

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلسله انتشارات

کنگره بزرگداشت فقیه متأله حضرت آیت الله سید علی آقا قاضی (ره)

(۳)

زینة الارشاد

حولشی سلطان الموحدين آقا سید علی قاضی رحمته الله علیه

بر

الارشاد شیخ مفید

تحقیق و تصحیح

علی صدرایی خویی



کنز بزرگداشت قمیانه
حضرت آیت الله حاج سید علی آقا قاضی

زینة الارشاد

حواشی سلطان الموحدين آقا سيد علی قاضی قدس سره بر الارشاد شيخ مفيد

تحقيق و تصحيح: حجت الاسلام والمسلمين علی صدرایی خويی

شمارگان: ۱۲۰۰ نسخه - تاريخ چاپ: پاییز ۱۳۹۱ - تبریز

امور هنری و مراحل چاپ: کانون تبلیغاتی ثقلین (انتشارات نور ولایت)

۰۴۱۱-۵۲۳۷۰۰۲

این کتاب از سلسله منشورات کنگره بزرگداشت آیت الله حاج سید علی آقا قاضی (ره) می باشد که توسط اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی منتشر می گردد.

شابک ۵-۴۰-۸۸۱۵-۹۱۴-۹۷۸

بسم الله الرحمن الرحيم

آشنایی با سیره و سلوک مفاخر علماء و عرفا و تأسی به این الگوهای رفیع سعادت، چراغ راه رهروانی است که در وادی عبودیت قدم نهاده و می خواهند به سر منزل سعادت رهنمون گردند. در جای جای میهن اسلامی ایران به ویژه سرزمین آذربایجان عالمان عارفی زیسته اند که دل به نور توحید بر افروخته و با توجه به معارف قرآن و آموزه های آسمانی ائمه اطهار علیهم السلام با چشم دل به مشاهده قیامت برخاسته اند.

طرح جامع «مفاخر آذربایجان، نماد های عزّت و سربلندی ایران اسلامی» با هدف آشنا کردن جوانان و نوجوانان با سیره و سلوک بزرگان علما و عرفا، نشر آموزه های بلند و متعالی قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام، مبارزه با شبیخون فرهنگی دشمن، پیشگیری از گسست فرهنگ دینی بین نسل ها و ... در سه بخش «علما و عرفا»، «شعرا و نویسندگان» و «شهدا و هنرمندان» به پنج زبان زنده دنیا و با بهره گیری از ظرفیت غالب رشته های هنری و فضای مجازی و ... در حال اجراست. انجام پژوهش جامع برای شناسایی مفاخر آذربایجان، تهیه تابلوی پرتره و تهیه تابلوی خط هنری از زندگی نامه مفاخر، چاپ آلبوم نفیس این تابلوها، ایجاد سایت موزه دائمی، ایجاد سه نمایشگاه دائمی از آثار مفاخر و آثار تولید شده، تولید فیلم مستند سینمایی، تولید متون نمایش، تولید داستان زندگی، برگزاری کنگره بزرگداشت و ... از جمله برنامه هایی است که برای این مفاخر پیش بینی گردیده است و بخش اول آثار تولید شده مربوط به علماء و عرفا آماده بهره برداری و بخش اول مربوط به شعرا و نویسندگان در دست اقدام است.

کنگره بزرگداشت سید العارفین آیت الله حاج سید علی آقا قاضی طباطبایی تبریزی قدس سره الشریف در همین راستا و با هدف ترویج دیانت و شرع انور اسلام، ایجاد فضای معنوی و باطنی در جامعه به ویژه در میان قشر جوان جامعه اسلامی و در مهد علم، ادب، حماسه و مردم شریعت پیشه آذربایجان و مرکز معنوی آن، تبریز برگزار می گردد.

آیت الله سید علی آقا قاضی رضوان الله تعالی علیه از جمله انسان هایی است که ارتباط معنوی با عالم بالا و لاهوت داشته و در اثر این ارتباط معنوی با خدای سبحان، باطن خود را از تمام رذیله های مادی عاری و خالی نموده و عالم ناسوت را هیچ انگاشته است. او فخر العارفین و معلم السالکین الی الله است.

آن بزرگوار در عرفان، متکی به قرآن و شریعت غرای ناب محمدی صلی الله علیه و آله بوده، علم

بارز و نمونه‌های اعلای سلوک شرعی و دینی می‌باشد و توانسته‌اند با ورود به دنیای عرفان و خوض در دریای بی‌کران معنا و تصفیه باطن، از قشربات و ظواهر مردود پرهیز نمایند. تربیت عرفای گرانقدر چون علامه طباطبایی، شیخ محمد تقی آملی، شیخ محمد تقی بهجت و ... نشان برجسته‌ای است از عمق تدین، عرفان، فقاہت و تقید کامل آن عارف حقیقی به شریعت نبوی. کمیته علمی کنگره علاوه بر برگزاری جلسات دعوت از علماء و اساتید حوزه و دانشگاه، انجام دیدارهای مختلف با آیات عظام، تلاش کرد چند اثر زیر چاپ و تقدیم شیفتگان معارف و آموزه‌های قرآن کریم و ائمه اطهار علیهم السلام نماید:

۱- اخلاص مند اخلاص کیش (فرازهایی از نامه‌های مرحوم آیت الله حاج سید علی آقا قاضی (ره) به مرحوم آیت الله سید محمد باقر قاضی (ره))

۲- کوه توحید (بررسی سیر زندگی، افکار و آثار سید العارفین آیت الله سید علی آقا قاضی تبریزی (ره))

۳- آسمان توحید و معرفت

۴- زینة الارشاد (حواشی آیت الله حاج سید علی آقا قاضی بر کتاب الارشاد مرحوم شیخ مفید).

۵- سید العارفین (یادنامه کنگره بزرگداشت آیت الله قاضی).

۶- مجموعه مقالات برگزیده.

۷- احادیث اخلاقی.

امید که این هدایای باطنی آن فقیه عارف مورد عنایت حضرت احدیت جلّ علا و حضرت بقیة الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گرفته و برای عموم سودمند واقع شود. تمام آثار با داوری کمیته علمی کنگره چاپ گردیده است و با این حال صحت مطالب و دفاع از آن‌ها به عهده صاحبان آثار است و کمیته علمی از پدید آوردندگان آثار صمیمانه تقدیر و تشکر می‌نماید.

در خاتمه امید وافر دارد که مطالعه کنندگان این آثار، با نظر لطف و عنایت، کاستی‌های احتمالی را یادآوری فرمایند.

احمد غروی

علی داننده

مسئول کمیته علمی کنگره و دبیر کنگره مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۹
۱. آیت توحید و ادب.....	۱۱
۱/۱. تولد.....	۱۱
۱/۲. نسب نامه.....	۱۱
۱/۳. تحصیل علم و معرفت.....	۱۲
۱/۴. رفتار سلوکی.....	۱۳
۱/۵. وصال دوست.....	۱۶
۱/۶. آثار.....	۱۷
۲. دستور سیر و سلوک.....	۱۸
۳. شیخ مفید.....	۲۱
۳/۱. نسب.....	۲۱
۳/۲. وصف علامه حلی.....	۲۱
۳/۳. خبر غدیر.....	۲۲
۳/۴. تاریخ یافعی.....	۲۲
۳/۵. از کتاب نهج العلوم ابن بطریق.....	۲۳
۳/۶. توفیق مبارک (اول).....	۲۴
۳/۷. توفیق مبارک (دوم).....	۲۶
۴. ارشاد شیخ مفید.....	۲۸
۴/۱. ارشاد با تصحیح آقای قاضی.....	۲۹
۴/۲. نسخه های مورد استفاده آقای قاضی.....	۲۹

٣١	٥. حاشية ارشاد.....
٣١	٥/١. محتوای حاشیه ها.....
٣٢	٥/٢. نسخهٔ مورد استفاده.....
٣٤	٦. روش تصحیح و تقدیر و سپاس.....
٣٥	٧. تصاویر.....

متن کتاب

٤٠	مقدمه آقای قاضی.....
٤١	١. امام علی <small>علیه السلام</small>
٢٠٣	٢. امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small>
٢٠٩	٣. امام حسین سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
٢٤٨	٤. امام زین العابدین <small>علیه السلام</small>
٢٥١	٥. امام باقر <small>علیه السلام</small>
٢٥٣	٦. امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small>
٢٥٧	٧. امام موسی کاظم <small>علیه السلام</small>
٢٦١	٨. امام رضا <small>علیه السلام</small>
٢٦٤	٩. امام جواد <small>علیه السلام</small>
٢٦٧	١٠. امام علی النقی <small>علیه السلام</small>
٢٦٩	١١. امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
٢٧٢	١٢. امام مهدی القائم الحجه <small>علیه السلام</small>
٢٧٩	خاتمه کتاب.....
٢٨١	ملحقات.....
٢٨٣	١. فرهنگ لغات و اصطلاحات.....
٣٦٧-٣٤١	٢. اعلام تاریخی و جغرافیایی.....

پیشگفتار

معرفی الگوهای فکری و اجتماعی تاثیر گذار، یکی از راه‌های بنیادی برای دوام تمدن اسلامی و حفظ آن در برابر دیگر فرهنگها بشمار می‌رود. یکی از این شخصیتها که در فرهنگ و تمدن شیعی، نظرها را به خود جلب نموده، آیت‌حق آقا سید علی قاضی طباطبایی تبریزی - قدس سرّه العزیز - می‌باشد.

شخصیت آقای قاضی علاوه بر توانایی بلند علمی وی که مورد توجه عالمان بوده، از نظر اجتماعی در چند دههٔ اخیر در جامعه ایران و عراق و دیگر مجامع شیعی طنین انداز گردیده است. سبب عمدهٔ این توجه استناد شخصیت‌های علمی و اخلاقی، معاصر به آموزه‌های مکتب فکری آقای قاضی بوده است. شخصیت‌هایی که در راس آنها از علامه طباطبایی صاحب تفسیر المیزان و عارف نامی آیت الله بهجت و آیت الله سید محمد حسین تهرانی و آیت الله سعادت پرور و آیت الله شیخ علی اکبر مرندی و... می‌توان نام بود، که خود را خوشه چین خرمن معرفت آیت الله قاضی معرفی می‌نمودند. این استنادها موجب گشته که جامعهٔ فکری و اخلاقی به دنبال آثار و احوال و افکار آقای قاضی باشد.

ولی آقای قاضی مثل دیگر عارفان به آثار مکتوب چندان توجهی نداشت و به تربیت نفوس بیش از تألیف کتاب می‌پرداخت. در راستای پاسخگویی به همین پرسشهای اجتماعی، در زادگاه این عارف و راسته، یعنی شهر پر آوازهٔ تبریز، بنای بزرگداشتی برای این سترگ مرد تدارک دیده شده، و از چند ماه قبل در این راستا

گام‌های خوبی برداشته شده است. در این راستا به اینجانب نیز پیشنهاد باز سازی و تصحیح حاشیة ارشاد آیت الله سید علی قاضی (ره) - به عنوان کتابی مستقل - داده شد که علیرغم مشغله‌های متعدد، اقدام به آن گردید. و حاصل آن در کتاب حاضر تقدیم خوانندگان گرامی می‌گردد. با این اثر بُعد جدیدی از ابعاد شخصیت قاضی برای جامعه علمی نمایان می‌گردد. و آن شخصیت ممتاز ادبی ایشان و کاوش‌هایش در ادبیات عربی و لغت شناسی است، که در ادامه در این رابطه توضیح بیشتری داده خواهد شد. این کتاب در سه بخش عمده (۱. مقدمه، ۲. متن کتاب، ۳. ملحقات) تنظیم‌گریده، که هر بخش دارای قسمت‌های است. امید که انتشار این اثر جامعه علمی و اجتماعی ما را در رهیافت به سوی الگوهای فکری مناسب، یار و مددکار باشد.

۱. آیت توحید و ادب

۱/۱. تولد

سلطان الموحدين آیت حق آقا سید علی قاضی طباطبائی تبریزی در شب شنبه سیزدهم ذی حجه سال ۱۲۸۵ ق قمری - و بنا به قولی در ۱۲۸۲ ق - در تبریز چشم به جهان گشود.

۱/۲. نسب نامه

نسب قاضی با بیش از سی واسطه به امام حسین (ع) می رسد. که تفصیل آن را خودشان، در آخر کتاب ارشاد، چنین نوشته اند:

«و لما كان العلم بالنسب العلیّیة شعب الانتساب العلوّیة من أهم المقاصد العلمیة و به يعرف موارد بعض الاحكام الشرعیة علّقنا علیه هذه اللمعة البهیة فی نسب هذه الفرقة الحسنیة علیه و علیهم التحیة و التناء :

اقلّ الخلیقة السید علیّ بن المولی الحاج المیرزا حسین بن المیرزا احمد القاضی بن المیرزا رحیم القاضی بن المیرزا تقی القاضی بن المیرزا محمد القاضی بن المیرزا محمد علیّ القاضی بن المیرزا صدرالدین محمد بن المیرزا یوسف نقیب الاشراف بن المیرزا صدرالدین محمد بن مجدالدین بن سیداسما عیل بن الامیر علی اکبر بن الامیر عبدالوهاب بن الامیر عبدالغفار بن سید عمادالدین امیر حاجّ بن فخرالدین حسن بن کمال الدین محمد بن سید حسن بن شهاب الدین علیّ بن عمادالدین علیّ بن سید احمد بن سید عماد بن ابی الحسن علیّ بن ابی الحسن محمد بن ابی عبدالله

احمد بن محمّد الاصغر و يعرف بابن الخزاعية بن ابي عبدالله احمد بن ابراهيم الطّباطبا بن اسما عيل الدّيباج بن ابراهيم الغمر^۱ بن الحسن المثنى بن الامام ابي محمّد الحسن المجتبي بن الامام الهمام علي بن ابي طالب - عليه و عليهم السلام - و امّ ابراهيم بن الحسن فاطمة بنت سيّد الشهداء الحسين بن علي - عليهم الصلوة و السلام - رحم الله معشر الماضين و الحقنا بهم في الصالحين».

خاندان قاضی از خاندان ریشه دار علم معرفت در تبریز بوده و سابقه علمی این خاندان از پانصد سال متجاوز است.

۱/۳. تحصیل علم و معرفت

آقا سید علی تحصیلاتش را از محضر پدر شروع و در سال ۱۳۱۳ق برای تکمیل درس راهی نجف اشرف گردید. در نجف از محضر فقهای وقت خوشه دانش برچید، که از سرآمد آنها شیخ الشریعه اصفهانی یاد کرد. اما تأثیر گزارترین استاد وی، عارف عاشق آقا سید احمد کربلایی طهرانی (م ۱۳۳۳ق) بوده است. عارف کربلایی از خصیصین سند السالکین آخوند ملا حسینقلی همدانی و تحت تاثیر عمیق اندیشه و روش سیر و سلوکی وی قرار داشت. به طوری که روش سلوکی آخوند به دست او ادامه یافت و جانشینان سلوکی همدانی در دوره‌های بعدی اغلب از تلامذه کربلایی هستند. شاگرد مبرز سیر و سلوکی آقا سید احمد کربلایی نیز، آقا سید علی قاضی است که شهرتش در سلوک و معرفت از استادش فراتر رفته و نامش در بین سالکان طریق معرفت هم ردیف آخوند همدانی یاد می شود. حق آن است که نام آخوند همدانی و طریقه سلوکی وی از طریق آیت الله سید علی آقا قاضی برای طبقه بعدی شناسانده شده است.

۱- امه فاطمه بنت الحسين عليه السلام. (فضلعلي بن عبد الكريم مولوی).

۱/۴. رفتار سلوکی

یکی از شاگردان قاضی، علامه مرتضی مدرس گیلانی است. گیلانی به درخواست معرفت پژوه معاصر، صدیق گرامی منوچهر صدوقی سها، احوال استادش را تقریر نموده و گوید که مدت ده سال با وی مرادده داشته است. گزیده گزارش وی چنین، بدین قرار می باشد:

«با سید عارف بالله علی قاضی طباطبایی رفت و آمد میکردم این مدت ده سال طول کشید. مردی اهل بود با خدا، از تظاهر و عوام فریبی دور بود. مجرد به معنی نه عارف به دلوق.

چنانکه می گفت: از مریدان سید احمد کربلایی و شیخ محمد بهاری بود و به مریدان رساله سیر و سلوک سید محمد مهدی بحر العلوم بر و جردی را توصیه می کرد.

روزی شیخ محمد علی خراسانی و اعظ نجف با وی ملاقات کرده و به او گفت: سید علی شنیده ام صوفی شده ای. مبادا این صوفیان تو را فریب دهند. گفت: نه چنین نیست.

گاهی شباهنگام اخلاق میگفت و چراغی نمی نهاد تا کسانانی که آن جا می آمدند شناخته نشوند. هر کس در این مجلس تاریک سخنی داشت می گفت جواب می شنید. برخی اوقات مانند استاد الفقهاء سید ابوالقاسم الخویی و سید محسن حکیم می آمدند.

یاد دارم هنگامی در نجف نزد کسی اقلیدس و ریاضی می خواندم. روزی در محضر استاد گفتگو از عارف آگاه سید عبدالغفار مازندرانی -رحمة الله علیه- شد، یکی از شاگردان میگفت: او گاه گاه از مغیبات گزارش می دهد، این سید مازندرانی از پیروان شیخ محمد بهاری و سید احمد کربلایی بود. غرور جوانی مرا بر آن داشت تا او را در این مدعی آزمایش کنم. تابستان بود به سرای او در محله

خُویش کوچه صد تومانی رفتم. گفتند: سید بر بالای بام تفسیر درس میدهد. رفتم بالا سلام کرده درس تفسیر را گوش می‌دادم. شاگردش مردی بود به نام شیخ احمد حلاج اصفهانی که دکان پنبه زنی داشت مردی از اهل فضل بود من در ضمیر گرفتم که خواندن کتاب اقلیدیس برای من چگونه است؟ سید اثنای افاده و تدریس به شاگرد خود گفت: برخی خیال میکنند که خواندن اقلیدس برای انسان سودمند است. تحصیل رضای خدای بهتر است. من از سخن‌های او در شگفت شدم و برخاستم و رفتم و به شک افتادم که او بی قصدی چنین گفت یا واقعاً ضمیر مرا دریافت. هر چند پیش از آن که نزد وی در آیم مکرراً استاد شمس‌الدین علی نقی بادکوبی شنیده بودم که سید مازندرانی از ضمائر گزارش می‌دهد والله اعلم.

هنگامی که نزد سید قاضی - رضون الله علیه - آمد و شد داشتم نیز میگفتند از ضمائر آگاهی می‌دهد. روزی کسی جنب نزد او از راه عمد رفت و می‌دانست با پاکی و طهارت مقید است چون در جدیده به سرای او رسید فرزندش آمد و گفت امروز پدر کسی را نمی‌پذیرد و در را بست.

سید قاضی گاهی شعر نیز می‌سرود فعلاً چیزی از آن در نظر نیست. شاید نزد فرزندش سید مهدی باشد.

روزی در نجف حاج میرزا عبدالحسین شیرازی در مدرسه حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی از من پرسید در نجف چه کسانی از اهل معرفت اند. من مرحوم سید قاضی را نام بردم. بسیار مشتاق دیدار او گردید. روزی او را نزد وی بردم. گروهی از مریدان قاضی در آن مجلس بودند پس از معارفه، سید قاضی اشکالاتی از عبارات رساله سیر و سلوک سید بحرالعلوم کرد و انتظار حل آنها را داشت. او در جواب گفت: این مطالب جواب‌های مبسوطی دارد که فعلاً در این مجلس مقتضی نیست. دانستم این نوعی طفره رفتن است زیرا در آن مجلس بیگانه‌ای نبود تا خلوتی خواسته باشد.

آن را که طوق مقبلی اندر ازل خدای

روزی نکرد چون نکشد غلّ مدبری

پیش از من و تو بر رخ جان ها کشیده اند

طغرای نیک نامی و نیل بداختری

زمانی نزد حکیم فقیه شیخ صدرالدین بادکوبی در نجف در صحن حضرت علی (ع) کتاب کفایة الاصول آخوند خراسانی می خواندم. غالباً پیری لاغر اندام سفید پوش از کنار ما ردّ می شد و گاهی به من می نگرست. روزی از استاد پرسیدم این مرد کیست؟ گفت: او پیر یا قطب وقت حبّ حیدر است که در شیراز خانقاه دارد و بساط ارشاد گسترده. گاهی که من تنها نشسته بودم تا استاد بیاید او گذر می کرد و آهسته می خواند:

گر راه روی راهبر ت بگشایند

باسید قاضی می گفتم در پاسخ می گفت:

ز روی عجب و تکبر نظر به خلق مکن

پیر مردی ترک پاره دوز در یکی از حجرات فوقانی صحن حجره یا غرفه داشت هر وقت از نزد ما می رفت استاد او را گرامی می داشت روزی از او پرسیدم. این مرد کیست؟ گفت: مشهدی ابولفضل زنجانی است از اهل معرفت و سلوک است و به او کراماتی نسبت می دهند. گفتم مثلاً چه چیز؟ گفت: میگویند: شب های آدینه به طی الارض از نجف به کربلا می رود! من سخن او را در باطن بر سادگی او حمل می کردم گاهی نیز آن را منکر می شدم. زیرا مکرر از استاد الحکماء و اسوة الفقها سید محمد جواد طباطبائی تبریزی در درس شنیده بودم که چون معنای دلیل و برهان را دانستی هیچ گاه مطلبی را بی دلیل یا برهان مپذیر.

اما جناب صدرالدین در پاسخ می گفت:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

این مطالب را به اجمال و تفصیل با سید قاضی می‌گفتم. او یا سکوت می‌کرد یا می‌گفت: از قضایای ممکن است.

وقتی در کوفه درویشی را دیدم که خانقاه داشت. او را بهار علی شاه یزدی می‌گفتند. بساط ارشاد گسترده بود حاج مطهر علی شاه خلیفه یا از خلفای او بود. از او چیزهایی می‌پرسیدم روزی در جواب به من گفت: بهتر است همان راه و رسم اصطلاحات علوم ظاهری را پیش‌گیری و به سر بری. همه عیب خلق گفتن نه مروت است و مردی، چون دلیل می‌خواستم می‌گفت:

بس ساده دلی‌کزین ره آگاه افتاد بس اهل خرد که در ته چاه افتاد
این کار حوالتی نه علم و عملی است چون گنج که تا که را بدان راه افتاد
نیز در نجف مردی اهل معرفت و تصوف بود به نام سید حسین همدانی، یاری
داشتم نابینا و منبری که در نزد او شرح لمعه می‌خواند. این سید همدانی، مریدان
زیادی در هندوستان و ایران داشت. مکرر نزد او رفت و آمد می‌کردم. او غالباً در
اذکار و دعاها و تلقین او را گفتگوی میکرد. پرهیزگاری را از شروط دعا
میدانست. سید قاضی او را تأیید می‌کرد: پدرش از اولیاء الله بود مراد زکری یاد داد.
بضا عتی نیست مگر امید به فضل آفریدگار. خلاصه گفتار و مقال:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست^۱

۱/۵. وصال دوست

آقا سید علی قاضی در نجف اشرف در سن هشتاد و سه سالگی در شب چهارشنبه
ششم ربیع الاول سال ۱۳۶۶ق، ندای حق را لبیک گفته و سرای فانی را، برای

۱ منتخب معجم الحکماء تصنیف مرتضی بن شعبان مدرس گیلانی متولد ۱۳۳۵ق و متوفای ۱۳۷۸ش، به
انتخاب و تحشییه منوچهر صدوقی سها، تهران، ۱۳۸۱ش، وزیری، ۲۰۴ص، ص ۱۳۲-۱۲۵، با
تلخیص.

وصال حضرت دوست در دار باقی، ترک کرد. عارف صمدانی آقا سید جمال الدین موسوی بر وی نماز اقامه کرد و در وادی السلام در جوار مقام مهدی علیه السلام، در آرامگاه ابدی قرار گرفت.

قاضی سماووی در سوگ وی چنین سروده:

قضى التقي البرّ و المعالى	تجل رسول الله ذى الجلال
واحزنى لخيرة الرجال	بحر العلوم لجة الافضال
مضى لفردوس الجنان الحال	و حل بالمنزل منه العال
فقلت تاريخاً بشطر تالى	قصى على العلم بالا عمال

۱/۶. آثار

از آقا قاضی آثار مکتوب چندی، گزارش شده، که عبارتند از:

۱. حاشیه ارشاد شیخ مفید (همین کتاب حاضر، که توضیح آن بعد از این می آید).
 ۲. شرح دعای سمات، به عربی که ناتمام مانده، و همین بخش از سوی انتشارات موسسه فرهنگی مطالعاتی شمس الشموس (تهران، ۱۳۸۴ ش، رقعی، ۸۸ ص)، به چاپ رسیده است.

۳. تفسیر قرآن کریم، که گفته شده به ترتیب سوره های قرآنی بوده و وقتی به آیه (قل الله ثمّ ذرهم) رسیده، آن را ناتمام رها کرده است. از این تفسیر نسخه ای تاکنون گزارش نشده است.

۴. نامه های عرفانی: از مهم ترین آثار آقای قاضی نامه های عرفانی وی است که به شاگردانش در اقصی نقاط عالم نوشته است. این نامه ها در کتابخانه های شاگردان ایشان یافت می شود. متأسفانه تاکنون چیزی از این نامه ها منتشر نشده، و تعداد آنها بر حسب برآورد اولیه، از صدنامه متجاوز است. اغلب این نامه ها به عربی است، که نمونه ای از آن بعد از این درج خواهد شد.

۵. دیوان اشعار: مرحوم قاضی به عربی و فارسی شعر می سرود، ولی معلوم نیست که دیوانی برای خود تدوین کرده باشد. فرزند برومند وی - آقا محمد حسن قاضی - بخش های قابل توجهی از اشعار پدرش را در جلد اول کتابش «صفحات من تاریخ اعلام»، ذکر کرده است.

۲. دستور سیر و سلوک

برای آشنایی با روش سیر و سلوکی ایشان مرحوم قاضی، متن نامه ای که ایشان برای یکی از شاگردانش نوشته، در اینجا درج می شود. این نامه را، برای اولین بار، فرزند آقای قاضی - مرحوم سید محمد حسن قاضی - در کتابش، صفحات من تاریخ اعلام، نقل نموده، و ما هم از آن کتاب، متن نامه را در اینجا، می آوریم. متن این نامه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على رسول المبین، ووزيره الوصى الامین و ابنائهما الخلفاء الراشدين و الذرية الطاهرين و الخلف الصالح و الماء المعين، صلى الله و سلم عليهم أجمعين.

تَيَقُّظُ لَكِي تَزَادَ فِي الزَادِ وَ اغْتَنَمَ	تَسْبِيَهُ فَقَدْ وَافْتَكَمَ الْأَشْهُرَ الْحَرَمَ
لشكر إله تمّ في لطفه و عم	فقم قى ليالها و صم من نهارها
تَهَجَّدَ وَ كَم صَبَ مِنَ اللَّيْلِ لَمْ يَنَمْ	وَ لَا تَهَجَّعَ فِي اللَّيْلِ إِلَّا أَقْلَهُ
بأحسن صوت نوره يشرق الظلم	وَ رَتَّلَ كِتَابَ الْحَقِّ وَ اقْرَأَهُ مَا كَثُرًا
وَ اخْطَأَ مِنْ غَيْرِ الَّذِي قَلْتُهُ زَعَمَ	فَلَمْ تَحْظَ بِلِمْ لَمْ يَحْظَ قَطُّ بِمِثْلِهِ
بقية آل الله كن عبده السلم	وَ سَلَّمَ عَلَى أَصْلِ الْقُرْآنِ وَ فَصَلَهُ
فقد ضلّ في إنكاره أعظم النعم	فَمَنْ دَانَ لِلرَّحْمَنِ فِي غَيْرِ حَبِّهِمْ

فَحَبِّبْهُمْ حَبَّ الْإِلَهِ اسْتَعِذْ بِهِ هُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى فَبِالْعُرْوَةِ اعْتَصِمْ
 وَلَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ الْقَوْلِ وَاعْتَبِرْ مَعَانِيهِ كَيْ تَرْقَى إِلَى أَرْفَعِ الْقَمَمِ
 عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللَّهِ فِي كُلِّ حَالَةٍ وَلَا تَنْ فِيهِ لَا تَقُلْ كَيْفَ ذَا وَكَمْ
 فَهَذَا حَمَى الرَّحْمَنِ فَادْخُلْ مِرَاعِيًّا لِحُرْمَاتِهِ فِيهَا وَعَظْمُهُ وَالتَّزَمِ
 فَمَنْ يَعْتَصِمُ بِاللَّهِ يَهْدِ صِرَاطَهُ فَإِنْ قُلْتَ رَبِّي اللَّهُ يَصَاحُ فَاسْتَقِمْ

قال عزّ من قائل: ﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هَدَى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. وقال: ﴿وَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ﴾. وقال جلّ جلاله العظيم: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ﴾.

انتبهوا إخواني الأعزّة - وفّقكم الله تعالى لطاعته - فقد دخلنا في حمى الأشهر الحرم، فما أعظم نعم الباري علينا واتّم، فالواجب علينا - قبل كلّ شيء - التوبة بشروطها اللازمة وصلواتها المعلومة. ثم الاحتماء من الكبائر والصغائر بقدر القوة. فليلة الجمعة - أو يوم الأحد - تصلون صلاة التوبة، ليلة الجمعة أو نهارها. ثم تعدونها يوم الأحد في اليوم الثاني من الشهر.

ثم تلتزمون المراقبة الصغرى، والكبرى، والمحاسبة، والمعاقبة بما هو أحرى. فان أحرى. فإن فيها تذكرة لمن أراد أن يتذكر أو يخشى.

ثم اقبلوا بقلوبكم، وداووا أمراض ذنوبكم، وهونوا بالاستغفار خطوب عيوبكم. وإياكم وهتك الحرمات، فإنّ من هتك - وإن لم يهتك الكريم عليه - فهو مهتوك. وأتى يرجى النجاة لقلب ارتبكت فيه الشكوك، حتّى يسلك سبيل المتقين، و يشرب من الماء المعين مع المحسنين، والله المستعان على نفسه وأنفسكم وهو خير معين.

١. عليكم بالفرائض فى أحسن - أفضل - أوقاتها وهى مع نوافلها الإحدى والخمسين، فإن لم تتمكنوا فبأربع وأربعين، وإن منعتمكم شواغل الدنيا فلا أقل من صلاة الأوابين.

٢. اتمّ صلاة الليل فلا محيص عنها عند المؤمنين، والعجب ممّن يروم مرتبة من الكمال وهو لا يقوم الليال وما سمعنا احداً نال مرتبةً منه إلا بقيامها.
٣. وعلّيكُم بقراءة القرآن الكريم في الليل بالصوت الحسن الحزين، فهو شراب المؤمنين.
٤. وعلّيكُم بالتزام الأوراد المعتادة التي هي بيد كل واحد منكم، والسجدة المعهودة من خمسمائة الى ألف.
٥. وزيارة المشهد الأعظم - لمن كان مجاوراً - كل يوم، وإتيان المساجد المعظمة ما أمكن، وكذا سائر المساجد، فإن المؤمن في المسجد كالسمكة في الماء.
٦. ولا تتركوا بعد الصلوات المفروضات تسبيحة الصديقة - صلوات الله عليها - فإنها من الذكر الكبير ولا أقل في كل مجلس دورة.
٧. ومن اللازم المهمّ الدعاء لفرج الحجة - صلوات الله عليه - في قنوت الوتر، بل في كل يوم وفي جميع الدعوات.
٨. وقراءة الجامعة في كل يوم جمعة، أعني الجامعة المشروحة المعروفة.
٩. ولا تكون التلاوة أقل من جزء.
١٠. واكثروا من زيارة الإخوان الأبرار، فإنهم الإخوان في الطريق والرفيق المضيق.
١١. وزيارة القبور في النهار غيباً، ولا تزوروا ليلاً.
- مالنا وللدنيا قد غرتنا، وشغلتنا، واستهوتنا وليست لنا، فطوبى لرجال أبدانهم في الناسوت وقلوبهم في اللاهوت، اولئك الاقلون عدداً، والاكثرون عدداً.
- أقول ما تسمعون. واستغفر الله.

(سلخ جمادى الثاني ١٣٥٧ ق).^١

١. صفحات من تاريخ الاعلام، محمد حسن قاضى، ١/١٨٥-١٨٨.

۳. شیخ مفید

شیخ مفید از دانشمندانی است که به اندازه کافی در موردش مطلب و شرح حال نوشته شده است. ما در اینجا شرح حالی که مرحوم قاضی در آخر کتاب ارشاد او آورده، درج و به همین اکتفا می‌نماییم.

۱/ ۳. نسب

آقای قاضی نسب شیخ مفید را چنین ذکر نموده:

«هو الشيخ الامام ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان بن عبدالسلام بن جابر بن النعمان بن سعيد بن جبیر بن وهیب بن بلال بن اوس بن سعید بن سنان بن عبدالدار بن الرباب بن فطر بن زیاد بن الحرث بن مالک بن ربيعة بن كعب بن الحرث بن كعب بن علة بن جلد بن مالک بن ازد بن زید بن كهلان بن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان.

ذكر هذا النسب تلميذه ابوالعباس احمد بن علي بن احمد بن العباس النجاشي - صاحب كتاب الرجال، رحمه الله تعالى - و نقله عنه في مجالس المؤمنين و الشيخ الجليل يوسف بن احمد بن ابراهيم البحراني صاحب الحدائق في كتابه المسمي بلؤلؤة البحرين.

۲/ ۳. وصف علامه حلی

وقال العلامة - قدس الله تعالى سرّه العزيز - في الخلاصة في ترجمته: محمد بن محمد بن النعمان يكنى ابا عبدالله و يلقب المفيد و له حكاية في تسميته بالمفيد ذكرناها في كتابنا الكبير و يعرف بابن المعلم، من اجل مشايخ الشيعة و رئيسهم و استاذهم و كل من تأخر عنه استفاد منه و فضله اشهر من ان يوصف في الفقه و الكلام و الرواية و اوثق اهل زمانه و اعلمهم، انتهت رياسة الامامية في وقته اليه و كان

حسن الخاطر، دقيق الفطنة، حاضر الجواب، له قريب من مائتي مصنف صغار و كبار، مات - قدس الله روحه - ليلة الجمعة لثلاث خلون من شهر رمضان سنة ثلاث عشر و اربع مائة و كان مولده يوم الحادي عشر من ذي القعدة سنة ست و ثلاثين و ثلاثمائة، و قيل : سنة ثمان و ثلاثين و ثلاثمائة و صلي عليه الشريف المرتضى ابوالقاسم علي بن الحسين بميدان الاشنان و ضاق على الناس مع كبره و دفن في داره سنين و نقل الى مقابر قريش بالقرب من السيد الامام ابي جعفر الجواد عليه السلام عند الرجلين الى جانب قبر شيخه الصدوق ابي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه.»

٣/٣. خبر غدِير

قلت : و قد ذكر ابن ادریس - رحمه الله تعالى - في آخر السراير الحكاية التي اشار اليها في الخلاصة و ملخصها :

انه كان في ايام اشتغاله على ابي عبدالله المعروف بالجعل في مجلس علي بن عيسي الرّماني، فسأل رجل بصريّ علي بن عيسي عن يوم الغدير و الغار، فقال : اما خبر الغار فدراية و اما خبر الغدير فرواية و الرواية ما توجب ما يوجب الدراية، ثم انصرف البصري. فقال المفيد ما تقول في من قاتل الامام العادل؟ قال : كافر؛ ثم استدرك و قال : فاسق. قال : ما تقول في امير المؤمنين عليّ؟ قال : امام. قال : ما تقول في طلحة و الزبير و يوم الجمل؟ قال : تابا. قال : اما خبر الجمل فدراية و اما خبر التوبة فرواية. فقال له : اكنت حاضراً حين سألتني البصريّ؟ قال : نعم. فدخل منزله و اخرج معه ورقة قد الصقها و قال اوصلها الى شيخك ابي عبدالله فجاء بها اليه فقراها و هو يضحك، ثم قال : قد اخبرني بما جري بينك و بينه و لقبك بالمفيد. و يروي له قريب من هذا مع القاضي عبدالجبار المعتزلي.

٣/٤. تاريخ يافعي

و قال اليافعي في تاريخه عند ذكر سنة ثلاث عشر و اربعمأة : و فيها توفي عالم

الشيعة و امام الرفضة صاحب التصانيف الكثيرة شيخهم المعروف بالمفيد و بابن المعلم ايضاً البارع في الكلام و الجدل و الفقه و كان يناظر اهل كل عقيدة مع الجلالة و العظمة في الدولة البويهية، قال ابن ابي طي: و كان كثير الصدقات عظيم الخشوع كثير الصلوة و الصوم خشن اللباس. و قال غيره: و كان عضد الدولة ربّما زار الشيخ المفيد و كان شيخا ربعة نحيفاً اسمر، عاش ستاً و سبعين سنة و له اكثر من مأتى مصنف و كانت جنازته مشهودة و شيعته ثمانون الفاً من الرفضة و الشيعة و اراح الله منه. انتهى كلام اليافعي.

اقول: و هذا الرجل من اكابر العامة و متعصبينهم و قد رأيت من آخر كلامه ما يدل على عناده و شدة بغضه لمثل هذا الشيخ و مع ذلك لم يمكنه جحد مناقبه الدينية و الدنيوية و العلمية و العملية، فالأن حق ان يقال كما قال:

مليحة شهدت لها ضرّاتها و الفضل ما شهدت به الاعداء

٥/٣. از كتاب نهج العلوم ابن بطريق

و عن الشيخ يحيى بن البطريق الحلبي رحمه الله تعالى في كتاب نهج العلوم الى نفي المعدوم أنه ذكر في تركية المفيد طريقين:
احدهما: صحة نقله عن الائمة الطاهرين بما هو مذكور في تضا عيفه من المقنعة و غيرها من كتبه؛ الى ان قال:

و اما الطريق الثاني في تركيته فهو ما يرويه كافة الشيعة و يتلقاه بالقبول، من ان صاحب الامر - صلوات الله عليه و على آباءه - كتب اليه ثلاث كتب في كل سنة كتاباً و كان نسخة عنوان الكتاب: «للاخ السديد و المولى الرشيد الشيخ المفيد ابي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان ادام الله اعزازه». ثم ذكر بعض ما اشتملت عليه الكتب ممّا يدل على علو شأنه و ارتفاع مقامه، ثم قال: و هذا اوفي مدح و تركية و ازكي ثناء و تطرية بقول امام الأمة و خلف الائمة. انتهى.

و قال في مجالس المؤمنين : " وهذه الأبيات منسوبة الى صاحب الأمر صلوات الله عليه و على آباءه، وُجدت مكتوبة على قبر الشيخ ره :

لا صوت الناعي بفقدك أنه يوم على آل الرسول عظيم
ان كنت قد غيّبت في جدث الشري فالعدل و التوحيد فيك مقيم
و القايم المهدي يفرح كلما تليت عليك من الدروس علوم

قال صاحب الحدايق بعد نقل هذه الأبيات عنه : و ليس هذا ببعيد بعد خروج ما خرج عنه عليه السلام من التوقيعات للشيخ المذكور المشتملة على مزيد التعظيم و الاجلال.

ثم ذكر نسخ التوقيعات عن الشيخ ابي منصور احمد بن ابيطالب الطبرسي في كتاب الاحتجاج.

٣/٦. توقيع مبارك (اول)

قال الشيخ الجليل احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي - روح الله روحه - في كتاب الاحتجاج: ذكر كتاب ورد من الناحية المقدسة - حرسها الله ورعاها - في ايام بقيت من صفر سنة عشر و اربع مائة، على الشيخ المفيد ابي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان - قدس الله روحه و نور ضريحه - ذكر موصله أنه تحمله من ناحية متصلة بالحجاز^١، نسخته :

للأخ السيد و الولي الرشيد الشيخ المفيد ابي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان - أدام الله عزازه عن مستودع العهد المأخوذ على العباد - بسم الله الرحمن الرحيم، أما بعد، سلام الله عليك أيها الولي المخلص في الدين المخصوص فينا باليقين فإننا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو و نسأله الصلاة على سيدنا و مولانا و نبينا محمد و آله الطاهرين و نعلمك - أدام الله توفيقك لنصرة الحق و أجزل مثوبتك على نطقك

١- يعني بعض المنتسبين الى الحجاز من سفراء الامام عليه السلام، هكذا افاد بعض الاعلام.

عنا بالصدق - أنه قد أذن لنا في تشريفك بالمكاتبة و تكليفك ما تؤديه عنا إلى
 موالينا قبلك - أعزهم الله بطاعته و كفاهم المهم برعايته لهم و حراسته - فقف
 - أيديك الله بعونه على أعدائه المارقين من دينه - على ما نذكره و اعمل في تأديته إلى
 من تسكن إليه بما نرسمه إن شاء الله تعالى، نحن و إن كنا ثاوين بمكاننا النائي عن
 مساكن الظالمين، حسب الذي أرانا الله تعالى لنا من الصلاح و لشييعتنا المؤمنين في
 ذلك - مادامت دولة الدنيا للفساقين - فأنا نحيط علماً بأنبائكم و لا يعزب عنا شيء
 من أخباركم و معرفتنا بالازل^١ الذي أصابكم مذ جنح كثير منكم إلى ما كان السلف
 الصالح عنه شاسعاً^٢ و نبذوا العهد المأخوذ منهم وراء ظهورهم، كأنهم لا يعلمون أنا
 غير مهملين لمراعاتكم و لاناسين لذكركم، لولا ذلك لنزل بكم اللأواء^٣ و
 اصطلمكم^٤ الأعداء.

فاتقوا الله - جلّ جلاله - و ظاهرنا على انتياشكم^٥ من فتنة قد أنافت^٦ عليكم،
 يهلك فيها من حمّ أجله و يحمى عنها من أدرك أمّله و هي أمارة لأزوف^٧ حركتنا و
 مباتتكم بأمرنا و نهينا. و الله متم نوره و لو كره المشركون.

اعتصموا بالتقيّة من شبّ نار الجاهلية يحششها^٨ عصب أموية تهوّل بها فرقة مهدية
 أناز عيم بنجاة من لم يؤمّ فيها المواطن الخفيّة و سلك في الظعن منها السبل
 المرضيّة، إذا حلّ جمادى الأولى من سنتكم هذه فاعتبروا بما يحدث فيه و استيقظوا
 من رقدتكم لما يكون في الذي يليه ستظهر لكم من السماء آية جليّة و من الأرض

١-الازل: الضيق و الشدة. (قاموس).

٢-الشاسع: البعيد.

٣- اللأواء: الشدة و ضيق العيش. (نهاية).

٤-اصطلمه: استأصله.

٥- انتاشه: اخرجته.

٦-اناف عليه: اي اشرف.

٧-أزف أزوفاً: اي قرب.

٨- حشّ النار: اوقدها.

مثلها بالسوية و يحدث في أرض المشرق ما يحزن و يقلق و يغلب من بعد على العراق طوائف عن الإسلام مَرَّاق تضيق بسوء فعالهم على أهله الأرزاق ثم تنفرج الغمة من بعد ببوار طاغوت من الأشرار يسرّ بهلاكه المتقون الأختيار و يتفق لمريدي الحج من الآفاق ما يؤملونه منه على توفير^١ عليه منهم و اتفاق و لنا في تيسير حجهم على الاختيار منهم و الوفاق شأن يظهر على نظام و اتساق فليعمل كل امرئ منكم بما يقرب به من محبتنا و يتجنب ما يدينه من كراحتنا و سخطنا فإن أمرنا يسبغته^٢ فجاءة حين لا تنفعه توبة و لا ينجيه من عقابنا ندم على حوبة^٣.

و الله يلهمكم الرشد و يلطف لكم في التوفيق برحمته. نسخه التوقيع باليد العليا على صاحبها السلام هذا كتابنا إليك أيها الأخ الولي و المخلص في و دنا الصفي و الناصر لنا الوفي - حرسك الله بعينه التي لا تنام - فاحفظ به و لا تظهر على خطنا الذي سطرناه بما له ضمّناه، أحداً و أدّ ما فيه إلى من تسكن إليه و أوص جماعتهم بالعمل عليه إن شاء الله و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

٣/٧. توقيع مبارك (دوم)

ورد عليه كتاب آخر من قبله صلوات الله عليه يوم الخميس الثالث والعشرين من ذي الحجة سنة اثنتي عشرة و أربعمائة، نسخته:
من عبد الله المرابط في سبيله إلى ملهم الحق و دليله: بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عليك أيها الناصر للحق الداعي إليه بكلمة الصدق فأنا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو إلهنا و إله آبائنا الأولين و نسأله الصلاة على سيدنا و مولانا محمد خاتم النبيين و على أهل بيته الطاهرين، و بعد: فقد كنّا نظرنّا مناجاتك عصمك الله بالسبب الذي

١- التوفير: التكثير.

٢- بعتته: فاجاءه (قاموس).

٣- الحوبة: الخطيئة.

وهبه لك من أوليائه و حرسك به من كيد أعدائه و شفّعنا ذلك الآن من مستقر لنا بلصب^١ في شمراخ^٢ من بهماء^٣ صرنا إليه آنفاً من غماليل^٤ ألجانا إليه السباريت^٥ من الإيمان و يوشك أن يكون هبوطنا منه إلى صحصح^٦ من غير بعد من الدهر و لا تطاول من الزمان و يأتيك نبأً متّاً يتجدد لنا من حال فتعرف بذلك ما نعتمده من الزلفة إلينا بالأعمال و الله موفقك لذلك برحمته فليكن - حرسك الله بعينه التي لا تنام - أن تقابل لذلك فتنة تبسل^٧ نفوس قوم حرثت باطلا لاسترهاب المبطلين يبتهج لدمارها المؤمنون و يحزن لذلك المجرمون و آية حركتنا من هذه اللوية^٨ حادثة بالحرم المعظم من رجس منافق مذمّم مستحلّ للدم المحرّم يعمد بكيده أهل الإيمان و لا يبلغ بذلك غرضه من الظلم و العدوان لأننا من وراء حفظهم بالدعاء الذي لا يحجب من ملك الأرض و السماء فلتطمئنّ بذلك من أوليائنا القلوب و ليثقوا بالكفاية منه و إن راعتهم بهم الخطوب و العاقبة بجميل صنع الله سبحانه تكون حميدة لهم ما اجتنبوا المنهي عنه من الذنوب و نحن نعهد إليك أيها الولي المخلص المجاهد فينا الظالمين - أيّدك الله بنصره الذي أيّد به السلف من أوليائنا الصالحين - أنّه من اتقى ربّه من إخوانك في الدين و أخرج ممّا عليه إلى مستحقه كان آمناً من الفتنة المظلمة^٩ و محنها المظلمة المضلّة و من بخل منهم بما أعاره الله من نعمته على من أمره بصلته، فإنّه يكون خاسراً بذلك لأولاه و آخرته. و لو أن ثنيا عنا - وفقهم الله لطاعته على اجتماع من القلوب في الوفاء بالعهد عليهم - لما تأخّر عنهم اليمن

١- اللصب: بالكسر الشعب الضمير في الجبل. (قاموس).

٢- الشمراخ: راس الجبل.

٣- البهماء: الفلاة لا يهتدي فيها.

٤- الغملول: الوادي ذو الشجر و النبت الملتف (صحاح).

٥- السبريت: الفقير و السبروت الأرض الفقير و الشيء القليل و جمعها سباريت.

٦- الصّحصح: كجعفر الأرض المستوي.

٧- إبسله: أي اسلمه للمهلكة.

٨- اللوية الحرّة و هي الأرض ذات الحجارة السود.

٩- اظلك الشيء: اذا دني منك.

بلقائنا و لتعجّلت لهم السعادة بمشاهدتنا على حقّ المعرفة و صدقها منهم بنا فما يحبسنا عنهم إلا ما يتصل بنا ممّا نكرهه و لا نؤثره منهم. والله المستعان و هو حسبنا و نعم الوكيل و صلواته على سيدنا البشير النذير محمّد و آله الطاهرين و سلم. و كتب في غرّة شوّال من سنة اثنتي عشرة و أربعمائة، نسخة التوقيع باليد العليا صلوات الله على صاحبها، هذا كتابنا إليك أيّها الولي الملمهم للحقّ العليّ بإملائنا و خطّ ثقتنا فأخفه عن كلّ أحد و اطوه و اجعل له نسخة تطلع عليها من تسكن إلى أمانته من أوليائنا شملهم الله ببركتنا و دعائنا إن شاء الله. الحمد لله و الصلاة على سيدنا محمّد النبي و آله الطاهرين».

هذا و انّ مناقب الشيخ روح الله روحه كثيرة و فضائله جمّة لا يتسع المقام ذكرها و أنّها مشهورة و في القليل منها كفاية و الله وليّ التوفيق.

۴. ارشاد شيخ مفيد

کتاب ارشاد اثری معروفی از شیخ مفید، که نام کامل آن «الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد»، است. شیخ در این اثر در صدد معرفی ائمه بعد از حضرت پیامبر (ص)، بوده و از حضرت علی (ع) شروع و جلد اول کتابش را به احوال و ادله امامت آن حضرت اختصاص داده و در جلد دوم به دیگر امامان یازدهگانه پرداخته است. گزارشی کوتاه از این اثر در دائرة المعارف فارسی مصاحب (۱/ ۹۶)، الذریعه (۲/ ۱۱۸)، دائرة المعارف تشیع (۲/ ۷۵) و مجله نشر دانش (س ۲، ش ۴، ص ۷۰-۷۱)، آمده ولی در دائرة المعارف بزرگ اسلامی و همچنین دانشنامه اسلام و ایران، یادی از آن به چشم نمی خورد.

علامه کتابشناس استاد دانشمند آیت الله محقق سید عبد العزیز طباطبایی رحمته الله علیه در مقاله مصنفات شیخ مفید (ص ۱۹۶-۲۰۶)، که به مناسبت کنگره هزارمین سال درگذشت شیخ طوسی، منتشر گردیده - گزارش مبسوطی از ارشاد و ترجمه ها و

شروح آن داده و کهن ترین نسخه‌های آن را همراه با دیگر نسخ خطی آن - جمعا ۲۶ نسخه خطی - معرفی نموده است.

در کتاب فهرستواره دستنوشته‌های ایران (دنا)، نیز ۶۵ نسخه از این کتاب گزارش شده است. بر اساس مقاله استاد طباطبایی و فهرست دنا، کهن ترین نسخه شناخته شده از کتاب ارشاد به شماره ۱۱۴۴ در کتابخانه آیت الله مرعشی در قم نگهداری می‌شود، که مورخ جمعه ۱۶ شوال ۵۶۵ ق است.

کتاب ارشاد بارها به فارسی و دیگر زبانها ترجمه شده، و متن اصلی آن بارها چاپ و منتشر گردیده، که گزارش هفده چاپ آن در مقاله استاد طباطبایی، آمده است.

۱/۴. ارشاد با تصحیح آقای قاضی

یکی از چاپ‌های کتاب ارشاد، چاپ سنگی است که در عهد ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۳۰۸ ق، با تصحیح و تحقیق آقا سید علی قاضی به صورت چاپ سنگی، در ۴۰۰ صفحه همراه با سه صفحه غلط نامه، منتشر گردیده است.

در عنوان چاپ مذکور، کتاب ارشاد توسط آقای قاضی چنین وصف شده: «کتاب الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، للعالم العامل و الحبر الکامل، علامة دهره و وحید عصره، فخر المحدثین و استاد المحققین، مولانا السعید، الشیخ المفید أسکنه الله بحبوحه جنانه و جزاه عن الاسلام خیراً».

۲/۴. نسخه‌های مورد استفاده آقای قاضی

آقای قاضی برای اینکه متن صحیح و درستی از کتاب ارشاد، منتشر نماید، نسخه‌های متعددی از آن را تهیه و مقابله و تصحیح نموده است. ایشان در باره نسخه‌های مورد استفاده خود چنین نوشته:

«و لقد استنسخ هذه النسخة ممّا یقرّب من عشر نسخ عتیقات منها:

١. نسخة تروى عن السيد الاجل عميد الرؤساء ابي الفتح يحيى بن محمد بن نصر بن علي بن حسام العلوي المتوفي في المائة السادسة من الهجرة - رُوِّحَ اللهُ رُوحَهُ - وهي عرية من التاريخ.
 ٢. ومنها نسخة كتبت في سنة ستِّة و اربعين و تسعمائة بيد السيد احمد بن كمال الحسيني رحمه الله تعالى.^١
 ٣. ومنها نسخة كتبت في سنة خمس و ثلاثين و مائة بعد الف من الهجرة وهي نسخة بارعة صحيحة قرء على بعض العلماء - رضوان الله عليهم - اجمعين.
 ٤. و ساير النسخ ايضاً يقرب من هذا في السداد و حسن الاعتماد.
- قد قوبل بعضها ببعض و اضيفت اليها باق القران القرية من النحو و الصرف و اللغة و ما عساه يشكل من اسماء الرجال و شعب الانساب، كل ذلك من الكتب المعتبرة قد بيّنا قائله و نسبة قوله، ألأ ما اشتهر بين العلماء ممّا لا يحتاج فيه الى ايراد من قال، حتي تمّ هذه النسخة على اعلى مكانة و اتمّ صيانة.
- والله وليّ التوفيق و مع ذلك كلّه لا يبعد اقصى بعد ان يكون فارط الاغلاط ممّا اكثر ممّا صحّ في هذا الاجتهاد اذ المرء في غشاء من عيبه و لو علم معا به لما قرّ عليه و لا ينبغي للبيب ان ينكر ما جهله، فالمرجو ممّن عثر فيه على غلط او علم فيه بغلت^٢ ان يصحّحه بعد دقّة النظر و الرجوع الى مظانّ الصحة و لا يذكر المصحّح بما يحطّ الذاكر عن كبره^٣، فانّ العلماء حلما و لقد ا عذر من اقرّ بالتقصير و قد استتار هذه اللمعة من يوم الجمعة الثامن عشر من ذي الحجّة و في مثله تمتّ النعمة و نضب الوليّ و الحجّة، او اخر سنة ستِّة و ثلاث مائة بعد الآف من الهجرة».

١. اين نسخه در كتابخانه آيت الله مرعشي به شماره ١٠٥٥ نگهدارى مى شود. (فهرست مرعشى ١٦٩/٢).

٢- ابن الاعرابي: غلّط و غلّط بمعني واحد و الاصمعي مثله. (صحاح).

٣- الكبر الرفعة في الشرف و العظمة.

۵. حاشیه ارشاد

آقای قاضی علاوه بر تصحیح و مقابله متن کتاب احتجاج، توضیحاتی در حاشیه‌های بر موارد دشوار و عبارتهای نامأنوس آن نوشته‌اند، که در کتابشناسی‌ها از آن به عنوان حاشیه ارشاد یاد شده است. گویا تألیف این حواشی، دو سال طول کشیده است. زیرا مرحوم قاضی طبق تصریح خود، در آخر ارشاد، در روز جمعه ۱۸ ذی حجه ۱۳۰۶ ق، تصحیح متن را به اتمام رسانده است. ولی کاتب حواشی، تحریر حاشیه‌ها را در ۱۳ ربیع الاول ۱۳۰۸ ق به پایان رسانده است. گویا آقای قاضی بعد از تصحیح متن با مراجعه به مصادر توضیحاتش را می‌نوشته و کاتب نیز به تدریج آن را تحریر می‌کرده است.

۱/۵. محتوای حاشیه‌ها

آقای قاضی در این حواشی اغلب در صدد توضیح لغات و واژه‌های دشوار کتاب بوده، و در برخی موارد احادیث و وقایع تاریخی را نیز شرح کرده است. به همین دلیل در این حاشیه‌ها جنبه ادبی غالب است. از دقت‌هایی که آقای قاضی در توضیح لغات و واژه‌ها به کار برده، تبحر و دلبستگی ایشان به ادبیات عرب کاملاً نمایان است. و از این حواشی بعد دیگری از شخصیت علمی مرحوم قاضی کشف می‌شود که تاکنون کمتر از آن سخن گفته شده است. البته این مسئله از نامه‌های باقی مانده از آقای قاضی نیز به خوبی مشخص است. که نمونه آن قبل از این یاد شد.

خود مرحوم قاضی در یکی از یادداشت‌هایش دلبستگی خاص خود را به شعر و ادبیات چنین بیان نموده:

«فقد كنتُ والسن فی حدائة والغصن طری... مولعاً بالشعر، حافظاً لطرف منه، معجباً بطرائف و دقائق ماجاءت به افکار الشعراء فی بعض مقالاتهم، من حکمة

شریفه و معان لطیفه، و مقاصد رقیقه انیقه»^۱.

به همین دلیل آقای قاضی در حواشی خود بر ارشاد کاشی‌های دقیق لغت شناسانه انجام داده و به مصادر اصلی این فن مراجعه و بسیار ماهرانه، معنی مورد نظر را از آن استخراج و درج نموده است. اغلب مصادر مورد استفاده وی، قاموس فیروز آبادی، صحاح جوهری، شرح قاموس، اساس اللغه زمخشری، نهاییه ابن اثیر، طراز اللغه سید علی خان مدنی شیرازی، و حیوة الحیوان دمیری، مجمع البحرین طریحی، بوده و وی در برخی موارد توضیحاتی را در باره برخی لغات داده، که در مصادر لغوی یافت نگردید و به نظر می‌رسد این توضیحات نتیجه تتبعات لغت‌شناسی است که آقای قاضی شخصاً در ادبیات عرب انجام داده است.

۲/۵. نسخه مورد استفاده

نسخه‌ای که در تصحیح و تدوین این کتاب، مورد استفاده این حقیر بوده، متعلق به کتابخانه ملی تبریز - به شماره ثبت ۲۹۹۷۳ و شماره اموال (ج ۲۱/۲۴۸) - بوده، که به لطف و عنایت دبیرخانه محترم بزرگداشت آیت الله قاضی طباطبایی، کبی و اسکن آن در اختیار اینجانب قرار گرفت. این نسخه قبل از ورود به کتابخانه ملی تبریز، متعلق به فاضل محترم مولی فضلعلی ابن عبدالکریم تبریزی^۲ بوده، که خود مرحوم قاضی آن را برای ایشان هدیه نموده بود. یادداشت وی در اول نسخه، در این مورد، چنین است:

«بسمه تعالی و له الحمد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین. هذا الكتاب

۱. صفحات من تاریخ الاعلام، محمد حسن قاضی (فرزند آقا سید علی قاضی)، ۲۳/۱.

۲. آقا میرزا فضلعلی فرزند حاج میرزا عبد الکریم ملباشی ابروانی تبریزی، از بزرگان و عالمان معروف تبریز است از آثار معروف او کتاب حدائق العارفین و ریاض الازهار است. او در سال ۱۳۲۷ وقتی برای معالجه به برلین رفته بود در آنجا در گذشته است. «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، مهدی مجتهدی: ص ۱۲۴-۱۲۵».

المستطاب اهديه اليّ جناب عمدة العلماء العظام و سليل النجباء الكرام آقا ميرزا على القاضى سلمه الله تعالى. و أنا الآثم الجانى فضلعلى بن عبد الكريم بن ابى القاسم الايروانى افاض الله تعالى عليهم شآبيب غفرانه السبحانى فى ١٣١٤ق».

با مهر بيضوى وى با سجع «الراجى فضلعلى ابن عبدالكريم».

اين نسخه چاپ سنگى تبريز، و داراى ۴۰۰ صفحه - با سه صفحه غلط نامه در آخر - آن است و در عصر ناصر الدين شاه قاجار در مطبعه مشهدى اسد آقا به چاپ رسیده است. کاتب متن نسخه محمد بن حسين تبريزى است، که کتابت آن را در روز شنبه ۱۷ ربيع الاول ۱۳۰۸ق به اتمام رسانده، با اين عبارت:

«... بيد الحقيير المحتاج الى الله اقلّ الحاج و الطلاب محمّد بن حسين التبريزي غفر لهما و صلي الله على محمّد و آله الطاهرين».

کاتب حواشى رسول بن على اصغر است، که در دهه سوم ربيع الاول سال ياد شده، آن را به پايان رسانيده است. و نصّ عبارت وى چنين است:

«الحمد لله ربّ العالمين و الصلوة و السلام على سيّد المرسلين و آله الطاهرين، قد تمّت الحواشي بعون الله و حسن توفيقه، استغفر الله و اتوب اليه، هذا آخر ما تيسّر لي من نقل سواد الكلمات الى بياض الورقات و هو في العشر الثالث من شهر ربيع الاول من شهور سنة ١٣٠٨ و انا العبد العاصي رسول بن على اصغر المرحوم».

کاتب متن از کاتب حواشى خوش خط تر بوده، و متن را با خط نسخ زيبا و خوانا کتابت نموده، گرچه خط وى نسخ کامل نيست، بلکه تلفيقي از نسخ و نستعليق مى باشد ولى خوش خط و خواناست.

ولى حاشيه ها را، کاتب با خط نستعليق شکسته نوشته که همين مسئله موجب دشوارى هاى در قرائت حاشيه، گرديده است. متن صفحات بيست و يک سطرى است. و حواشى در حاشيه بيرونى صفحه ها تحرير شده و در صورت کثرت مطالب، از حواشى بالا و پايين صفحه ها نيز استفاده شده، ولى حاشيه داخلى صفحه ها (حاشيه طرف شيرازه) سفيد مانده و هيچ مطلبى در آن نوشته نشده است.

۶. روش تصحیح و تقدیر و سپاس

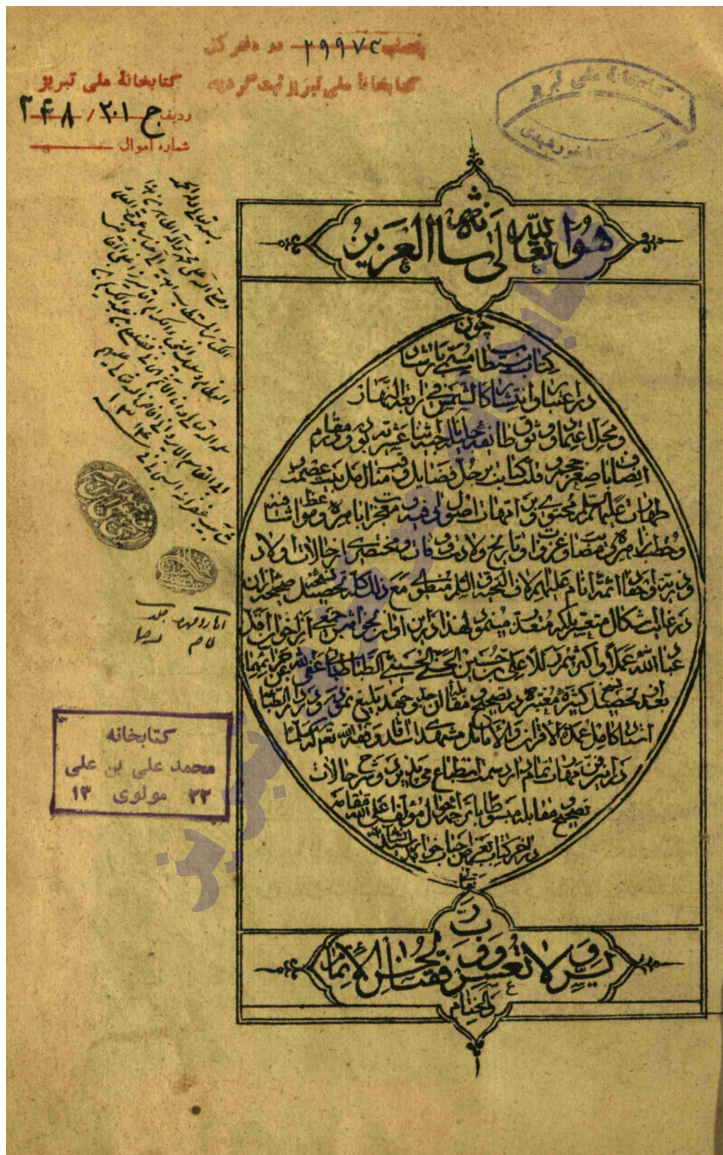
تصحیح حواشی آقای قاضی و تدوین آن به صورت کتابی مستقل، از روی تنها نسخه چاپ سنگی کتاب صورت گرفته است. شایان ذکر است که ارشاد با تصحیح و حواشی آقای قاضی - بنا به تفحص نگارنده - بیش از یک بار به چاپ نرسیده است. و غیر از آن چاپ، نسخه دیگری از حواشی آقای قاضی، شناسایی نشده است. حاشیه‌هایی که مرحوم قاضی بر ارشاد نوشته، جمعاً بالغ بر ۱۹۶۸ مورد می‌گردد، که در کتاب حاضر، به ترتیب متن کتاب ارشاد، تصحیح و تقدیم شده است. برای سهولت دسترسی به متن اصلی ارشاد، و اینکه حاشیه مربوط به کدام عبارت است، بخشی از متن کتاب با عنوان «قوله» نقل گردیده و بعد آن حاشیه آقای قاضی ذکر شده است.

برای سهولت مراجعه به متن کتاب ارشاد، در مقابل عبارت‌های «قوله»، آدرس جلد و صفحه کتاب ارشاد، از چاپ موسسه آل البیت (ع) لتتحقیق التراث - که در دو جلد منتشر شده - ذکر شده است.

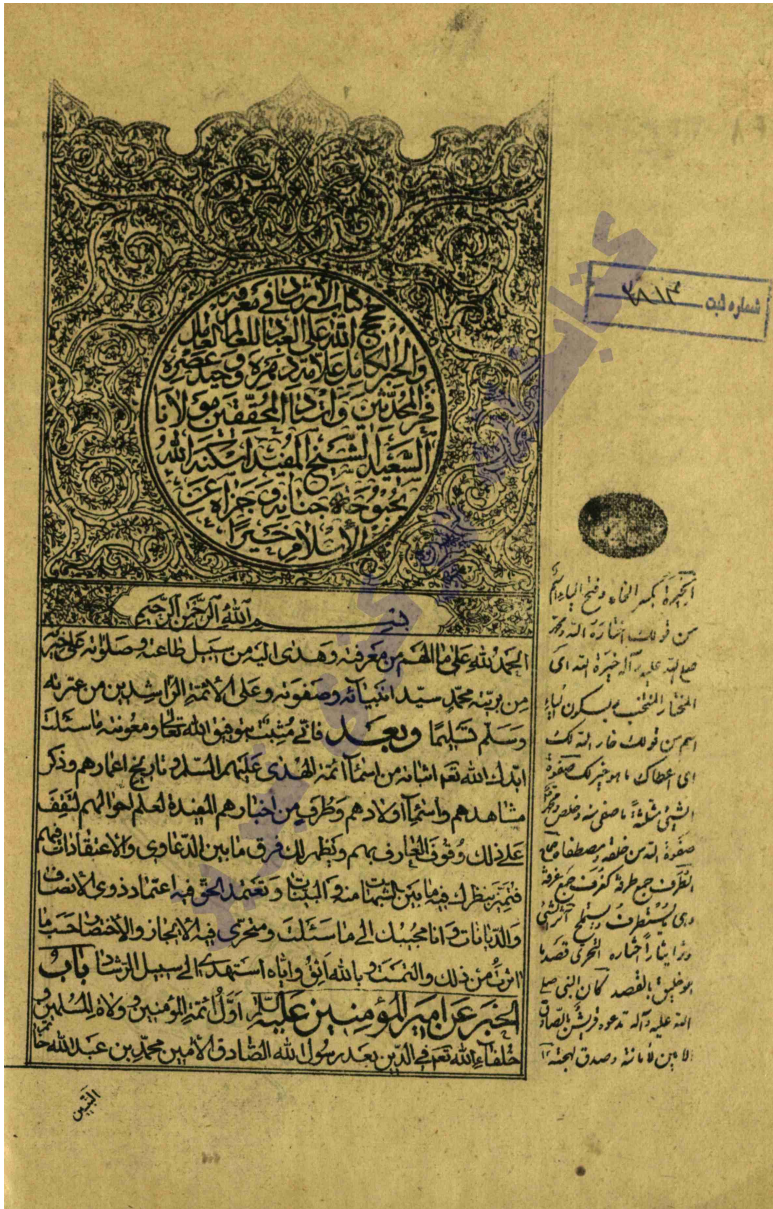
پرداختن به تصحیح اثر حاضر، از سوی کنگره بزرگداشت آقای قاضی، و با لطف و عنایت دبیر علمی کنگره حضرت حجت الاسلام والمسلمین احمد غروی - مدّ ظلّه العالی - به اینجانب پیشنهاد گردید. پس از آن دوست گرامی و جوان فاضل، جناب آقای محمد علی ارجمند تاپی و استخراج متن حواشی را، با نهایت حوصله و دقت انجام دادند، که در اینجا از این عزیزان نهایت تشکر و امتنان را دارم.

آماده سازی این اثر، در ضیق وقت و با مشغله‌های فراوان انجام گرفته، و به هیچ وجه خالی از نقص و عیب نخواهد بود، از خوانندگان تقاضا دارم خطاها و لغزش‌های احتمالی را اصلاح نموده و از دعای خیر در حق نگارنده دریغ نمایند. امیدوارم که انتشار این اثر، سببی برای شادی روح مؤلف، و وسیله نجاتی در روز لا ینفع مال ولا بنون، برای این عاصی باشد.

بمّنه و کرمه، انّه علی کل شیء قدیر.



(۱) تصویر صفحه عنوان از نسخه چاپ سنگی با دستخط میرزا فضلعلی تبریزی



(۲) تصویر صفحه اول از نسخه چاپ سنگی ارشاد شیخ مفید با حواشی آقای قاضی

نسخة كتبت في سنة خمس مئتين وعامة بعد الاف من الهجرة وهي نسخة
 صحيحة فتر على بعض الخطا رضى الله عنهم لجمعهم وسائر النسخ ايضا
 من هذا في السداد وحسن الاعمال قد قول بعضنا بعضا ضعيف اليها باله
 المزايا القريبة من النسخ والضعف وما عشا بشكل من اسم الرجال و
 شعلا نسايل ذلك من الكتاب المعبره قد بينا فاطمة حبه قوله الاما شهر
 بين العلاء ما لا يحتاج فيه الى ايراد من قال حتى تم هذه النسخة على علم كانه
 واهم صيانه والله في التوفيق مع ذلك كله لا بعدا فصح بعد ان يكون
 فارطا لا غلاطنا اكثر مما صح في هذا الاجتهاد اذ المراد في غشا من عبه ولو
 علم مغايرها قر قلبه ولا ينبغي للباين ينكر باجملة المراد من غير غلاط
 او علمه بقل ان يحقه بعدة تارة النظر والرجوع الى مظان الصحة لا يدرك
 الصصح بالخط الذكر عن كبره فان العلاء احلها ولقد اعدت من با بعض
 وقد استأهنا هذه المعنى من يوم الجمعة الثامن عشر من ذي الحجة وفي مثلث
 النسخة ونضرت في النسخة او اخر من سنة وتلفا ثمة بعد الاف من الهجرة
 وهي مؤلفة لاحد اربعين مضى للاتمام بالسلك والاسلام مخفوا لهم
 جناح اللذ بالاختصاص محفوا عليهم بدوا والامن الايمان اعني اللذ لثمة
 البهية والسلطنة العلية المنفحة بالنظار الاعظم والحافا الاكرم
 مالك قال الامم حيا القان لهم كاخوة الدين ولا تم للسلمين ابو الفتح
 والظفر فاطم ولد من شيا قاحا الازالك هبلذبن معتبه وجملة
 لغو هبنة محبة وقيام اقبال واهم من شبهه وذلك لتسعين التسعة حتى تم
 على كاله ظهر في بدو حاله في يوم السبت السابع عشر من شهر ربيع الازاه وولد
 الشخا اوابل سنة ثمان وثلاث مائة بعد الاف من الهجرة القين التسعة الحمد

(۳) تصویر بر صفحه آخر از نسخه چاپ سنگی ارشاد شیخ مفید با تصحیح آقای قاضی

حواشی ارشاد شیخ مفید

مقدمه آقای قاضی رحمته الله عليه

هو الله تعالى شأنه العزيز. چون کتاب مستطاب مسمی به ارشاد، در اعتبار و انتشار، كالشمس فی رابعة النهار، و محل اعتماد و وثوق طایفه جلیله ناجیه اثناعشریه بود، و در مقام انصاف با صغر حجم و قلت کتابت، بر جُل فضایل و مناقب اهل بیت عصمت و طهارت - علیهما السلام - محتوی و بر امهات اصول و افیه و معجزات باهره و مواعظ شافیه و خطب رامزه و و مصایب و غزوات و تاریخ ولادت و وفات و مختصری از حالات اولاد و ذریه و أحفاد ائمه انام - علیهم آلاف التحية و السلام - منطوی، مع ذلك كله تحصیل نسخه صحیحه از آن، در غایت اشکال متعسر، بلکه متعذر می نمود، لهذا در این اوان به خواهش جمعی از اخوان، أقل عباد الله عملاً و اکثرهم زللاً علی بن حسین الحسنی الحسینی الطباطبایی - عفی الله عن جرائمهما -، بعد از تحصیل نسخ کثیره معتبره، در تصحیح و مقابله آن جدّ و جهد بلیغ نمود.

رب یسرّ ولا تعسرّ و وفقنا لحسن الاتمام و الختام.

الباب الاول

الامام امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام

١ □ قوله: «وصلواته على خيرته...» (ج ١، ص ٣):^١

الخَيْرَةُ بكسر الخاء وفتح الياء اسمٌ من قولك اختارَهُ اللهُ و محمد صلي الله عليه و آله خَيْرَةُ اللهُ اي المختار المنتجب و بسكون الياء اسمٌ من قولك خار اللهُ لك اي اعطاك ما هو خير لك.

٢ □ قوله: «محمد سيد انبيائه و صفوته...» (ج ١، ص ٣):

صفوة الشيء مثلاً ما صفي منه و خلص و محمد صلى الله عليه و آله صفوة الله من خلقه و مصطفىاه (صباح).

٣ □ قوله: «و طرف من اخبارهم...» (ج ١، ص ٤):

الطَّرْف جمع طرفة كعُرْف جمع غرفة و هي ما يُستطرفُ و يستملح.

٤ □ قوله: «حسب ما اثرت من ذلك...» (ج ١، ص ٤):

آثر الشيء يؤثر ايثاراً: اختاره.

٥ □ قوله: «و متحري فيه الايجاز...» (ج ١، ص ٤):

التحرِّي قصد ما هو خليق بالقصد.

١. أدرس جلد و صفحه - که برای سهولت مراجعه به متن کتاب ارشاد درج شده - متعلق به کتاب ارشاد شیخ مفید، چاپ موسسه آل البيت (ع) لتحقیق التراث، که در قم، در دو جلد منتشر گردیده، می باشد.

٦ □ قوله: «بعد رسول الله الصادق الامين...» (ج ١، ص ٥):

كان النبي صلي الله عليه و آله تدعوه قريشً بالصادق الامين لأمانته و صدق لهجته.

٧ □ قوله: «و ابن عمه و وزيره على امره و صهره...» (ج ١، ص ٥):

الصهر بالكسر القرابة و حُرسة الختونة و الختنُ و الجمع اصهار و الصهر ههنا الختن خاصة .

٨ □ قوله: «ابنته فاطمة البتول...» (ج ١، ص ٥):

البتول كرسول من القاب فاطمة س من التبتل بمعني الانقطاع سميت بذلك لانقطاعها عن نساء زمانها فضلاً و ديناً و حسباً او لانقطاعها الى الله تعالى، كذا قيل و في الرواية: سئل يا رسول الله انا سمعناك تقول: ان مريم بتول و فاطمة بتول، ما معني البتول؟ فقال ﷺ: البتول التي لم تر حُمره.

٩ □ قوله: «سنة ثلثين من عام الفيل...» (ج ١، ص ٥):

عام الفيل هو السنة التي قاد فيها الفيل ابرهة بن صباح ملك اليمن الى الحَرَم ليهدم بيت الله تعالى فارسل الله تعالى عليهم طيراً ابابيل ترميهم بحجارة من سجيل فجعلهم كعصف ما كول فاشتهر ذلك بين الناس بحيث يرويه خلف عن سلف و كان مولد النبي صلي الله عليه و آله فيعام الفيل ايضاً و ذلك لاربعين سنة مضت من ملك كسري انوشيروان بن قُباذ و كان ملك كسري سبعاً و اربعين سنة.

١٠ □ قوله: «ربي في حجرها...» (ج ١، ص ٥):

الحجر بالفتح و الكسر الحُصن (أغوش).

١١ □ قوله: «ليدرء به عنها...» (ج ١، ص ٥):

الدرء: الدفع.

١٢ □ قوله: «هوام الارض...» (ج ١، ص ٥):

الهوام جمع هامة و هو كل ذات سم يقتل وقد يطلق على ما يدب من الحيوان و ان لم يقتل كالحشرات (نهاية).

١٣ □ قوله: «و توسد في قبرها...» (ج ١، ص ٥):

التوسد وضع الرأس على الوسادة.

١٤ □ قوله: «من ضغطة القبر...» (ج ١، ص ٥):

ضغطة القبر: عصرته.

١٥ □ قوله: «أول من ولده هاشم مرتين...» (ج ١، ص ٦):

هذا كلام شريف ظريف و اول من تكلم به هو محمد بن عبد الله بن حسن المثنى بن الامام الحسن بن امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام في مفاخرة كتبها الى ابي جعفر المنصور ذكرها المبرّد في الكامل و ابن خلدون في تاريخه و المعنى انه هاشمي من الاب و الام جميعاً.

١٦ □ قوله: «النشوء في حجر رسول الله...» (ج ١، ص ٦):

نشأت في بني فلان نشأ و نشوء اذا شبيبت فيهم.

١٧ □ قوله: «و يذب عن الايمان...» (ج ١، ص ٦):

الذب الدفع و المنع يقال ذب عن الشيء يذب ذباً فهو ذاب.

١٨ □ قوله: «يكافح عنه المشركين...» (ج ١، ص ٦):

المكافحة: المدافعة تلقاء الوجه؛ يقال: كافحه اذا استقبله بوجهه و كافحهم في الحرب اذا استقبلوهم بوجوههم ليس دونها ثرس و لا غيره (مجمع البحرين).

١٩ □ قوله: «و يقيه بنفسه...» (ج ١، ص ٦):

اي يحفظه. والمسئلة من افتتن (كذا في النسخة) الصفاة. من الناظر و القاري ان يذكروني و المصحح و المعين بصالح الدعاء و الكلم الطيب، اللهم اغفر لهم جميعاً.

٢٠ □ قوله: «و ابو سعيد الخدري...» (ج ١، ص ٧):

ابو سعيد سعد بن مالك الانصاري الخُدري و هو مشهور بكنيته و الخدري
بضم الخاء المعجمة و سكون الدال المهملة بطن من الانصار يُنسبون لآخدره
بن عوف و كان ابو سعيد رحمه الله من شيعة علي عليه السلام مستقيماً في امره .

٢١ □ قوله: «و التبريز عليهم في العلم...» (ج ١، ص ٧):

برز ببرز تبريزا: فاق اصحابه فضلا او شجاعة (قاموس).

٢٢ □ قوله: «انما وليكم الله و رسوله...» (ج ١، ص ٧):

هذه الآية الشريفة مما اجمعت الامة في رواياتهم على انها نزلت في علي عليه السلام
خاصة؛ تصدق في المسجد بخاتمه و هو راع فنزلت الآية و قد استدلت الخاصة
بها على امامته و خلافته ببرهان نيرة مثبتة في مواضعها و ربما يوجد في
الاخبار اختلاف بين الخاتم الحلة فلقد ورد في طرف من الاخبار انها كانت
حلة قيمتها الف دينار و لا منافاة لامكان ان يكون تصدق بالحلة مرة و بالخاتم
اخرى و نزلت الآية عقب الثانية كما قيل هذا و يروي عن عمر بن الخطاب انه
قال و الله لقد تصدقت باربعين خاتماً لينزل في ما نزل في علي بن ابي طالب فما
نزل.

٢٣ □ قوله: «و بقول النبي صلي الله عليه و آله يوم الدار...» (ج ١، ص ٧):

يوم الدار هو اليوم الذي جمع فيه رسول الله صلي الله عليه و آله بني عبد
المطلب في دار ابي طالب س للانداز و هم يومئذ اربعون رجلا و سيجيي من
هذا الكتاب مشروحاً عند ذكر مناقبه عليه السلام.

٢٤ □ قوله: «من يوازرني على هذا الامر...» (ج ١، ص ٧):

وزير الملك: خاصته الذي يحمل ثقله يعينه برأيه و قد استوزره فتوزر له و
ووازره.

٢٥ □ قوله: «فقال لهم على النسق...» (ج ١، ص ٨):

النسق من الكلام محرّكة ما جاء على نظام واحد من دون فاصلة.

٢٦ □ قوله: «عند توجهه الى التبوك...» (ج ١، ص ٨):

تبوك موضع بين المدينة و الشام و فيها وقعت غزوة غزاهها رسول الله صلي الله عليه و آله في السنة التاسعة من الهجرة.

٢٧ □ قوله: «اشدد به ازري...» (ج ١، ص ٨):

اشدد به ازري اي ظهري.

٢٨ □ قوله: «للتقية و المداراة...» (ج ١، ص ٩):

المداراة المسالمة و الملايمة يهمز و لا يهمز.

٢٩ □ قوله: «من الناكثين و القاسطين و المارقين...» (ج ١، ص ٩):

فالناكثون اهل الجمل لانهم نكثوا البيعة اي نقضوها و استنزلوا عايشة و ساروا بها الى البصرة و هم عسكر الجمل و رؤسائه و القاسطون اهل صفين مأخوذ من القسوط بمعنى الجور لانهم جاروا في حكمهم و بغوا و هم الفئة الباغية اعني اصحاب معوية عليه الهاوية و المارقون الخوارج لانهم مرقوا اي خرجوا من الدين بالخبر النبوي المجمع على روايته و كل ذلك كان رسول الله صلي الله عليه و آله اخبر به علياً عليه السلام و رواياته اشهر من ان يذكر.

٣٠ □ قوله: «مضطهداً بفتن الظالمين...» (ج ١، ص ٩):

ضهده فهو مضهود و مضطهد اي مقهور و مضطرّ (صاح).

٣١ □ قوله: «ليلة التسع عشرة...» (ج ١، ص ٩):

لا يخفي ما من التسامح في هذه العبارة الا ان يكون التسع بمعنى التاسع.

٣٢ □ قوله: «ثم قضي نحبه عليه السلام...» (ج ١، ص ٩):

النحب المدّة و الوقت و قضي نحبه اي مات.

٣٣ □ قوله: «و حملاه الى الغريّ من نجف الكوفة...» (ج ١، ص ١٠):

الغريّ كغنيّ البناء الجيّد و الغريّان بناآن مشهوران بظاهر الكوفة قاله في القاموس و الآن مدفن عليّ عليه السلام و قد يوحد للتخفيف فيقال غريّ . و النجف الموضوع المرتفع الذي يمنع ماء السيل ان يصل اليه كالتلّ و النجف معروف.

٣٤ □ قوله: «ثاو اليه فضربه...» (ج ١، ص ١٠):

ثاو اليه اي وثب.

٣٥ □ قوله: «فضربه على امّ رأسه...» (ج ١، ص ١٠):

و امّ الرأس الجلدة التي تجمع الدماغ او الدماغ خاصّة.

٣٦ □ قوله: «و هو بالحيرة...» (ج ١، ص ١٠):

الحيرة مدينة بقرب الكوفة (قاموس).

٣٧ □ قوله: «عليّ بن المنذر الطريقي...» (ج ١، ص ١٠):

سمّي به لانه كان يسكن منازل طريق مكّة و كان ثقة. كذا وجد في حواشي النسخ.

٣٨ □ قوله: «اشدد حيازيمك...» (ج ١، ص ١١):

حيازيم جمع حيزوم و هو وسط الصدر يقول تهيّاء للموت و وطن نفسك عليه و لا تجزع منه. قال ابو العباس المبرّد في كتاب الكامل : و الشعر انما يصحّ بان تحذف اشد فتقول : حيازيمك للموت ولكن الفصحاء من العرب يزيّدون ما عليه المعني و لا يعتدّون به في الوزن قلت الشعر لأحيحة بن الجلاح على ما ذكره في مجمع الامثال و الشعر الثاني لعمر و بن معديكرب الزبيدي قاله في قيس بن مكنوح هُبيرة المرادي و كذا قال المبرّد.

٣٩ □ قوله: «اريد حبائه...» (ج ١، ص ١٢):

حبائه اي عطائه.

٤٠ □ قوله: «عذيرك من خليلك من مراد...» (ج ١، ص ١٢):

عذيرك بالنصب اي هات من يعذرك و يقوم بعذرك و يلومه و لا يلومك فهو
فعيل بمعني الفاعل .

٤١ □ قوله: «قال يا غزوان...» (ج ١، ص ١٣):

و غزوان اسم رجل.

٤٢ □ قوله: «احمله على الاشقر...» (ج ١، ص ١٣):

الشقرة من الخيل حمرة صافية مع احمرار العُرف و الذنَب (صحاح).

٤٣ □ قوله: «لاستظهر بالله...» (ج ١، ص ١٣):

استظهر بفلان اي استعان.

٤٤ □ قوله: «عن الاجلح...» (ج ١، ص ١٣):

اجلح بن عبدالله الكندي شيعي صدوق.

٤٥ □ قوله: «ما يمنع اشقاها...» (ج ١، ص ١٣):

اي الامة.

٤٦ □ قوله: «روي علي بن الحزور...» (ج ١، ص ١٤):

علي بن حَزَوْر بالحاء المهملة و الراء المفتوحتين و الواو المشددة و الراء اخيراً
من رواة الناس.

٤٧ □ قوله: «عن الاصبغ بن نباته...» (ج ١، ص ١٤):

اصبغ بن نُبَاتَة المُشَاجِعِي كان من خواص امير المؤمنين.

٤٨ □ قوله: «و فيه تدور رحي السلطان...» (ج ١، ص ١٤):

لعل المراد من قوله ﷺ ما جاء في الاخبار: ان الاحكام تنتشر في شهر رمضان
و ان الملائكة ينزلون على الامام ﷺ في ليلة القدر و ياخذون منه ﷺ جميع ما
قدّر الله على العباد في السنة جميعها، فالمراد بالسلطان هو امام كل عصر في
عصره، او المراد امام العصر خاصة على ما جاء في نوادر الاخبار: انه عجل الله

فرجه يظهر في شهر رمضان و هو بعيد جداً بخلاف الأول؛ و في نسخة واحدة معتمد عليها و فيه : تدور رحي الشيطان.

٤٩ □ قوله: «وانكم حاج العام...» (ج ١، ص ١٤):
اي السنة.

٥٠ □ قوله: «عند عبدالله بن العباس...» (ج ١، ص ١٤):
و في بعض النسخ عبدالله بن جعفر و هو الاصح.

٥١ □ قوله: «و انا خميص...» (ج ١، ص ١٤):
رجل خميص اي جائع و ضامر البطن.

٥٢ □ قوله: «و هي حاضنة...» (ج ١، ص ١٥):
داية.

٥٣ □ قوله: «يا على لا عليك...» (ج ١، ص ١٥):
اي لا بأس عليك.

٥٤ □ قوله: «روي الفضل بن دكين...» (ج ١، ص ١٥):
الفضل بن دكين كنيته ابونعيم و اسم دكين عمرو بن حماد رجل مشهور من علماء الحديث (منتهي المقال).

٥٥ □ قوله: «و اذا جلا ميد ترضح بها...» (ج ١، ص ١٥):
الجلمود الصخرة.

٥٦ □ قوله: «الرضح و الرضح...» (ج ١، ص ١٥):
الكسر يقال: رضخت راس الحية بالحجارة (صاح).

٥٧ □ قوله: «فاذا رجلان مصفدان...» (ج ١، ص ١٥):
صفده تصفيداً شده و اوثقه بالغل و القيد.

٥٨ □ قوله: «ما لقيت من امته من الأود و اللدد...» (ج ١، ص ١٥):

قوله **إِثْلًا** ما ذا لقيت من الأود و اللدد قال السيد الرضي رحمه الله تعالى يعني بالأود الإعوجاج و بالدد الخصام وهذا من افصح الكلام، انتهى. وقد يوجد في بعض الاخبار موضع اللدد، الأود فهي بكسر الهمزة جمع إدة بمعنى الداهية العظيمة، هكذا ذكرها صاحب المجمع و النهاية.

٥٩ □ قوله: «الجزارين...» (ج ١، ص ١٥):
اي القصابين.

٦٠ □ قوله: «مروا جعدة...» (ج ١، ص ١٦):

جعدة بن هبيرة بن ابي وهب المخزومي القرشي و أمه ام هاني بنت ابيطالب
رض و هو القائل:

أبي من بني مخزوم إن كنت سائلا و من هاشم أمي لخير قبيل
فمن ذا الذي ينأى على بخاله كخالتي على ذي الندى و عقيل

٦١ □ قوله: «قد سهر ليلته...» (ج ١، ص ١٦):

سهر يسهر كفرح يفرح لم ينم ليلاً (قاموس).

٦٢ □ قوله: «الإوز...» (ج ١، ص ١٧):
بتشديد الزاء، مرغابي.

٦٣ □ قوله: «اهل النهروان...» (ج ١، ص ١٧):
يعني الخوارج.

٦٤ □ قوله: «و ثارنا باخواننا الشهداء...» (ج ١، ص ١٧):
ثأر به كمنع طلب دمه و قتل قاتله (قاموس).

٦٥ □ قوله: «عنده قطام...» (ج ١، ص ١٨):

قطام اسم امرأة، فاهل الحجاز يبنونه على الكسر في كل حال و اهل نجد
يجرونه مجري ما لا ينصرف (صحاح).

٦٦ □ قوله: «شيئاً إداً...» (ج ١، ص ١٩):

بالكسر العجب و الامر الفظيع و الداهية و المنكر كالآد بالفتح (قاموس).

٦٧ □ قوله: «فطلبنا غرّتهم...» (ج ١، ص ١٩):

الغرة: الغفلة و الغاز الغافل و المعني لو وجدناهم غافلين فنفتك بهم.

٦٨ □ قوله: «كان عداده في كندة...» (ج ١، ص ١٩):

يعني كان يعدّ فيهم لأنه لعنه الله كان من حلفائهم و لم يكن كندياً كما هو ظاهر لمن تتبع.

٦٩ □ قوله: «شعف بها...» (ج ١، ص ١٩):

شعف بها و بحبّها كفرح اي غشي الحبّ القلب من فوقه.

٧٠ □ قوله: «و خطبها...» (ج ١، ص ١٩):

خطب المرءة خطبةً بالكسر اذا دعاها الى التزوج (شرح قاموس).

٧١ □ قوله: «و وصيفاً و خادماً...» (ج ١، ص ١٩):

الوصيف الخادم غلاماً كان او جارياً و هنا الجارية خاصّة بقريظة ما بعدها.

٧٢ □ قوله: «تلتمس غرّته...» (ج ١، ص ١٩):

تطلب.

٧٣ □ قوله: «رجلاً من اشجع...» (ج ١، ص ١٩):

ابو قبيلة.

٧٤ □ قوله: «هبلتك الهبول...» (ج ١، ص ١٩):

يقال هبلته امّه تهبله هبلاً بالتحريك اي ثكلته، هذا هو الاصل ثم يستعمل في معني الإعجاب و قولهم هبلته الهبول هي بفتح الهاء من النساء التي لا يبقي لها ولدٌ (نهاية).

٧٥ □ قوله: «فتكنا به...» (ج ١، ص ١٩):

الفتك ان يؤتي الرجل و هو غارٌ غافل حتي يُشدّ عليه فيقتل (صحاح).

٧٦ □ قوله: «و معهما الآخر...» (ج ١، ص ١٩):

يعني وردان.

٧٧ □ قوله: «و جلسوا مقابل السدة...» (ج ١، ص ١٩):

السُّدَّةُ باب الدَّار (قاموس).

٧٨ □ قوله: «الاشعث بن قيس...» (ج ١، ص ١٩):

اسم الأشعث معديكرب بن قيس بن معديكرب وكان رئيس المنافقين في زمن امير المؤمنين عليه السلام و زوجته ابوبكر لع اخته ام فروة بنت ابي قحافة فولدت له محمدا واسماعيل واسحق وقد اشترك هو في قتل علي عليه السلام و بنته جعدة في قتل الحسن عليه السلام وابنه محمد في قتل الحسين عليه السلام، قال ابو جعفر محمد بن جرير الطبري في تاريخه وكان المسلمون يلعنون الأشعث والكافرون ايضاً و رواه غيره.

٧٩ □ قوله: «و كان حُجْر بن عدي...» (ج ١، ص ١٩):

الحُجْر بن عدي الكندي الكوفي كان من اصحاب امير المؤمنين و كان من السعداء الشهداء رحمه الله تعالى (م).

٨٠ □ قوله: «يقول لابن ملجم النجا النجا...» (ج ١، ص ١٩):

النجاء السرعة و قولهم النجا النجا مصدران منصوبان بفعل مقدر و التقدير: ينجوا و التكرار للتأكيد و المعني اسرع في الامر و تخلص منه.

٨١ □ قوله: «قتلته يا اعور...» (ج ١، ص ٢٠):

عورته عن الامر صرفته عنه و الاعور الذي عور و لم تقض حاجته و لم يُصَب ما طلب (صحاح).

٨٢ □ قوله: «رجلا من همدان...» (ج ١، ص ٢١):

همدان قبيلة من اليمن معروفة.

٨٣ □ قوله: «فطرح عليه قطيفة...» (ج ١، ص ٢١):
القطيفة كساء له خمل.

٨٤ □ قوله: «انسلّ بين الناس...» (ج ١، ص ٢١):
انسلّ الرجل و تسلّل اي ذهب في استخفاء.

٨٥ □ قوله: «فابعده الله...» (ج ١، ص ٢١):
اي بَعَّده عن الخير.

٨٦ □ قوله: «ينهشون لحمه...» (ج ١، ص ٢١):
النهش بالمهملة والمعجمة: اغذ اللحم بالاسنان.

٨٧ □ قوله: «يؤتي بابن ملجم...» (ج ١، ص ٢٢):
اختلف فيه فقيل أنّه عدويٌّ وقيل أنّه من بني سهم بن عمرو بن هصص رهط
عمرو بن العاص وليس بشيئ كما صرّح به ابن الاثير.

٨٨ □ قوله: «فلم ار مهراً...» (ج ١، ص ٢٢):
الشعر لابن مياس الفزاري و هو من الخوارج.

٨٩ □ قوله: «ساقه...» (ج ١، ص ٢٢):
ساق المهر الى المرءة حملة اليها.

٩٠ □ قوله: «وقينة...» (ج ١، ص ٢٢):
القينة الأمة مغنيّة كانت او غير مغنيّة.

٩١ □ قوله: «بالحسام...» (ج ١، ص ٢٢):
و الحُسام السيف يقال سيف مُصَمَّم بصيغة اسم الفاعل اذا مضى في العظم و
قطعه.(ص).

٩٢ □ قوله: «ثمّ اثتيا بي الغريين... تجدان فيه ساجه» (ج ١، ص ٢٤):
و قيل العنزى بالعين و النون و الزاء المعجمة اخيراً، قال ابو علي و لعله هو

اقرب. ساجة: الساج شجر عظيم جداً ولا تنبت الا ببلدان الهند والجمع سيجان
مثل نار و نيران وفي حديث الميت و تغسيله على ساجة هي لوح من الخشب
المخصوص المعين (مجمع البحرين).

٩٣ □ قوله: «دفن بناحية الغريين...» (ج ١، ص ٢٥):
الناحية: الجانب.

٩٥ □ قوله: «خرجنان به الى الظهر...» (ج ١، ص ٢٥):
ظهر الكوفة ما وراء النهر الى النجف.

٩٤ □ قوله: «الثوية...» (ج ١، ص ٢٦):
بضم الثاء و فتح الواو و تشديد الياء و يقال بفتح الثاء و كسر الواو، موضع
بالكوفة.

٩٦ □ قوله: «اكمة...» (ج ١، ص ٢٦):
الأكمة محرقة الموضع المرتفع من الارض كالتل او اشد ارتفاعاً منه.

٩٧ □ قوله: «لك عهد الله ألا اهيجك...» (ج ١، ص ٢٧):
يريد ألا ازعجك و لا اغلظ عليك.

٩٨ □ قوله: «و تمرغ عليها...» (ج ١، ص ٢٧):
يقال تمرغ الحيوان على التراب اذا تقلب.

٩٩ □ قوله: «فقال الرشيد هرون اركضوا...» (ج ١، ص ٢٧):
الركض استحثاث الفرس للعدو (قاموس).

١٠٠ □ قوله: «فجاء شاب...» (ج ١، ص ٣٠):
حكى الأزهرى تحليق الشمس من اول النهار ارتفاعها و من اخره انحدارها و
كذا التحلق.

١٠١ □ قوله: «ثم جاءت امرأة...» (ج ١، ص ٣٠):

أول أزواج النبي ﷺ خديجة بنت خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قصى و أمها فاطمة بنت زائدة الأصم و خديجة أم أولاد النبي جميعاً ألاً إبراهيم - فإنه من المارية القبطية - ولم ينكح رسول الله صلي الله عليه و آله عليها امرأة حتي ماتت و كانت وفاتها بعد وفاة ابيطالب بثلاثة أيام، كذا قال ابن قتيبة؛ اقول و جلالة شأنها اشهر عند الناس من ان يذكر.

١٠٢ □ قوله: «احمد بن محمد بن القاسم البرتي...» (ج ١، ص ٣٠):

البرت بالكسر قرية بين واسط و بغداد منها احمد بن محمد و احمد بن القاسم البرتيان المحدثان (شرح قاموس).

١٠٣ □ قوله: «لم يرفع شهادة أله إلا الله الى قوله و من علي...» (ج ١، ص ٣٠):

قال ابو حامد عبد الحميد بن ابي الحديد المعتزلي في شرحه ان اكثر اهل الحديث و المحققين من اهل السيرة روي ان علياً ﷺ اول من اسلم. قال ابو عمرو و يوسف بن عبد البر المحدث في كتاب الإستيعاب المروي عن سلمان و ابي ذر و المقداد و خباب و ابي سعيد الخدري و زيد بن اسلم ان علياً ﷺ اول من اسلم فروي عن عكرمة عن ابن عباس قال لعلي اربع خصال ليست لأحد غيره: هو اول عربي و عجمي صلي مع رسول الله و هو الذي كان معه لوائه في كل زحف و هو الذي صبر معه يوم فر عنه غيره و هو الذي غسله و ادخله قبره و من الشعر المروي في هذا المعني قوله ﷺ:

مُحَمَّدُ النَّبِيِّ أَخِي وَ صِنُوي
سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرّاً
وَ حَمْرَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي
غُلَاماً مَا بَلَغْتُ أَوْ أَنَّ حُلْمِي.

١٠٤ □ قوله: «دني منا الخفوق...» (ج ١، ص ٣١):

الخفوق قيل هو كناية عن الخروج و السفر من خفق الطائر و هو طيرانه او من الخفق بمعني الاضطراب و الحركة او من خفق النجم اذا غاب.

١٠٥ □ قوله: «و أنه يعسوب المؤمنين و المال يعسوب الظلمة...» (ج ١، ص ٣٢):

يعسوب ملك النحل و اميرها و قال النبي ﷺ لعلي ﷺ: انت يعسوب

المؤمنين و المال يعسوب الكفار و في رواية : يعسوب الظلمة و في رواية : يعسوب المنافقين ، اي يلوذ بك المؤمنون و يلوذ الكفار و الظلمة و المنافقون بالمال كما يلوذ النحل ببعسوبها و من هنا قيل لامير المؤمنين عليه السلام امير النحل (حيوة الحيوان).

١٠٦ □ قوله : «لخزيمة بن ثابت ...» (ج ١، ص ٣٢):

خزيمة بن ثابت الأنصاري الأوسي ثم الخطمي ذو الشهادتين يكنى بابي عمارة روي أنّ النبي صلي الله عليه و آله اشترى فرساً من سواء بن قيس المحاربي فجحده سواء فشهد خزيمة للنبي صلى الله عليه وآله فقال له رسول الله صلي الله عليه و آله ما حَمَلَك على الشهادة ولم تكن معنا حضراً؟ قال صدقتك بما جئت به و علمتُ انك لا تقول إلا حقاً، فقال رسول الله من شهد له خزيمة او عليه فحسبه او قال شهادتك بشهادة رجلين. قال ابو علي و هو من السابقين الذين رجعوا الى امير المؤمنين و شهد بدرًا و المشاهد جميعاً و شهد مع علي عليه السلام الجمل و قتل بصفين في وقعة الخميس.

١٠٧ □ قوله : «بيعتكم من اغبن الغبن ...» (ج ١، ص ٣٢):

يعني ابا بكر.

١٠٨ □ قوله : «اعلم امتي و اقضاهم ...» (ج ١، ص ٣٣):

القضاء الفقه و عليّ اقضاهم اي افقههم. (ابن ابي الحديد).

١٠٩ □ قوله : «لابساً بردته ...» (ج ١، ص ٣٤):

البرد نوع من الثياب معروف و البردة الشملة المحفوظة.

١١٠ □ قوله : «شبيك بين اصابعه ...» (ج ١، ص ٣٤):

تشبيك الاصابع ادخال بعضها في بعض.

١١١ □ قوله : «وضعها اسفل سرّته ...» (ج ١، ص ٣٤):

السرة ما تبقي مما تقطعه القابلة.

١١٢ □ قوله: «لو ثني لي الوسادة...» (ج ١، ص ٣٥):

ثني الشيء ثنيا إذا ردد بعضه على بعض.

والوسادة المخدّة وقد يطلق على ما يجلس عليه من الفراش وانما تثني الوسادة للحكام والأمراء لترتفع و يجلسوا عليها فيتميزوا وليتكؤا عليها و يؤيد الاول ما في بعض الروايات من قوله فجلست عليها و ثني الوسادة هنا كناية عن التمكن في الامر و نفاذ الحكم، كذا فسره بعض العلماء.

١١٣ □ قوله: «حتى ينهي كل كتاب من هذا الكتب...» (ج ١، ص ٣٥):

الأنهاء: الأبلغ. فلعلّه كناية عن شهادته عند الله و ابلاغه أيها كما يدل عليه ما في بعض الروايات من قوله ينطق موضع ينهي و في بعض النسخ يزهر الى الله اي يتألأ و يستنير صاعدا الى الله فاستنارته كناية عن ظهور الأمر و صعوده عن كونه موافقا للحق و يحتمل ان يكون كناية عن شهادته عند الله بانه في حكم بالحق و الآية التي اشار اليها هو قوله تعالى ﴿يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب﴾ و قد صرح بذلك في بعض الروايات، هكذا افاد الفاضل المجلسي رحمه الله في تفسير هذا الكلام و الله اعلم.

١١٤ □ قوله: «سلوني قبل ان تفقدوني...» (ج ١، ص ٣٥):

قال اصحاب التحقيق من الرواة لم يقل احد من الصحابة و لا من غيرهم سلوني الخ الأ على بن ابيطالب قالوا و ليس لاحد ان يقول سلوني الأ على بن ابيطالب.

١١٥ □ قوله: «فو الذي فلق الحبة...» (ج ١، ص ٣٥):

هذا مأخوذ من قوله تعالى ﴿فالق الحبّ و النوي﴾.

١١٦ □ قوله: «و بريء النسمة...» (ج ١، ص ٣٥):

و البرء الخلق و النسمة كل ذي روح من البشر خاصة.

١١٧ □ قوله: «ما من فئة تضلّ...» (ج ١، ص ٣٥):

الفئة الطائفة و الهاء عوض عن الياء لأنه مأخوذ من فاء.

١١٨ □ قوله: «وناعقها...» (ج ١، ص ٣٥):

وناعقها الداعي اليها في نعق الراعي غنمه و صوته نعق ينعق بالكسر اذا صاح.

١١٩ □ قوله: «وسبطا الرحمة...» (ج ١، ص ٣٧):

عن ابن الاعرابي الاب الاولاد وفي الحديث: الحسن والحسين سبطا رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم اي طائفتان وقطيعتان.

١٢٠ □ قوله: «ومنا حمزة اسد الله...» (ج ١، ص ٣٧):

حمزة بن عبدالمطلب عم رسول الله و اخوه من الرضاعة لأن ثوية ارضعت رسول الله اياماً قبل قدوم حليلة و ارضعت حمزة ايضاً و امه هالة بنت وهيب ابنة عمّ أمّنة بنت وهب أمّ النبي صلي الله عليه وآله، اسلم سنة ثلث من البعثة استشهد باحد قتله الوحشي الحبشي و صَلَّى عليه رسول الله خمس تكبيرات ثم الحق به من الشهداء حتي كبر لحمزة سبعين تكبيرة و قبره الآن معروف فهو من سادات الشهداء و هو اسد الله و اسد رسوله.

١٢١ □ قوله: «ومنا جعفر بن ابيطالب...» (ج ١، ص ٣٧):

و اما جعفر بن ابيطالب فهو اخو امير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ لأبويه و كان اسنّ من عليّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بعشرين سنين اسلم بعد اسلام اخيه يقال و كان اشبه الناس برسول الله خَلَقًا و خُلُقًا و استشهد بمؤتة و قطعت يّ قطعت يداه و لمّا اتى النبي صَلَّى الله عليه و فاتاه اشتدّ حزنه، قال و علي مثل جعفر فليبيك الباكون و دخله همّ شديد حتي اتاه جبرئيل و اخبره ان الله تعالى جعل لجعفر جناحين مضرجين بالدم عوضاً عن يديه يطير بهما مع الملائكة، روي الخاصة و العامة ان ابا طالب راي النبي و علياً عليهما السلام يصليان و علي عن يمينه فقال الجعفر «لجعفر» صلّ جناح ابن عمك و صلّ عن يساره و في جعفر و حمزة نزلت آيات من كتاب الله و قال امير المؤمنين خير اعمامي حمزة و خير اخواني جعفر.

١٢٢ □ قوله: «انت تخاصم فتخصم...» (ج ١، ص ٣٨):

الخصومة: الجدل، خاصمه مخاصمة و خصومة فخصمه يخصمه: غلبه (قاموس).

١٢٣ □ قوله: «اشتهرت الرواية به من حديث الطائر...» (ج ١، ص ٣٨):

حديث الطائر المشوي مشهور أما من طرق الخاصة فاشهر من ان يذكر واما من طرق العامة فقد رواه احمد بن حنبل و ابن المغازلي و الرزين العبدي و الحموي و موفق بن احمد و ابوالمظفر السمعاني و محمد بن علي المالكي و الطبري و الترمذي و المازني و غيرهم.

١٢٤ □ قوله: «و بغضه علم على النفاق...» (ج ١، ص ٣٩):

العلم: العلامة. روي الموافق و المخالف عن ابي سعيد و جابر و غيرهما قالوا كنا نعرف المنافقين على عهد رسول الله صلي الله عليه و آله ببغضهم علياً عليه السلام، قاله المجلسي رحمه الله.

١٢٥ □ قوله: «و قد خاب من افتري...» (ج ١، ص ٤٠):

الخيبة الخسران و الحرمان و قد خاب يخيب و يخوب (نهاية).

١٢٦ □ قوله: «هم الفائزون...» (ج ١، ص ٤١):

فاز يفوز فوزاً فهو فائز او اظفر و نجى.

١٢٧ □ قوله: «قضيباً من ياقوت...» (ج ١، ص ٤٢):

القضيب واحد الغضبان و هي الاغصان (صحاح اللغة).

١٢٨ □ قوله: «الا امنحك...» (ج ١، ص ٤٤):

المنح العطا يقال منحه منحاً اي اعطيته و الاسم المنحة (مجمع).

١٢٩ □ قوله: «ففضلت منها فضلة...» (ج ١، ص ٤٤):

الفضلة ما بقي من الشيء كالفاضلة.

١٣٠ □ قوله: «بوروا اولادكم...» (ج ١، ص ٤٥):

بار الشيء يبور بوراً اذا امتحنه (قاموس).

١٣١ □ قوله: «فاعلموا انه لرشدة...» (ج ١، ص ٤٥):

يقال فلائاً لرشدةٍ خلاف قولك لزنية (صحاح). الرشد يستعمل في كل ما يحمّد و يرتضي كما يستعمل الغي فيما يذمّ و يتشخّط (طراز اللغة).

١٣٢ □ قوله: «اتيت رسول الله بوضوء...» (ج ١، ص ٤٦):

قال الاخفش الوضوء بالفتح هو الماء وبالضم هو الفعل.

١٣٣ □ قوله: «قال لام سلمة...» (ج ١، ص ٤٧):

امّ سلمة بنت ابي امية بن المغيرة واسمها هند زوجة النبي ﷺ حالها في الجلالة و الاخلاص لعليّ عليه السلام اشهر من ان يذكر و ورد في الاخبار انها افضل ازواجه بعد خديجة (منتهي المقال).

١٣٤ □ قوله: «انه لزّر الارض...» (ج ١، ص ٤٧):

في حديث ابي ذر قال: يصف علياً و انه لعالم الارض و زرّها الذي تسكن اليه اي قوامها. و اصله من زرّ القلب و هو عظم صغير يكون قوام القلب و اخرج الهروي هذا الحديث عن سلمان.

١٣٥ □ قوله: «و ربّي هذه الامة...» (ج ١، ص ٤٧):

الربّي منسوب الى الربّ كالرباني قال الزمخشري الربّيون الربانيون و قرء بالحركات الثلث فالفتح على القياس و الضم و الكسر من تغييرات النسب، قال ابن اثير في حديث عليّ عليه السلام ثلثة عالم رباني قيل هو من الربّ بمعنى التربية و كانوا يربون المتعلمين بصغار العلوم، قيل بكبارها و الرباني العالم الراسخ في العلم و الدين او الذي يطلب بعلمه وجه الله و قيل العالم العامل المعلم.

١٣٦ □ قوله: «على ذلك الحظوة...» (ج ١، ص ٤٨):

الخطوة بالضم و الكسر المكانة و المنزلة و الخطّ من الرزق.

١٣٧ □ قوله: «فنحله بذلك...» (ج ١، ص ٤٩):

النحل العطية و الهبة ابتداء من غير عوض يقال نحله ينحله نحلاً بالضم.

١٣٨ □ قوله: «باكل الجذعة...» (ج ١، ص ٤٩):

الجذع بفتح الجيم و الذال المعجمة و هو من الضأن ماله سنة تامة هذا هو الاصح عند اصحابنا و هو الاشهر عند اهل اللغة و غيرهم و من المعز ماله سنتان على الاصح و روي الحافظ الدمياطي قال كان وُلد عبدالمطلب عشرة كل منهم ياكل جذعة (حيوة الحيوان).

١٣٩ □ قوله: «و يشرب الفرق...» (ج ١، ص ٤٩):

الفرق مكيال معروف لمدينة «للمدينة» و هو ستة عشر رطلاً و قد يحرك (صحاح).

١٤٠ □ قوله: «فبهرهم بذلك...» (ج ١، ص ٤٩):

بهره بهراً غلبه و بهر القمر اضاء حتي غلب ضوئه ضوء الكواكب (صحاح).

١٤١ □ قوله: «و احمشهم ساقا...» (ج ١، ص ٥٠):

حمش الرجل يحمش حمشاً و حمشاً صار دقيق الساقين فهو احمش الساقين.

١٤٢ □ قوله: «و ارمصهم عينا...» (ج ١، ص ٥٠):

الرمص البياض الذي يجمع في زوايا العين يقال رجل ارمص لعبرة كناية عن صغر السن.

١٤٣ □ قوله: «و الصدع بالاسلام...» (ج ١، ص ٥١):

قال الفراء في قوله تعالى فاصدع بما تؤمر اراد فاصدع بالأمر اي اظهر دينك (صحاح).

١٤٤ □ قوله: «عند اجتماع الملاء...» (ج ١، ص ٥١):

الملاء الجماعة و تماثلوا عليه اجتمعوا (قاموس).

١٤٥ □ قوله: «تعمية خبره...» (ج ١، ص ٥١):

عميت الخبر تعمية اخفيته.

١٤٦ □ قوله: «مستترا بازاره...» (ج ١، ص ٥٢):
الإزار الملحفة (قاموس).

١٤٧ □ قوله: «فيذهب دمه فرغاً...» (ج ١، ص ٥٢):
ذهب دمه فرغاً ومفرغاً اي هدرأ اذالم يطلب به (صحاح).

١٤٨ □ قوله: «و من الناس من يشري الآيه...» (ج ١، ص ٥٣):
عن ابن اثير في كتابه المسمي بكتاب الانصاف الذي جمع فيه بين الكاشف و الكشاف ان الآيه نزلت في علي و ذلك حين هاجر النبي صلي الله عليه و آله و نزل علياً في بيته بمكة و امره ان ينام على فراشه ليوصل اذا اصبح و دايع الناس اليهم و قال الله عزّ و جلّ لجبرئيل و ميكائيل اني قد اخيت بينكما و جعلت عمر احدكما اطول من عمر الآخر فايكما يؤثر اخاه فاختر كل منهما الحيوة فاوحي الله عزّ و جل اليهما الاكتمما مثل علي بن ابيطالب ؑ اخيت بينه و بين محمداً فبات في فراشه يفديه بنفسه و يؤثره بالحيوة، اهبطا اليه فاحفظاه من عدوه فنزلا اليه فحفظاه جبرئيل عند رأسه و ميكائيل عند رجله و جبرئيل يقول بخّ بخّ يابن ابيطالب من مثلك و قد باهي الله بك المليكة، و عن الثعلبي مثله.

١٤٩ □ قوله: «الهرب من مكة...» (ج ١، ص ٥٣):
الهرب الفرار و قد هرب و هرب غيره تهريباً (صحاح).

١٥٠ □ قوله: «و حامته...» (ج ١، ص ٥٣):
حامة الرجل اقربائه و اهل خاصته اذا كانت خياراً (صحاح).

١٥١ □ قوله: «يحوظهم من الاعداء...» (ج ١، ص ٥٤):
حاطه يحوظه حوطاً و حيطة و حياطة اي كلاًه و كلاًه كلاءة بالكسر حفظه و حرسه (صحاح).

١٥٢ □ قوله: «و لا احتشمه...» (ج ١، ص ٥٤):
احتشم الرجل انقبض.

١٥٣ □ قوله: «يعادلها عند السبر...» (ج ١، ص ٥٤):
السبر الاختبار والامتحان.

١٥٤ □ قوله: «واخفر ذمتهم...» (ج ١، ص ٥٥):
اخفرت ذمة الرجل اذا انقضت عهده وزمامه.

١٥٥ □ قوله: «دفع المعرة...» (ج ١، ص ٥٥):
المعرة الامر القبيح والمكروه والأذى (نهاية).

١٥٦ □ قوله: «و سل سخايمهم...» (ج ١، ص ٥٥):
سل الشيء أى سلاً، اخرجته وانتزعه. والسخايم جمع سخيمة وهي الحقد و الضغينة.

١٥٧ □ قوله: «ثم اخترط السيف...» (ج ١، ص ٥٧):
اخترط السيف سلّه.

١٥٨ □ قوله: «من عقيصتها...» (ج ١، ص ٥٧):
العقيصة للمرءة الشعر يلوي وتُدخل اطرافه في اصوله (مجمع).

١٥٩ □ قوله: «يرعد كالسعة...» (ج ١، ص ٥٨):
السعة جريد النخل و ورقه اذا يبس.

١٦٠ □ قوله: «فاشفقت...» (ج ١، ص ٥٨):
الشفق والإشفاق الخوف والمحاذرة والإشفاق هو اللغة العالية.

١٦١ □ قوله: «ان يكون الدائرة لهم علينا...» (ج ١، ص ٥٨):

يقال كان الدائرة لهم علينا اي الدولة بالغبلة و النصر و المعني ولكني خفت ان يكون الغلبة في هذا الحرب لقريش و اهل مكة فكتبت اليهم هذا الكتاب ليكون كفًا لهم عن اهلي واصطناعاً لهم مني.

١٦٢ □ قوله: «تستميح بها الناس...» (ج ١، ص ٥٦):

مَحَتْ الرجل اعطيته واستمحتته سئلته العطاء.

١٦٣ □ قوله: «و جعل لها جُعلاً...» (ج ١، ص ٥٧):

الجُعل كقفل ما جعلته للإنسان على عمل من مالٍ وغيره فكذلك الجعالة (ق).

١٦٤ □ قوله: «سعد بن عبادة...» (ج ١، ص ٦٠):

سعد بن عبادة الأنصاري الخزرجي الساعدي يكنى ابا ثابت وقيل ابا قيس نقيب بني ساعدة له سيادة يعترف بها قومه وله في الجود اخبارٌ وكان لواء الانصار بيده في جميع المشاهد ولما توفي النبي صلي الله عليه وآله تكلم سعدٌ في الخلافة وقال يا معاشر المهاجرين، منّا امير ومنكم امير، قيل كان يطلب الخلافة لعليّ عليه السلام ولم يتم له ذلك حتّى ارجعه عمر بن الخطاب و وطائه وقال اقتلوا سعداً قتل الله سعداً و ابي الامر الا لابي بكر بن قحافة ولم يبايع سعداً ابا بكر ولا عمر و سار الى الشام فاقام به بجوران الى ان مات، قيل وجد ميتاً على مغتسله و قد اخضرّ جسده و سمعوا بالمدينة قائلاً يقول في بئرٍ - و لا يرون احداً -:

نَحْنُ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ، سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ وَ رَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُحْطِ فُؤَادَهُ.

فظنّوا ان قتله الجنّ.

١٦٥ □ قوله: «اليوم يوم الملحمة...» (ج ١، ص ٦٠):

اليوم يوم الملحمة اي الحرب و موضع القتال و الجمع الملاحم مأخوذ من اشتباك الناس اختلاطهم فيها كاشتباك لحمه الثوب بالسُدي و قيل هو في اللحم لكثرة لحوم القتلي فيها (نهاية).

١٦٦ □ قوله: «اليوم نسيي الحرمة...» (ج ١، ص ٦٠):

الحرمة ما لا يجوز انتهاكه و حرمة الرجل اهله و نسائه.

١٦٧ □ قوله: «ان يكون له صولة...» (ج ١، ص ٦٠):

الصولة السطوة والقهر والأستطالة وجميعها ينادى المقام.

١٦٨ □ قوله: «التاهيل لما أهله له...» (ج ١، ص ٦١):

أهله للامر تاهيلاً اي رآه اهلاً.

١٦٩ □ قوله: «البراء بن عازب رحمه الله...» (ج ١، ص ٦٢):

البراء بن عازب الانصاري الأوسي يكنى ابا عامر وقيل ابا عماره و هو الأصح، قال العلامة في الخلاصة و هو مشكور بعد ان اصابته دعوة امير المؤمنين عليه السلام في كتمان غدِيرِ خَمٍّ و قال غيره شهد البراء مع علي بن ابيطالب عليه السلام الجمل و صفين و النهروان و نزل الكوفة و بني بها داراً و مات ايام مصعب بن الزبير، البراء بتخفيف الراء و المدّ و قيل بالقصر و عازب بتقديم العين المهملة ثم الزاء المعجمة و الباء المهملة اخيراً.

١٧٠ □ قوله: «امره ان يقفل خالدا...» (ج ١، ص ٦٢):

قفل القوم من سفرهم قفولاً: رجعوا، و اقلتهم من مبعثهم ارجعتهم (شرح قاموس).

١٧١ □ قوله: «فيمن عقب معه...» (ج ١، ص ٦٢):

التعقيب هو الرجوع بعد الانصراف، يقال عقب المقاتل اذا كَرَّ بعد الفرار قاله الزمخشري و قال ابن الاثير التعقيب هو رجوعه ثانياً في الوجه الذي جاء منه منصرفاً.

١٧٢ □ قوله: «فندب له...» (ج ١، ص ٦٢):

ندبته فانتدب اي بعثته و دعوته فاجاب (نهاية).

١٧٣ □ قوله: «وشانه...» (ج ١، ص ٦٣):

الشين ضدّ الزين يقال شانه يشينه شينا و المشاين المعاييب و المقايح (صحاح).

١٧٤ □ قوله: «واظهر النكير له...» (ج ١، ص ٦٤):

النكير الإنكار و ذلك فيما ينكره الرجل لقبحه و فظاعته و لا يعرفه.

١٧٥ □ قوله: «حسان بن ثابت الانصاري...» (ج ١، ص ٦٤):

حسان بن ثابت الانصاري الخزرجي شاعر رسول الله ﷺ الذاب عنه بلسانه قال له رسول الله لا زلت مؤيدا بروح القدس ما ذبت عنا و ما نصرتنا بلسانك، مات سنة اربع و خمسين و عاش مائة و عشرين و كذلك عاش ابوه ثابت و جدّه المنذر و ابو جدّه حرام كل واحد منهم مائة و عشرين سنة لا يعرف في العرب اربعة تناسلوا من صلب واحد بهذه الصفة قاله اكثر المورخين في كتبهم كذلك.

١٧٦ □ قوله: «و قد اهلّ الجليل المقام بحمل الرّاية...» (ج ١، ص ٦٣):

و كان بانهزامه من الفساد ما خفاء به على الألباء ثم اعطي صاحبه الرّاية.

١٧٧ □ قوله: «فاصفي بها...» (ج ١، ص ٦٤):

اصفي فلانا بكذا اذا اثره به (شرح قاموس).

١٧٨ □ قوله: «لينبذ بها عهد المشركين...» (ج ١، ص ٦٥):

نبذ العهد نقضه و القاه الى من كان بينه و بينه (نهاية).

١٧٩ □ قوله: «يسير مع ركابك...» (ج ١، ص ٦٥):

الرّكاب بكسر الراء الرواحل و لا واحد لها من لفظه و أنّما واحده راحلة و الرّكائب بضمّ الاول و تشديد الثاني جمع راكب ككفّار و كافر و الراكب في الاصل هو راكب الابل خاصّة ثم اتسع فيه فاطلق على كلّ من ركب دابةً.

١٨٠ □ قوله: «ينوّه باسمه...» (ج ١، ص ٦٤):

نوّهت باسمه اذا رفعت ذكره (صحاح).

١٨١ □ قوله: «و لاشكّ فيه الاغفل...» (ج ١، ص ٦٧):

الغفل بالضم من لا يرجي خيره و لا يخشي شرّه (قاموس).

١٨٢ □ قوله: «﴿كما اخرجك ربك من بيتك بالحق﴾...» (ج ١، ص ٦٧):

المراد بالبیت في الآية المدينة يعني خروج النبي منها الى بدر (مجمع البيان).

١٨٣ □ قوله: «﴿كما اخرجك ربك﴾ الى قوله تعالى ﴿و ان فريقا من المؤمنين

لكارهون﴾...» (ج ١، ص ٦٧):

قد ورد في الاخبار ان فريقا من المهاجرين و الانصار كرهوا القتال و راموا التاخير عن الابطال لقلّة العدّد و العدة و الاموال فاستشارهم رسول الله صلي الله عليه و آله لتبين الحال بواضح المقال فقام الواحد او الاثنان فلم يسمع رسول الله ما يحبّه ثم قال اشيروا عليّ فقال المقداد و قال في جملة كلام: يا رسول الله انا لا نقول لك ما قالت بنو اسرائيل لموسي ﴿ذهب انت و ربك فقاتلانا ههنا فاعدون﴾ ولكنّا نقول: امض لأمر ربك فانّا معك مقاتلون فجزاه رسول الله خيرا ثم استشار و قال اشيروا عليّ ايها الناس و انما يريد الانصار لان اكثر الناس منهم فقام سعد بن معاذ رحمه الله تعالى فتكلّم بكلام حسن جداً اطمأنوا به ففرح بذلك رسول الله و اخبر بالفتح و الظفر ثم قال سيروا و امر بالرحيل و خرج الى بدر و من القوم من يكره ذلك.

١٨٤ □ قوله: «﴿فَتَحَدَّثْتَهُمْ قُرَيْشٍ﴾...» (ج ١، ص ٦٨):

تحديث فلانا اذا باريته في فعل و نازعته الغلبة (صحاح).

١٨٥ □ قوله: «﴿و اقترحت في اللقاء﴾...» (ج ١، ص ٦٨):

الاقتراح طلبك الشيء ابتداء و تحكماً.

١٨٦ □ قوله: «﴿لم يثبتهم القوم﴾...» (ج ١، ص ٦٨):

اثبت الرجل عرفه حق المعرفة.

١٨٧ □ قوله: «﴿بعد ان احجم عنه﴾...» (ج ١، ص ٦٩):

احجم الرجل عن نكص و رجع هيئته (قاموس).

١٨٨ □ قوله: «العاص بن سعيد بن العاص...» (ج ١، ص ٦٩):

و العاص بن سعيد بن العاص بن امية بن عبد شمس.

١٨٩ □ قوله: «حنظلة بن ابي سفيان...» (ج ١، ص ٦٩):

و حنظلة بن ابي سفيان بن حرب بن امية بن عبد شمس اخو معاوية بن ابي سفيان اذاقهم علي عليه السلام حرّ النار الحريق.

١٩٠ □ قوله: «نوفل بن خويلد...» (ج ١، ص ٦٩):

نوفل بن خويلد بن اسد بن عبد العزّي و هو ابن العدوية شرير قريش و شيطانها.

١٩١ □ قوله: «اتي علي شطر المقتولين...» (ج ١، ص ٦٩):

شطر الشيء: نصفه.

١٩٢ □ قوله: «شاهت الوجوه...» (ج ١، ص ٦٩):

شاهت الوجوه: دعاء على الكفار و المعني قبحت الوجوه.

١٩٣ □ قوله: «حارث بن مضرب...» (ج ١، ص ٧١):

حارث بن مضرب هكذا وجد في النسخ الكثيرة لكنّ لم نقف عليه والذي ذكره ابن الاثير في كتاب اسد الغابة و غيره أنّما هو حارثة بن مضرب الكوفي و الله اعلم.

١٩٤ □ قوله: «كان منتصبا في اصل شجرة...» (ج ١، ص ٧٣):

كان منتصبا في اصل شجرة اي قائما تحتها.

١٩٥ □ قوله: «ثلاثة من شبان الانصار...» (ج ١، ص ٧٣):

و هم بنو عفراء: معاذ و مُعوذ و عوف على قول الواقدي.

١٩٦ □ قوله: «و اصطلاح...» (ج ١، ص ٧٠):

الاصطلاح: التوافق.

- ١٩٧ □ قوله: «وقاحاً...» (ج ١، ص ٧٠):
الوقاح كسحاب، الرجل الصلب.
- ١٩٨ □ قوله: «حاد عنه...» (ج ١، ص ٧٠):
حاد عن الشيء مال فراراً.
- ١٩٩ □ قوله: «زمعة بن الاسود...» (ج ١، ص ٧١):
زمعة بن الاسود وعقيل بن الاسود من بني اسد بن عبد العزّي قتلها علي عليه السلام، قاله الواقدي وغيره.
- ٢٠٠ □ قوله: «ما قد شجب...» (ج ١، ص ٧٥):
وشجب يشجب شجوباً اي هلك.
- ٢٠١ □ قوله: «شدهاه قد ازيد...» (ج ١، ص ٧٦):
والشده طرف الفم.
- ٢٠٢ □ قوله: «فقال اللهم غفراً...» (ج ١، ص ٧٦):
اللهم غفراً منصوب بفعل مقدر كانه ^{لأنه} إذا سمع ما لا يجوز ذكره بادر بالاستغفار قصداً لتركه.
- ٢٠٣ □ قوله: «مبيض خاتمه...» (ج ١، ص ٧٤):
ومبيض خاتمه يعني لمعانه اذا ضربت الشمس عليه.
- ٢٠٤ □ قوله: «روعاً...» (ج ١، ص ٧٤):
الروع لطح من الطيب و اثره يقال جاء و عليه روع الطيب اي اثره.
- ٢٠٥ □ قوله: «خلوق...» (ج ١، ص ٧٤):
والخلوق ضرب من الطيب.
- ٢٠٦ □ قوله: «ذباب سيف شيبه...» (ج ١، ص ٧٤):
ذباب السيف طرفه الذي يضرب به.

٢٠٧ □ قوله: «عضلة ساق عبيدة...» (ج ١، ص ٧٤):

والعضلة اللحمية المجتمعة في الساق وغيره.

٢٠٨ □ قوله: «بالصفراء...» (ج ١، ص ٧٤):

والصفراء موضع قرب بدر.

٢٠٩ □ قوله: «خندف...» (ج ١، ص ٧٥):

خندف كزبرج لقب ليلي بنت حلوان بن عمران وهي زوجة الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و تنسب ولد الياس اليها وكان لها من البنين ثلثة : عمرو و عامر و عمير و يلقب عمرو بمدركة و هو جد قريش و قريش لقب النضر بن كنانة بن خزيمه بن مدركة فالمراد من قولها على خير خندف خير بني خندف تريد عتبة بن ربيعة بن امية بن عبد شمس القرشي الاموي لعنه الله.

٢١٠ □ قوله: «نحو طعيمة بن عدوي بن نوفل فشجره بالرمح...» (ج ١، ص ٧٦):

شجره بالرمح طعنه.

٢١١ □ قوله: «فنشب في حجفته...» (ج ١، ص ٧٦):

الحجفة بتقديم الحاء ترس يعمل من جلد بغير خشب.

٢١٢ □ قوله: «قال اسيد بن ابي اياس...» (ج ١، ص ٧٧):

اسيد بن ابي اياس بن زعيم الكناني وقيل انس بن ابي اياس و منهم من قال اناس بالنون فيهما، كان شاعراً و كان يحرض الناس على علي بن ابي طالب بعد غزوة بدر فاهدر رسول الله ﷺ دمه ففر الى الطائف فاخذه عمه سارية بن زعيم في عام الفيل فاتي به النبي صلى الله عليه و آله فعفي عنه و اعطاه الامان، هكذا قال ابن الاثير وغيره.

٢١٣ □ قوله: «في كل مجمع غاية...» (ج ١، ص ٧٧):

الغاية الرابية.

٢١٤ □ قوله: «جذع ابرّ على المذاكي...» (ج ١، ص ٧٧):
الجذع قبل الثني والشاب الحدث ايضاً.

٢١٥ □ قوله: «ابرّ...» (ج ١، ص ٧٧):
ابر عليهم غلبهم.

٢١٦ □ قوله: «ابرّ على المذاكي...» (ج ١، ص ٧٧):
المذاكي من الخيل التي قد اتي عليها بعد قروحها سنة او سنتان و القارح منها ما انتهت اسنانه و انما تنتهي في خمس سنين و الجمع قرّح يريد انه ^{عَلِيّاً} قد بلغ منهم على حداثة سنّه ما لم يبلغ ذُود الاسنان حتي غلبهم و فاق عليهم .

٢١٧ □ قوله: «قعصة...» (ج ١، ص ٧٧):
القعص ان يضرب الانسان فيموت في مكانه يقال قعصته و اقعصته اذا قتلته سريعاً.

٢١٨ □ قوله: «الكهول...» (ج ١، ص ٧٧):
الكهول جمع كهل و هو من الرجال من جاوز الثلاثين الى اربعين او الخمسين و ائماً خصّهم بالسؤال لانهم هم الاقوياء الذين يحتاج اليهم في الحروب او لأنّ عقولهم هي المرجع في الحوادث و المعضلات و في بعض النسخ الكبول عوض الكهول فان صحّ فهو جمع كبل و هو القيد الضخم كأنه تشبيه لهم بالضخامة و عظم الجثة به و الله العالم.

٢١٩ □ قوله: «كلّ دعامة...» (ج ١، ص ٧٨):
دعامة القوم سيّدهم مأخوذ من الدعام بمعني العماد لإعتماد قومه عليه .

٢٢٠ □ قوله: «لم يصفح...» (ج ١، ص ٧٨):
لم يصفح يعني أنه يضرب بحدّ السيف لا بعرضه و صفحه.

٢٢١ □ قوله: «فتشوّفته القبائل...» (ج ١، ص ٧٩):
تشوفت الشبيّ اذا طمحت اليه بصرک طالباً له .

٢٢٢ □ قوله: «غزاة ودّان...» (ج ١، ص ٧٩):

قال محمد بن اسحق في مغازيه اول غزاة غزاها رسول الله صلّي الله عليه وآله غزوة الأبواء ويقال لها ودّان وهي اسم موضع قرب الأبواء.

٢٢٣ □ قوله: «اللواء...» (ج ١، ص ٧٩):

اللواء العلم الكبير الذي يقام ويُنصب عند صاحب الجيش ليعلم مكانه، قيل بل لا يمسكها إلا صاحب الجيش والرّاية ما دونه في عظمها ويمسكها الرؤساء من الجيش وقد يستعمل احدهما في الآخر، هذا هو القول المشهور وقيل غيره.

٢٢٤ □ قوله: «يوم المهراس...» (ج ١، ص ٧٩):

قيل المهراس اسم ماء بأحد (نهاية).

٢٢٥ □ قوله: «يوم احد...» (ج ١، ص ٨٠):

أحد اسم جبل معروف بالمدينة سمّي به لتوحده وانفراده عن جبال اطرافه (شرح قاموس).

٢٢٦ □ قوله: «قام على الشعب...» (ج ١، ص ٨٠):

الشعب بالكسر الطريق في الجبل (مجمع).

٢٢٧ □ قوله: «فبدرت عينه...» (ج ١، ص ٨١):

بدرت عينه: سالت، وفي بعض النسخ: ندرت بالتّون اي سقطت و الاول اصحّ.

٢٢٨ □ قوله: «في خفّ من اصحابه...» (ج ١، ص ٨٢):

يقال خرج فلان في خفّ - بالكسر - من اصحابه اي في جماعة قليلة (صحاح).

٢٢٩ □ قوله: «ابو دجّانة و سهل بن حنيف...» (ج ١، ص ٨٢):

ابو دجّانة سماك بن خرشة الانصاري الخزرجي و سهل بن حنيف الانصاري

الأوسي من فصلاء «فضلاء» الصحابة و اكابرهم ثبتا مع امير المؤمنين عليه السلام يوم أحد عند رسول الله صلى الله عليه وآله ولم يفرّجا باجماع من المورخين رحمهما الله .

٢٣٠ □ قوله: «ثاب اليه...» (ج ١، ص ٨٢):

ثاب الرجل يثوب ثوبا و ثوبانا رجع و ثاب الناس اجتمعوا و جاؤا.

٢٣١ □ قوله: «يطيفون به...» (ج ١، ص ٨٣):

اطاف به اي المّ به و قرب منه.

٢٣٢ □ قوله: «فانفذته و تركته...» (ج ١، ص ٨٣):

فانفذته و تركته يقال نفذ السهم من الرميّة نفوذا اذا اخرج طرفه من الشق الآخر و سائرته فيها و انفذته انا و الضمائر على النسق راجعة الى المقتول و المعني ضربته و طعنته بحربتي فخرج طرفه من الشق الآخر، هذا ما استفدناه من كتب اللغة و الأخبار في توضيح هذا الكلام و من اراد تحقيقه فليرجع الى الكتب و في بعض النسخ فانقذته بالقاف و الله اعلم بالصفات.

٢٣٣ □ قوله: «في أرييته...» (ج ١، ص ٨٣):

الأريّة كالأثنيّة اصل الفخذ او ما بين علاه «اعلاه» و اسفل البطن.

٢٣٤ □ قوله: «قال كانا ممن تنحي...» (ج ١، ص ٨٤):

تنحي اي صار في ناحية و تجنّب عن الناس و بعد.

٢٣٥ □ قوله: «فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لقد ذهبت فيها عريضة...» (ج ١، ص ٨٤):

في حديث أحد قال للمنهمز مين لقد ذاهبتم فيها عريضة اي واسعة (نهاية).

٢٣٦ □ قوله: «ان تعجبت منه فقد تعجبت منه الملائكة...» (ج ١، ص ٨٤):

روي ابو عمرو و محمد بن عبد الواحد الزاهد اللغوي غلام تغلب و رواه ايضاً محمد بن حبيب في اماليه: ان رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا فرّ معظم اصحابه عنه يوم احد كثرت عليه كتائب المشركين و قصدته كتيبة من بني كنانة ثم من بني عبد مناة

بن كنانة فيها بنو سفيان بن عويف وهم خالد بن سفيان و ابو الشعثاء بن سفيان و ابو الحمراء بن سفيان و عزاب بن سفيان فقال رسول الله يا علي اكفني هذه الكتبية فحمل عليها و انّها لتقارب خمسين فارسا و هو عليه السلام راجل فما زال يضربها بالسيف حتي تنفرق عنه ثم يجتمع عليه هكذا مرارا حتي قتل بني سفيان بن عويف الاربعة و تمام العشرة منها ممن لا يعرف باسمائهم فقال جبرئيل لرسول الله : يا محمد ان هذه المواساة اعجبت الملائكة من مواساة هذا الفتى فقال رسول الله صلى الله عليه و ما يمنعه و هو مني و انا منه فقال جبرئيل و انا منكما، قال و سمع ذلك اليوم صوت من قبل السماء لا يري شخص الصارخ به ينادي مرارا: لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى الا علي، فسل رسول الله عنه فقال هذا جبرئيل قلت و قد روي هذا الخبر جماعة من المحدثين و هو من الاخبار المشهورة و وقفت عليه في بعض نسخ مغازي محمد بن اسحق و رايت بعضها خاليا عنه و سألت شيخني عبد الوهاب بن سكينه عن هذا الخبر فقال خبر صحيح فقلت فما بال الصحاح لم يشتمل عليه قال: ا و كلما كان صحيحاً يشتمل عليه كتب الصحاح؟! كم قد اهمل جامعو الصحاح من الاخبار الصحيحة (ابن ابي الحديد).

٢٣٧ □ قوله: «طلحة بن ابي طلحة خرج فوقف...» (ج ١، ص ٨٥):

طلحة بن ابي طلحة و اسم ابي طلحة عبد الله بن عبد العزي بن عثمان بن عبد الدار بن قصي بن كلاب القرشي ثم من بني عبد الدار على قول الواقدي وغيره.

٢٣٨ □ قوله: «ذو الفقار...» (ج ١، ص ٨٧):

ذو الفقار بفتح الفاء اسم سيف كان لرسول الله صلي الله عليه و آله نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء و كانت حلفته فضة، كذا في حديث الرضا عليه السلام، قيل سمي بذلك لانه كانت فيه حفر صغار حسان و خروز مطمئة فالمفقر من السيوف ما فيه خروز مطمئة و قيل كان هذا السيف لمنبه بن حجاج السهمي كان مع ابنه العاص يوم بدر فقتله امير المؤمنين عليه السلام و جاء به الى رسول الله صلي الله عليه و آله فاعطاها امير المؤمنين عليه السلام بعد ذلك فقاتل به دونه يوم أحد

وقيل كان من حديدة وجدت عنه الكعبة في زمن جرهم او غيرهم و روي ان بلقيس اهدت لسليمان سنّة اسياف و كان ذو الفقار منها و روي عن عليّ عليه السلام قال انّ جبرئيل اتى النبي صلى الله عليه و آله و قال له انّ صنما في اليمن مغفّر من حديد ابعث اليه فادقّه و خذ الحديد قال فدعاني و بعثني اليه فدققت الصنم و اخذت الحديد فجئت به الى رسول الله صلى الله عليه و آله فاستضرب منه سيفين فسّمّي احدهما ذو الفقار و الآخر مخذم فتقلّد رسول الله ذو الفقار و اعطاني مخذماً ثم اعطاني بعد ذلك الفقار (مختار مجمع البحرين).

٢٣٩ □ قوله: «كان اصحاب اللواء يوم أحد تسعة...» (ج ١، ص ٨٨):

كان كلهم من بين عبدالدار و تاسعهم مولّي لهم يقال له صواب قتلهم جميعاً عليّ عليه السلام.

٢٤٠ □ قوله: «امية بن ابي حذيفة...» (ج ١، ص ٨٨):

امية بن ابي حذيفة بن المغيرة و هشام بن ابي امية بن المغيرة و الوليد بن عاص بن هشام و خالد بن اعلم العقيل و عثمان بن عبدالله بن المغيرة المخزوميون قتل «قتلوا» يوم أحد، قاله البلاذري.

٢٤١ □ قوله: «بدرقته...» (ج ١، ص ٨٨):

الدركة محرّكة الجخفة و هو ترس يعمل من جلد بغير خشب.

٢٤٢ □ قوله: «ثم تناوشا...» (ج ١، ص ٨٨):

التناوش: التناول.

٢٤٣ □ قوله: «هاك السيف...» (ج ١، ص ٩٠):

ها اسم فعل بمعني خذ و يلحق له كاف الخطاب.

٢٤٤ □ قوله: «غير ذميم...» (ج ١، ص ٩٠):

والذميم: المذموم.

٢٤٥ □ قوله: «لست برعيد...» (ج ١، ص ٩٠):
و الرعيد : يد الجبان.

٢٤٦ □ قوله: «لابمليم...» (ج ١، ص ٩٠):
و المليم الذي يلام على ما يصدر عنه.

٢٤٧ □ قوله: «اعذرت...» (ج ١، ص ٩٠):
اعذر في الأمر بالغ فيه.

٢٤٨ □ قوله: «اميطي دماء القوم عنه...» (ج ١، ص ٩٠):
واميطي دماء القوم عنه اي بَعُدْ و ازل دماء القوم عن السيف.

٢٤٩ □ قوله: «كأس حميم...» (ج ١، ص ٩٠):
الحميم الماء الحارّ و المراد به الموت.

٢٥٠ □ قوله: «صناديد قريش...» (ج ١، ص ٩٠):
صناديد قريش : اشرافهم و عظمائهم و زادسهم، الواحد صنديد.

٢٥١ □ قوله: «فلما جنّ الليل...» (ج ١، ص ٩٢):
جنّ الليل اي ستر بظلمته.

٢٥٢ □ قوله: «و كانت اول صافية قسمها رسول الله ﷺ...» (ج ١، ص ٩٣):
الصوفي الاملاك و الاراضي التي خلا عنها اهلها او ماتوا و لا وارث لها و احدها صافية، قال الازهرى يقال للضياع التي يستخلصها السلطان لخاصته الصوفي (نهاية).

٢٥٣ □ قوله: «مُدَّب...» (ج ١، ص ٩١):
الذبّ: الدفع و المنع و ذبّ: اكثر الذبّ.

٢٥٤ □ قوله: «ابن فاطمة...» (ج ١، ص ٩١):
و المراد بفاطمة بنتّ اسد بن هاشم امّ عليّ ؑ.

- ٢٥٥ □ قوله: «المعمّ المخولا...» (ج ١، ص ٩١):
رجل مُعَمُّ مُخَوَّلٌ أي كريم الأعمام والأخوال.
- ٢٥٦ □ قوله: «تركت طليحة...» (ج ١، ص ٩١):
وطليحة هو كبش الكبيشة الذي سبق ذكره.
- ٢٥٧ □ قوله: «للجبين...» (ج ١، ص ٩١):
وللجبين أي عليه.
- ٢٥٨ □ قوله: «مجدلاً...» (ج ١، ص ٩١):
مجدلاً أي مصروعاً مقتولاً.
- ٢٥٩ □ قوله: «شدة باسل...» (ج ١، ص ٩١):
والباسل الشجاع ويقال للأسد ايضاً.
- ٢٦٠ □ قوله: «بالسفع...» (ج ١، ص ٩١):
متعلق بيهوون.
- ٢٦١ □ قوله: «يهوون...» (ج ١، ص ٩١):
الهُوَيّ: الإنحدار و سفح الجبل اسفله.
- ٢٦٢ □ قوله: «اسفل اسفلا و اسفل...» (ج ١، ص ٩١):
ظرف، والتكرار للتأكيد والألف واللام طلاق.
- ٢٦٣ □ قوله: «عللت سيفك...» (ج ١، ص ٩٢):
و عللت أي سقيت، يقال: علّه يعلّه اذا سقاه شرباً بعد شرب.
- ٢٦٤ □ قوله: «حرّان...» (ج ١، ص ٩٢):
والحرّان العطشان.
- ٢٦٥ □ قوله: «حتّى ينهالا...» (ج ١، ص ٩٢):
حتي ينهالا اي يروي.

٢٦٦ □ قوله: «بني النضير...» (ج ١، ص ٩٢):

النضير كامير، ابو حيي من اليهود، كان لهم حصن في قرب المدينة على ثلاثة اميال اخرجهم النبي صلي الله عليه وآله فذهب بعضهم الي الشام وبعضهم الي خيبر كما اخبر الله تعالى عنه في سورة الحشر.

٢٦٧ □ قوله: «بني قريظة...» (ج ١، ص ٩٤):

هكذا وجد في النسخ التي عندنا جميعها الا في نسخة لا يعتمد عليها ففيها بني نضيرة وسيجيء قصّة بني قريظة عن قريب.

٢٦٨ □ قوله: «اي كرية...» (ج ١، ص ٩٤):

الكريهة: الحرب او الشدة فيها.

٢٦٩ □ قوله: «تطلع...» (ج ١، ص ٩٤):

وتطلع اصله تتطلع من التطلع بمعنى الانتظار.

٢٧٠ □ قوله: «طوراً...» (ج ١، ص ٩٤):

والطور: التارة.

٢٧١ □ قوله: «يشلهم...» (ج ١، ص ٩٤):

والشلل والشلل الطرد.

٢٧٢ □ قوله: «حتى تستأصلوه...» (ج ١، ص ٩٥):

واستأصله: قلعه من اصله.

٢٧٣ □ قوله: «على انقابها...» (ج ١، ص ٩٦):

النقب: الطريق في الجبل (صحاح).

٢٧٤ □ قوله: «بضعاً...» (ج ١، ص ٩٦):

البضع في العدد - بالكسر وقد يفتح - ما بين الثلث الى التسع وقيل ما بين الواحد الى العشرة لأنه قطعة من العدد وقال الجوهري تقول بضع سنين و

بضعة عشر رجلاً فاذا جاوزت لفظ العشرة لا تقول بضع و عشرون و هذا يخالف ما في الحديث (نهاية).

٢٧٥ □ قوله: «نحن لانطعم من ثمرنا الا قري...» (ج ١، ص ٩٧):

قريت الضيف قري و قراء: احسنت اليه، اذا كسرت القاف قصرت و اذا فتحت مددت (صحاح).

٢٧٦ □ قوله: «تعنق بهم خيلهم...» (ج ١، ص ٩٧):

تُعِنِّقُ بهم خيلهم اي تُسرع.

٢٧٧ □ قوله: «ثم تيمموا مكاناً من الخندق...» (ج ١، ص ٩٨):

تيمموا و يمموا اي قصدوا.

٢٧٨ □ قوله: «فاقتحمته...» (ج ١، ص ٩٨):

اقتحم: رمي بنفسه.

٢٧٩ □ قوله: «السبخة...» (ج ١، ص ٩٨):

السبخة من الأرض ما تعلوه الملوحة و لا ينبت الا بعض الأشياء.

٢٨٠ □ قوله: «سُليح...» (ج ١، ص ٩٨):

سُليح اسم جبل بالمدينة.

٢٨١ □ قوله: «الثغرة...» (ج ١، ص ٩٨):

الثغرة الموضع الذي يمر منه العدو و الناحية في الارض.

٢٨٢ □ قوله: «و قد اعلم...» (ج ١، ص ٩٨):

اعلم الفارس اذا جعل لنفسه علامة الشجعان.

٢٨٣ □ قوله: «النزال...» (ج ١، ص ٩٨):

النزال في الحرب ان ينزل الفريقان من ابلهما الى خيلهما فيتضاربا او ان يتضاربا راجلين و اما في هذا المقام فهو المضاربة نازلين راجلين.

٢٨٤ □ قوله: «فحمي عمرو...» (ج ١، ص ٩٩):

حمي الرجل اذا ادخله عار وانفة وحمي الرجل اذا غضب.

٢٨٥ □ قوله: «فعمقه...» (ج ١، ص ٩٩):

عمقت الفرس بالسيف اذا ضربت به قوائمه.

٢٨٦ □ قوله: «حتي نفر...» (ج ١، ص ٩٩):

نفرت الدابة اذا جزعت وتباعدت.

٢٨٧ □ قوله: «مصلتاً...» (ج ١، ص ٩٩):

اصلت السيف اذا جزده من غمده.

٢٨٨ □ قوله: «بدره بالسيف...» (ج ١، ص ٩٩):

فبدره بالسيف اي ضربه اولاً بسرعة.

٢٨٩ □ قوله: «فنشب سيفه...» (ج ١، ص ٩٩):

نشب الشيء في الشيء اذا علق فيه (جميع هذه اللغات اخذ من الصحاح و شرح القاموس).

٢٩٠ □ قوله: «نصر...» (ج ١، ص ٩٩):

الضمير في نصر راجع الى عمرو و وجدت في بعض كتب المؤرخين عبد الحجاره من سفاهة رأيه و عبدت ربّ محمّد بصواب.

٢٩١ □ قوله: «الصواب...» (ج ١، ص ٩٩):

والصواب ضدّ الخطاء.

٢٩٢ □ قوله: «و تركته متجدلاً...» (ج ١، ص ٩٩):

يقال جدّله فانجدل و تجدّل اذا صرعه على الجدالة اي الارض، كذا في القاموس.

٢٩٣ □ قوله: «كالجدع بين دكادك و الروابي...» (ج ١، ص ٩٩):

والدكاك جمع دكداك و هو ما استوي من المكان و الروابي جمع رابية و هي ما ارتفع من الارض .

٢٩٤ □ قوله: «وعففتُ عن اثوابه...» (ج ١، ص ٩٩):
والعَفَّ الكَفَّ (في الصحاح).

٢٩٥ □ قوله: «كنت المقطر...» (ج ١، ص ٩٩):
يقال طعنه فقطره تقطيرا اذا القاه على احد قطريه و هما جانباه فالمقطر المجدل

٢٩٦ □ قوله: «بزني اثوابي...» (ج ١، ص ٩٩):
و بزّ ثوبه سلّبه.

٢٩٧ □ قوله: «يعرض بالمسلمين...» (ج ١، ص ١٠٠):
التعريض خلاف التصريح يريد انه يقول ما لا يليق لهم و يعيبهم بتأخرهم عن المبارزة .

٢٩٨ □ قوله: «ولقد بححت...» (ج ١، ص ١٠٠):
ارتجز عمرو و فقال :

و لقد بَحِحْتُ من النداء	بجمعكم هل من مبارز
و وقفت إذ جبن الشجاع	مواقف القرن المتاجز «المتاجز»
إنني كذلك لم يزل «أزل»	مستسرعاً نحو الهزاهز
إن الشجاعة في الفتى	و الجود من خير الغرائز

فأجابه امير المؤمنين عليه السلام و هو يقول :

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَاكَ	مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ
ذُو نَبِيٍّ وَ بَصِيرَةٍ	وَ الصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ	عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ
مِنْ ضَرْبِهِ نَجْلَاءَ يَبْقَى	صَوْتُهَا بَعْدَ الْهَزَاهِزِ

(مختصر الصافي)

قوله و لقد بححت من النداء : بححتُ : بحح صوته : غلظ ، و القرن : الكفو في الحرب ، و المناجز : المقاتل ، و الغرائز : الطبايع ، ضربة نجلاء : اي واسعة الشق ، و الهزاهز : الفتن و الحروب و الأيام .

٢٩٩ □ قوله : « كَأَنَّ عَلَى رُؤْسِهِمُ الطَّيْرَ ... » (ج ١ ، ص ١٠٠) :

كأنَّ على رؤسهم الطير يعني ساكتون هيبته «لهيبته» و اصله انَّ الغراب يقع على رأس البعير فيلتقط منه القراء (كنه) فلا يتحرَّك البعير لئلا ينفر عنه الغراب .

٣٠٠ □ قوله : « و قد كان ابوك لي نديماً ... » (ج ١ ، ص ١٠٢) :

عن الزبير بن بكار في انساب قريش قال : كان نديم ابيطالب في الجاهلية مسافر بن عمرو بن امية بن عبد شمس و كان قد حَبِنَ فخرج ليستداوي بالحيرة فمات بهبالة فرثيه ابوطالب فلما هلك مسافر نادَمَ ابوطالب بعده عمرو بن عبد بن ابي قيس بن عبدود بن نصر بن مالك حر بن عامر بن لوي و لذلك قال عمرو لعلي عليه السلام يوم الخندق حين بارزه انَّ اباك كان لي صديقاً ، انتهى . فظهر ان عبد و داسم جدّه و ليس بابيه و يجيئ بعض احواله في الحواشي .

٣٠١ □ قوله : « فأسفَ عمرو ... » (ج ١ ، ص ١٠٢) :

أَسِفَ يَأْسِفُ أَسْفًا فَهُوَ أَسِيفٌ إِذَا غَضِبَ (نهاية) .

٣٠٢ □ قوله : « فترّةٌ ... » (ج ١ ، ص ١٠٢) :

الفترة بالتحريك الغبار و ثار الغبار يثور ثوراً و ثوراناً اذا هاج (مجمع) .

٣٠٣ □ قوله : « حتى طفرت ... » (ج ١ ، ص ١٠٢) :

الطفرة : الوثبة و قد طفر يطفر طفورا (صحاح) .

٣٠٤ □ قوله : « هذا الذي لا يقام له ... » (ج ١ ، ص ١٠٣) :

قال الزمخشري : و من المجاز قولهم ما قام له و لا يقوم له اذا لم يطقه ، انتهى . فقوله لا يقام له يريد انَّ هذا شديد لا يستطيع احد ان يتحمّله شبه بمن عليه حمل شديد ثقيل لا يقدر معه القيام و القعود فمعني قوله لا يقام اي لا يحصل القيام و في بعض الاخبار من طرق العامة ان ربيعة قال هذا الذي المدح لا يقام له

ولا يقعد ولا يتحمل أني لأظنه اسرافاً يا ابا عبد الله فقال حذيفة وكيف لا يحمل
يالقع الى آخر الخبر.

٣٠٥ □ قوله: «يالقع...» (ج ١، ص ١٠٣):

القع كَصَرَد اللثيم والعبد الاحمق و تقول في النداء: يالقع (قاموس).

٣٠٦ □ قوله: «حفيظتي...» (ج ١، ص ١٠٤):

الحفيظة: الحمية والغضب (صحاح).

٣٠٧ □ قوله: «مصمّم...» (ج ١، ص ١٠٤):

سيف مصمّم: ماض في الضريبة.

٣٠٨ □ قوله: «بناي...» (ج ١، ص ١٠٤):

بنا السيف اذا لم يعمل في الضريبة.

٣٠٩ □ قوله: «ارديت...» (ج ١، ص ١٠٤):

ارداه: اهلكه (صحاح).

٣١٠ □ قوله: «بمهند...» (ج ١، ص ١٠٤):

المهند: السيف المطبوع من حديد الهند.

٣١١ □ قوله: «قضاب...» (ج ١، ص ١٠٤):

سيف قضاب: قطاع وكذلك القرضات بمعني القاطع كما في بعض النسخ.

٣١٢ □ قوله: «دكادك...» (ج ١، ص ١٠٤):

الدكادك: ما استوي من المكان.

٣١٣ □ قوله: «روابي...» (ج ١، ص ١٠٤):

و الرباوي: ما ارتفع منه.

٣١٤ □ قوله: «عفت...» (ج ١، ص ١٠٤):

العف: الكف.

٣١٥ □ قوله: «المقطر...» (ج ١، ص ١٠٤):
والمقطر: المجدل.

٣١٦ □ قوله: «بزني اثوابي...» (ج ١، ص ١٠٤):
بزه ثوبه: سلبه.

٣١٧ □ قوله: «وجهه يتهلل...» (ج ١، ص ١٠٤):
تهلل وجهه من الفرح: تاللاً.

٣١٨ □ قوله: «عمرو بن عبدود...» (ج ١، ص ١٠٤):

عمرو بن عبدود العامري القرشي من بني عامر بن لؤي، رجل معروف بالشجاعة، قال الطبرسي كان يعد بالف فارس وكان يسمي فارس يليل لأنه اقبل في ركب من قريش حتي اذا كانوا بيليل وهو اذ قريب من بدر عرضت لهم بنو بكر في عدد فقال لأصحابه امضوا فمضوا فقام في وجوه بني بكر حتي منعهم من ان يصلوا اليه فعرف بذلك وكان اسم الموضع الذي حفر فيه الخندق المذاد وكان اول من طفره عمرو واصحابه ف قيل في ذلك عمرو بن عبد و كان اول فارس جزع المذاد وكان فارس يليل انتهى. قلت هذا الشعر لمسافع بن عبد مناف الجُمحي و جزع المذاد اي قطع.

٣١٩ □ قوله: «بجنوب يثرب...» (ج ١، ص ١٠٦):
الجنب: الناحية والجمع جنوب.

٣٢٠ □ قوله: «غارة لم تنظر...» (ج ١، ص ١٠٦):
و غارة لم تنظر يعني غارة لم توخر.

٣٢١ □ قوله: «سيوفنا مشهورة...» (ج ١، ص ١٠٦):
شهر السيف: سلّه.

٣٢٢ □ قوله: «جيانا...» (ج ١، ص ١٠٦):
جمع جيد وهو الفرس الذي جاد عدوّه.

٣٢٣ □ قوله: «لم تقصر...» (ج ١، ص ١٠٦):

قصرت عن الشيء قصورا: عجزت عنه ولم ابلغه و قصرت الشيء حسبته.

٣٢٤ □ قوله: «ولقد رأيت غداة بدر عصابة...» (ج ١، ص ١٠٦):

العصابة جماعة الرجال او ما بين العشرة الى الأربعين وهذا الكلام توضيح لعمرو لأنه كان ممن حضر بدرأ فضرب في المعركة و جرح و فرّ فيمن فرّ الى مكة و اشتغل بعلاج جراحاته فلم يحضر أحداً فجاء يوم الخندق معجباً بنفسه.

٣٢٥ □ قوله: «لحسّر...» (ج ١، ص ١٠٦):

الحاسر العاجز، جمعه حُسْر.

٣٢٦ □ قوله: «في الوغا...» (ج ١، ص ١٠٧):

الوغا الحرب.

٣٢٧ □ قوله: «ولكنه الكفو...» (ج ١، ص ١٠٧):

قوله: ولكنه الكفو يعني القائل الكفو الهزبر و هو الاسد مثل في الشجاعة و كذلك الغضنفر.

٣٢٨ □ قوله: «على الذي في الفخر طال بنائه...» (ج ١، ص ١٠٧):

هذا الكلام يقال فيمن ارتفع و فاق امثاله فضلا و شجاعة و نسباً كقولهم فلان و افع «رافع» القدر و الحسب و له منزلة رفيعة.

٣٢٩ □ قوله: «ببدر خرجتم...» (ج ١، ص ١٠٧):

هذا خطاب الأنصار و اشارة لما سبق من ان ثلاثة من شبان الأنصار و هم بنوا عفراء: معاذ و معوذ و عوف و عفراء امهم جميعاً و ابوهم الحارث بن رفاعه و قيل ثالثهم عبد الله بن رواجه بارزوا الوليد و عتبة و شيبه فلما عرف القرشيون الثلاث الأنصاريين الثلاث قالوا لهم ارجعوا الى مكانكم لاجحة بنا لكم انما طلبنا اكفائنا و ورد في السير انه قال بعض القرشيين لبعض الأنصار في فخر فخر به: انا من قوم لم يرض مشركوهم ان يقتلوا مؤمني قومك.

٣٣٠ □ قوله: «بالمهتد يخطر...» (ج ١، ص ١٠٧):

خطر الرُمح وغيره: حرّكه و الخطر: المشي متبخترا و اعجابا و ورد في الخبر انه مكروه في الطرقات و مطلوب بين الصفيين.

٣٣١ □ قوله: «فدمّرهم...» (ج ١، ص ١٠٧):

دمّرهم: اهلكهم.

٣٣٢ □ قوله: «لا رقات دمعي...» (ج ١، ص ١٠٨):

رَقَاء الدمع: سكن و جَفَّ (شرح قاموس).

٣٣٣ □ قوله: «يدعي قديما بيضة البلد...» (ج ١، ص ١٠٨):

بيضة البلد تستعمل في المدح و كذا فمن المدح قول اخت عمرو و من الذمّ قولهم اذلّ من بيضة البلد اي اذلّ من بيضة النعام التي تتركها (كشف الغمّة).

٣٣٤ □ قوله: «مخاتل...» (ج ١، ص ١٠٨):

ختله و خاتله: خدعه.

٣٣٥ □ قوله: «القراع...» (ج ١، ص ١٠٨):

و القراع: الضراب.

٣٣٦ □ قوله: «حفيظة...» (ج ١، ص ١٠٨):

الحفيظة: الحميّة.

٣٣٧ □ قوله: «لم يثنه...» (ج ١، ص ١٠٨):

و لم يثنه: لم يصرفه.

٣٣٨ □ قوله: «تحامل...» (ج ١، ص ١٠٨):

و تحامل عليه: مال و تحاملت الشيء اذا تكلفته على مشقّة.

٣٣٩ □ قوله: «الثار...» (ج ١، ص ١٠٨):

و ثارت القتيل و بالقتيل اذا قتلت قاتلته (صحيح).

٣٤٠ □ قوله: «النيب...» (ج ١، ص ١٠٩):

النيب جمع الناب وهي الناقة المُسَنَّة، يقال لا افعله ما حنقت النيب اي ابدأ.

٣٤١ □ قوله: «منهم الهجر...» (ج ١، ص ١٠٩):

الهجر الهذيان والهجر بالضم الإسم من الأهجار وهو الأفحاش في المنطق (صحاح).

٣٤٢ □ قوله: «قَصَمَ عَلِيٌّ...» (ج ١، ص ١١٠):

قَصَمْتُ الشَّيْءَ قَصْمًا إِذَا كَسَرْتَهُ.

٣٤٣ □ قوله: «قَمَعَ الشَّرْكَ...» (ج ١، ص ١١٠):

قَمَعْتَهُ قَهْرْتَهُ وَأَذَلَلْتَهُ (صحاح).

٣٤٤ □ قوله: «صِيَاصِيهِمْ...» (ج ١، ص ١١٠):

الصيصة الحصن وكل ما امتنع به والجمع صياصي (قاموس).

٣٤٥ □ قوله: «يا اخوة القردة و الخنازير...» (ج ١، ص ١١٠):

قوله: يا اخوة القردة و الخنازير: هذا الخطاب لليهود، قال الله تعالى ﴿قل هل أنبئكم بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله و غضب عليه و جعل منهم القردة و الخنازير و عبد الطاغوت اولئك شر مكاناً و أضل عن سواء السبيل﴾ قال المفسرون فلما نزلت هذه الآية عيّر المسلمون اهل الكتاب و قالوا يا اخوان القردة و الخنازير فنكسوا رؤسهم و افتضحوا (قاله في مجمع البيان).

٣٤٦ □ قوله: «و رجع القهقري...» (ج ١، ص ١١٠):

القهقري: هو بفتح القافين و اسكان الهاء، المشي الى خلف من غير التفات بالوجه - قاله في المجمع - و ورد في الخبر أنه استحي رسول الله ﷺ حتي سقط مر سال كان في يده و سقط الرداء من ظهره حياءً.

٣٤٧ □ قوله: «حكم سعد بن معاذ...» (ج ١، ص ١١١):

روي الأخير في تفسير القمي في الحديث أنه قال لسعد بن معاذ حين حكم في

قريظة لقد حكمت بحكم الله من فوق سبع ارقعة يعني سبع سماوات وكلّ
سمااء يقال لها رقيع و الجمع ارقعة و قيل الرقيع اسم سمااء الدنيا فاعطي كلّ
سمااء اسمها (نهاية).

□ ٣٤٨ قوله: «دور بني النجار...» (ج ١، ص ١١١):

الدُّور: جمع دار و النجّار قبيلة من الانصار.

□ ٣٤٩ قوله: «فخندق فيه...» (ج ١، ص ١١١):

الخندق كجعفر حفير حول اسوار المدن و هو معرّب كندة و خندقه حفرة، كذا
في القاموس و جمعه خنادق و هي الحفائر.

□ ٣٥٠ قوله: «فاخرجوا رسالاً...» (ج ١، ص ١١٢):

جاء القوم رسالاً اذا كانوا قطيع يتبع بعضهم بعضاً.

□ ٣٥١ قوله: «الاترون الداعي لا ينزع...» (ج ١، ص ١١٢):

اي لا ينتهي من الدعاء و الطلب (كشف الغمة).

□ ٣٥٢ قوله: «ملحمة...» (ج ١، ص ١١٢):

الملحمة: القتل و الواقعة العظيمة و الفتنة.

□ ٣٥٣ قوله: «جدّ...» (ج ١، ص ١١٢):

الجدّ بالكسر الاجتهاد و بالفتح الحظّ و الرزق و العظمة و يقال للبخت ايضاً.

□ ٣٥٤ قوله: «فقيّد...» (ج ١، ص ١١٢):

و قيّد بمعني قيّد.

□ ٣٥٥ قوله: «فقلّده بالسيف...» (ج ١، ص ١١٢):

فقلّده بالسيف: اي جعلت السيف موضع قلادته اي عنقه او قلّده الضربة
فجعلتها في موضع قلادته.

٣٥٦ □ قوله: «محفظ...» (ج ١، ص ١١٢):

المُحَفِّظ: المَغْضَب.

٣٥٧ □ قوله: «يَكْبَل...» (ج ١، ص ١١٢):

و كبلت الأسير و كبلته اي قيّدته (صحاح).

٣٥٨ □ قوله: «فصل و قد كان امير المؤمنين عليه السلام في غزوة وادي الرمل و يقال أنّها كانت تسمى بغزوة ذات السلسلة...» (ج ١، ص ١١٣):

قد سقط من بعض النسخ هذا الفصل و الفصل الذي يليه و لأجل ذلك أعرضنا عن توضيحه في هذا المقام و سنذكره فيما بعد من ذكر هذه الغزاة على ما هو ثابت في جميع النسخ.

٣٥٩ □ قوله: «ثم تلي بني المصطلق الحديبية...» (ج ١، ص ١١٩):

مختصر خبر هذه الغزوة أنّ رسول الله صلي الله عليه و آله خرج من المدينة في ذيقعدة سنة ستّ أو خمس في الهجرة يريد زيارة البيت و لا يريد حرباً و ساق معه الهدى سبعين بدنة، فلما علمت قريش مسير رسول الله، ارسلت خالد بن الوليد في مأتي فارس ليردّه عن مكّة و يمنعه منها فجاء رسول الله حتي نزل الحديبية و هي اسم بئر قريبة من مكّة، فعندها بايع المسلمون بيعة الحديبية تحت الشجرة المعروفة و هي شجرة السمرة و تسمّى بيعة رضوان لقوله تعالى: ﴿لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة﴾ و كانوا الفأ و اربعة مائة بايعوا على الموت و سار خالد حتي وافاهم في ذلك المكان فلما التقت الفئتان تناوشوا قليلاً ثم جمع الله تعالى امرهم على الهدنة و هي الصلح فاصطلحوا على امور منها: ان يرجع رسول الله صلى الله عليه و آله هذه السنة ثم يأتي الحجّ في العام القابل فعند ذلك اشتد رجل من المهاجرين كلّ الاشتداد و قال لو وجدت اربعين رجلاً لخالفته يعني رسول الله و قيل أنّه أنّما خالف هذه المخالفة في الرأي و قيل الصلح و الخبر معروف. فلما صدّ العدو رسول الله من الحجّ رجع الى المدينة ففتح الله له خيبر و اعطاهم ﴿غنائم كثيرة يأخذونها﴾ اي

المسلمون من حصون خيبر و القصة مشهورة ذكرنا منها موضع الحاجة ممّا يرتبط المتن كلّ الارتباط.

٣٦٠ □ قوله: «ثم تلي ببني المصطلق الحديبية...» (ج ١، ص ١١٩):

الحديبية بضمّ الحاء مخفّفاً و قد يشدّد.

٣٦١ □ قوله: «و اكتب هذا ما قاضي عليه محمد بن عبدالله...» (ج ١، ص ١٢٠):

في صلح الحديبية: هذا ما قاضي عليه محمد ﷺ فاملّ من القضاء بمعني الفصل والحكم لانه كان بينه وبين اهل مكة (نهاية).

٣٦٢ □ قوله: «على مضض...» (ج ١، ص ١٢١):

المضض محرّكة وجع المصيبة (صحا).

٣٦٣ □ قوله: «هديه...» (ج ١، ص ١٢١):

الهدى بالتشديد و التخفيف ما يهدي الى البيت الحرام من الأنعام لينحر (نهاية).

٣٦٤ □ قوله: «حقن الدماء...» (ج ١، ص ١٢١):

يقال حقنت له دمه اذا منعت من قتله و اراقة دمه (نهاية).

٣٦٥ □ قوله: «نزل الجحفة...» (ج ١، ص ١٢١):

جُحفة موضع بين مكة و المدينة و هي ميقات اهل الشام و كان اسمها مهيعة فأجحف السيل بأهلها اي ذهب بهم فسميت جحفة. (صحا).

٣٦٦ □ قوله: «بالروايا...» (ج ١، ص ١٢١):

الراوية البعير او البغل او الحمار الذي يستقي عليه و الجمع الروايا (صحا).

٣٦٧ □ قوله: «خرج السقا...» (ج ١، ص ١٢٢):

السقا جمع الساقى جمع قياسي.

٣٦٨ □ قوله: «انَّ اِرْقَانَنَا لِحَقْوَا بَك فَاَرَدَدَهُمْ عَلَيْنَا...» (ج ١، ص ١٢٢):

وذلك لأنهم كانوا عاهدوا في الصلح أنه من اتى محمداً ﷺ بغير اذن وليه رده اليه والرِّقَاء جمع رقيق وهو العبد.

٣٦٩ □ قوله: «خَاصِفُ النَعْلِ...» (ج ١، ص ١٢٢):

خصف النعل خرزها وضم بعضها الى بعض.

٣٧٠ □ قوله: «وَقَدْ رَوَى هَذَا الْحَدِيثَ جَمَاعَةٌ...» (ج ١، ص ١٢٣):

قلت ان كان المفيد رحمه الله قد ذكر هذا فقد اورد الترمذي في صحيحه ما يقاربه و هو عن ربعي بن خراش قال حدثنا علي بن ابيطالب بالرحبة قال لما كان يوم الحديبية خرج الينا ناس من المشركين فيهم سهيل نب عمرو و اناس من رؤساء المشركين فقالوا يا رسول الله خرج اليك ناس من ابنائنا و اخواننا و ارقاننا ليس لهم فقه في الدين فقال رسول الله لتنهنن يا معشر قريش او ليبنن الله عليكم من يضرب رقابكم على الدين قد امتحن الله قلبه للايمان قالوا من هو يا رسول الله و قال عمر من هو يا رسول الله قال هو خاصف النعل و كان اعطي علياً نعله يخصفها قال ثم التفت الينا علي فقال ان رسول الله صلي الله عليه و آله قال من كذب علي متعمداً فليتوء مقعده من النار، هذا حديث حسن صحيح غريب (كشف الغمة).

٣٧١ □ قوله: «شَسَعُهَا...» (ج ١، ص ١٢٣):

الشسع بالكسر ما يدخل بين الاصبعين في النعل العربي ممتداً الى الشراك و الجمع شسوع (مجمع).

٣٧٢ □ قوله: «غَلْوَةٌ...» (ج ١، ص ١٢٣):

الغلوة مقدار رمية سهم.

٣٧٣ □ قوله: «فَشَامَ السَّيْفُ...» (ج ١، ص ١٢٥):

شام السيف يشمه عمده.

٣٧٤ □ قوله: «فلحقه رمْدٌ...» (ج ١، ص ١٢٥):

الرَمَدُ هَيِجَانُ الْعَيْنِ وَوَجَعُهُ يُقَالُ: ارْمَدَ عَيْنُهُ وَرَمَدَ.

٣٧٥ □ قوله: «يناوشون اليهود...» (ج ١، ص ١٢٥):

وَالْمَنَاوِشَةُ الْمَنَاوِلَةُ فِي الْحَرْبِ.

٣٧٦ □ قوله: «يؤنّب القوم...» (ج ١، ص ١٢٦):

انْبَتَهُ تَأْنِيْبًا لَأَمَّةٍ وَبَكَتَهُ (قَامُوسٌ).

٣٧٧ □ قوله: «فتفل...» (ج ١، ص ١٢٦):

تَفَلٌ يَتَفَلُّ وَ يَتَفَلُّ بِصَقٍ وَ التَّفَلُّ وَ التَّفَالُ البُصَاقُ يَعْنِي لِعَابِ الْفَمِ (قَامُوسٌ).

٣٧٨ □ قوله: «شاك السلاح...» (ج ١، ص ١٢٧):

رَجُلٌ شَاكِي السِّلَاحِ ذَا شَوْكَةٍ وَ حَدٌّ فِي سِلَاحِهِ، قَالَ الْأَخْفَشُ وَ هُوَ مَقْلُوبٌ مِنْ شَايِكٍ (صِحَاحٌ).

٣٧٩ □ قوله: «بطل...» (ج ١، ص ١٢٧):

الْبَطْلُ الشَّجَاعُ.

٣٨٠ □ قوله: «مجرب...» (ج ١، ص ١٢٧):

الْمَجْرَبُ بِصَيْغَةِ اسْمِ الْمَفْعُولِ الَّذِي قَدْ جَرَّبْتَهُ الْأُمُورَ وَ احْكَمْتَهُ، فَانْ كَسَرْتَ الرَّاءَ جَعَلْتَهُ اسْمَ فَاعِلٍ أَلَّا إِنَّ الْعَرَبَ مَا تَكَلَّمَتْ بِهِ بِالْكَسْرِ.

٣٨١ □ قوله: «حيدرة...» (ج ١، ص ١٢٧):

حَيْدِرَةٌ اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ الْأَسَدِ سَمِّيَ بِهِ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ فِي حَيَاةِ الْحَيَوَانَ وَ اخْتَلَفَ فِي وَجْهِ تَسْمِيَّتِهِ بِحَيْدِرَةَ عَلِيٍّ أَقْوَالٌ: قِيلَ إِنَّهُ اسْمُهُ فِي الْكُتُبِ الْمَتَقَدِّمَةِ وَ قِيلَ إِنَّ أُمَّهُ فَاطِمَةُ سَمَّتهُ بِهَذَا الْأَسْمِ حِينَ وَلَدْتَهُ وَ كَانَ أَبُوهُ غَائِبًا فَسَمَّتهُ بِاسْمِ أَبِيهَا اسْدَ فَقَدِمَ أَبُوهُ فَسَمَّاهُ عَلِيًّا وَ قِيلَ أَنَّهُ كَانَ يَلْقَبُ بِهِ فِي صِغَرِهِ لِأَنَّ حَيْدِرَةَ هُوَ الْمَمْتَلِيُّ لِحِمَاً وَ الْعَظِيمُ الْبَطْنُ وَ عَلِيٌّ كَانَ كَذَلِكَ (مَجْمَعٌ).

٣٨٢ □ قوله: «كليث...» (ج ١، ص ١٢٧):
الليث الاسد و هو احد اساميه .

٣٨٣ □ قوله: «غابات...» (ج ١، ص ١٢٧):

الغابة الأجمة ذات الشجر المتكاثف لأنها تغيب ما فيها و جمعها غابات و منه
حديث عليّ ؑ: «غابات» .

٣٨٤ □ قوله: «شديد القسورة...» (ج ١، ص ١٢٧):

اضافة الى الغابات لقوته و شدته و انه يحمل غابات شتي .

٣٨٥ □ قوله: «القسورة...» (ج ١، ص ١٢٧):

العزيز الغالب و الرجل القوي و من اسامي الاسد (شرح قاموس).

٣٨٦ □ قوله: «اكيلكم بالسيف كيل السندرة...» (ج ١، ص ١٢٧):

في حديث عليّ ؑ: اكيلكم بالسيف كيل السندرة اي اقتلكم قتلا دامغاً ذريعاً .

٣٨٧ □ قوله: «كيل السندرة...» (ج ١، ص ١٢٧):

السندرة مكيال دامغ (نهاية).

٣٨٨ □ قوله: «ضربته فقددت الحجر...» (ج ١، ص ١٢٧):

القدّ القطع طولاً كالشقّ (نهاية).

٣٨٩ □ قوله: «حتي وقع السيف في اضراسه...» (ج ١، ص ١٢٧):

الاضراس الاسنان.

٣٩٠ □ قوله: «فعالجه حتي فتحه...» (ج ١، ص ١٢٧):

قوله: فعالجه اي زامله حتي ازاله من مكانه ففتحه .

٣٩١ □ قوله: «فدحي به اذرعاً...» (ج ١، ص ١٢٨):

الدحؤ الرمي بقهر و منه الحديث: اخذه ثم دّحي به (مجمع البحرين).

٣٩٢ □ قوله: «ان يقول فيها شعراً...» (ج ١، ص ١٢٨):
والاشعار واضحة وقد سبق ذكرها فيما قبل.

٣٩٣ □ قوله: «جعلته مجنناً لي...» (ج ١، ص ١٢٨):
المجنن بكسر الميم الترس.

٣٩٤ □ قوله: «فقال ما كان الا مثل جنتي...» (ج ١، ص ١٢٨):
والجنته ما يستتر به والمراد به الترس ايضاً.

٣٩٥ □ قوله: «راموا حمل الباب...» (ج ١، ص ١٢٨):
راموا قصدوا.

٣٩٦ □ قوله: «فلم يقله منهم...» (ج ١، ص ١٢٩):
اقله من الارض رفعه.

٣٩٧ □ قوله: «حمل الرتاج...» (ج ١، ص ١٢٩):
الرتاج ككتاب الباب العظيم.

٣٩٨ □ قوله: «باب قموصها...» (ج ١، ص ١٢٩):
القموص جبل بخيبر عليه حصن ابي الحقيق اليهودي (قاموس).

٣٩٩ □ قوله: «و المسلمون و اهل الخبير حشد...» (ج ١، ص ١٢٩):
قوم حشد بتشديد الشين المعجمة اي مجتمعون على التعاون.

٣٩٠ □ قوله: «ولقد تكلف رده...» (ج ١، ص ١٢٩):
قوله: ولقد تكلف رده اي رده بكلفة ومشقة.

٤٠١ □ قوله: «فكبي النبي له و انبه بها...» (ج ١، ص ١٢٩):
قوله: فكبي النبي اي غضب وكره من قولهم: كبا وجهه اي ربا وانتفخ من الغيظ والمعني مستخرج من النهاية.

٤٠٢ □ قوله: «عمر بن حنتمة...» (ج ١، ص ١٢٩):

ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزّي بن رباح بن عبد الله بن قرط
بن رزاح بن عدّي بن كعب بن لوى القرشي ثم العدوي و أمّ عمر حنتمة بنت
هشام بن المغيرة اخت ابي جهل نب هشام و قيل خثمة بنت هاشم بن المغيرة
بنت عمّ ابي جهل و القول الاول قول ابي النعيم و ابن اسحق و ابن قتيبة هذا ما
ذكره الناس في نسب الرجل و قد ورد في اخبارنا ما ورد فيما النسب قول
الشاعر:

يرع الخفاء فبحت بالكتمان وشكوت ما القي الى الإخوان
او كان ما بي عيناً لكتمته لكنّ بالي جلّ عن كتمانني.

٤٠٣ □ قوله: «حنتمة...» (ج ١، ص ١٢٩):

والحنتمة لغة شجرة الحنظل و الجرة الخضراء.

٤٠٤ □ قوله: «الدلام الادلما...» (ج ١، ص ١٢٩):

والادلّم من الرجال و الحمير الاسود (صحاح) وكذلك الدلام.

٤٠٥ □ قوله: «ثني...» (ج ١، ص ١٣٠):

ثني الرجل اذا رجع الى مكانه.

٤٠٦ □ قوله: «هاب...» (ج ١، ص ١٣٠):

و هاب بمعني خاف.

٤٠٧ □ قوله: «واجحما...» (ج ١، ص ١٣٠):

واجحّم عنه نكص بيعة.

٤٠٨ □ قوله: «فزوي اليهود...» (ج ١، ص ١٣٠):

و زويت الشيء جمعته و قبضته (صحاح).

٤٠٩ □ قوله: «كباش الكيبة...» (ج ١، ص ١٣٠):

كباش الكيبة سيدهم و شجاعهم يريد به مرحباً.

٤١٠ □ قوله: «ذا غرار...» (ج ١، ص ١٣٠):
والغَرور حدّ السيف.

٤١١ □ قوله: «مخزما...» (ج ١، ص ١٣٠):

الخِذم القطع و المخزّم السيف، يقول: جمع اليهود الى القموص و هي قلعتة
من قلاع خيبر و قد البس سيدهم مرحباً ثوباً من السيف القاطع و هو كناية عن
قتله.

٤١٢ □ قوله: «و ثني بناس بعدهم فقراهم...» (ج ١، ص ١٣٠):
يقال قرّيت الضيف اذا اشقتة.

٤١٣ □ قوله: «طلس الذباب...» (ج ١، ص ١٣٠):
و الطلس جمع اطلس و هو من الذباب ما في لونه غبرة الى السواد.

٤١٤ □ قوله: «كلّ نسرقشعما...» (ج ١، ص ١٣٠):

و النسر طائر معروف يأكل الجيف يقال له بالفارسيّة كركس و القشعم المسن
منه و المعني أنّه عاطل لما قتل مرحباً رجع الى القوم فشد بهم شدة بعد الشدة
فقتلهم و اضاف طلس الذباب و كلّ نسرقشعم بلحومهم يأكلن منهم فقوله
قراهم من باب الخوف و الايصال.

٤١٥ □ قوله: «ساط الاله...» (ج ١، ص ١٣٠):
و ساط بمعني خلط.

٤١٦ □ قوله: «بعوثا لم يشهدا النبي...» (ج ١، ص ١٣٠):
و البعوث الجيوش المرسلّة.

٤١٧ □ قوله: «توطّد امر الاسلام...» (ج ١، ص ١٣٠):
وطّد الشيء اثبتته و ثقّله فتوطّد و المراد به التمكن و الثبوت.

٤١٨ □ قوله: «يطوي خبره...» (ج ١، ص ١٣١):
طوي الحديث: كتّمه (قاموس).

٤١٩ □ قوله: «حتي يبعثهم...» (ج ١، ص ١٣١):
بعثه اي فاجأه و لقيه بعثاً اي فجأة (صحاح).

٤٢٠ □ قوله: «انما النبي ﷺ الى جماعة...» (ج ١، ص ١٣١):
نميتُ الحديث الى فلان اذا بلّغته على وجه الإصلاح و نمّيته و انميته اذا بلّغته على وجه الافساد و النميمة.

٤٢١ □ قوله: «و استتب الامر...» (ج ١، ص ١٣١):
استتب الامر اي تهيأ و استقام.

٤٢٢ □ قوله: «و لما دخل ابوسفيان المدينة لتجديد العهد...» (ج ١، ص ١٣٢):
لما صالح رسول الله قريشاً عام الحديبية كان في اشراطهم أنه من احب ان يدخل في عهد رسول الله دخل فيه فدخل خزاعة في عقد رسول الله و دخلت بنو بكر في عقد قريش و كان بين القبيلتين شرّ قديم و وقعت فيما بعد بني بكر و خزاعة مقاتلة و اعانت قريش بني بكر بالسلاح و قاتل معهم من قريش من قاتل بالليل مستخفياً و كان ممن اعان بني بكر على خزاعة بنفسه عكرمة بن ابي جهل و سهيل بن عمرو و فركب عمرو بن سالم الخزاعي حتي قدم رسول الله و هو في المسجد بين القوم فقال:

حلف أبينا و أبية الأتسدا	لا هم إنسي ناشد محمدا
و نقضوا ميثاقتك المؤكدا	إن قريشا أخلفوك الموعدا

و قتلونا ركعا و سجدا

فقال رسول الله: حسبك يا عمرو ثم قام فدخل منزله و قد عزم على نصر خزاعة ثم جاء بدليل بن ورقاء الخزاعي في نفرٍ من خزاعة فاخبروه الخبر و ما فعلته قريش بهم و لاجل ذلك بعث قريش اباسفيان الى النبي ص لتأكيد عقد الحديبية و طلب الهدنة الى آخر ما في المتن (محصل مجمع البيان).

٤٢٣ □ قوله: «فتشبت...» (ج ١، ص ١٣٢):
التشبت: التعلق.

٤٢٤ □ قوله: «بغيته...» (ج ١، ص ١٣٢):
البغية بكسر الباء وضمها المحاجة والمطلوب.

٤٢٥ □ قوله: «بغلظة وفضاظة...» (ج ١، ص ١٣٢):
الفضاظة: سوء الخلق يقال: رجل فظ غليظ اذا كان سييء الخلق قسي القلب.

٤٢٦ □ قوله: «انك امس القوم بي رحماً...» (ج ١، ص ١٣٢):
قولهم انت امس القوم بي رحماً اي اقربهم.

٤٢٧ □ قوله: «ان يجيرا...» (ج ١، ص ١٣٣):
الاجارة ان تعطي الرجل ذمته يكون بها في امانك يقال: اجاره يجيره اجارة اذا امته واعطاه الامان.

٤٢٨ □ قوله: «سقط في يده...» (ج ١، ص ١٣٣):

قال الفراء والزجاج يقال سقط وأسقط في يده اي ندم، قال الفراء وسقط أجود و اكثر و قال ابو الهيثم الزجاجي سقط في ايديهم نظم لم يسمع قبل القران و لا عرفته العرب و لم يوجد ذلك في اشعارهم لأن فعل بصيغة المجهول لا يستعمل الا في فعل يتعدى فلا يقال رغب و لا غضبت و انما يقال رغب في و غضب علي فعلم اختصاص المورد بالاستعمال والمعني ندم (مختصر مجمع الأمثال).

٤٢٩ □ قوله: «يتشعب بها...» (ج ١، ص ١٣٤):
تشعب الأمر تفرق وانتشر.

٤٣٠ □ قوله: «على التمثل...» (ج ١، ص ١٣٤):
التمل «التمحل» الاحتيال.

٤٣١ □ قوله: «يصدُّ النبيّ...» (ج ١، ص ١٣٤):
الصدّ: المنع.

٤٣٢ □ قوله: «يثبطّه...» (ج ١، ص ١٣٤):
ثبّطه عن الأمر عوّقه عنه و ببطاً به عنه (قاموس).

٤٣٣ □ قوله: «الحنق عليهم...» (ج ١، ص ١٣٥):
الحنق: الغيظ.

٤٣٤ □ قوله: «يوم المُلحمة...» (ج ١، ص ١٣٥):
الملحمة: القتل والواقعة العظيمة.

٤٣٥ □ قوله: «تسبي...» (ج ١، ص ١٣٥):
سببْتُ العدوَّ: اسرته.

٤٣٦ □ قوله: «الحرمة...» (ج ١، ص ١٣٥):
حرمة الرجل اهله ونسائه.

٤٣٧ □ قوله: «صولة...» (ج ١، ص ١٣٥):
الصولة: القهر والإستطالة.

٤٣٨ □ قوله: «يخفض جناحه...» (ج ١، ص ١٣٥):
خفض له جناحه: تواضع (اساس).

٤٣٩ □ قوله: «قيتان...» (ج ١، ص ١٣٦):
القَيّة: الأمة ويزعم بعض الناس أنّها الأمة المغنّيّة،.

٤٤٠ □ قوله: «مقنّاً بالحديد...» (ج ١، ص ١٣٧):
يقال: هو مقنّع بالسلاح اي مكفّر به داخل فيه و رجل مقنّع اي عليه بيضة.

٤٤١ □ قوله: «فجعلوا يذرقون...» (ج ١، ص ١٣٧):
الذرق: السّلاح والخرء.

٤٤٢ □ قوله: «يذرق الحباري...» (ج ١، ص ١٣٧):

و الحُبَارِي بضم الحاء المهملة و بفتح الباء طائر طويل العنق و مادي اللون في منقاره طول قليل يقال ذَرَقَ الحباري اذا سلح و ذلك لأن الحباري اذا وقع عليه الصقر يذرق اي يدفع ما في جوفه من الخوف فشبه الخائف به يقال اسلح من الحُبَارِي في حالة الخوف ما سلح من الدجاجة في حالة الأمن.

٤٤٣ □ قوله: «التزمه...» (ج ١، ص ١٣٧):

التزمه: لازمه و اعتنقه.

٤٤٤ □ قوله: «فابري...» (ج ١، ص ١٣٧):

ابري اليمين: امضاها على الصدق (قاموس).

٤٤٥ □ قوله: «مرحباً بأم هانئ و اهلاً...» (ج ١، ص ١٣٧):

مرحباً و اهلاً أي اتيت سبعة و اتيت اهلاً فاستأنس و لاتستوحش (صحاح).

٤٤٦ □ قوله: «قد اجرت...» (ج ١، ص ١٣٧):

اجاره يجيره اجارة اذا اعطاه الأمان.

٤٤٧ □ قوله: «كانوا بالغميصا...» (ج ١، ص ١٣٩):

الغَمِيصاء: عين اوقع فيه خالد بن وليد بنى جزيمة (قاموس).

٤٤٨ □ قوله: «انفذه للترة...» (ج ١، ص ١٣٩):

الترة: تبعة المكروه من قتل و أسر و نهب.

٤٤٩ □ قوله: «غزاة حنين...» (ج ١، ص ١٤٠):

حُنين كزبير اسم موضع بين الطائف و مكة و فيها وقعت الوقعة.

٤٥٠ □ قوله: «عانهم ابوبكر...» (ج ١، ص ١٤٠):

عانه يعينه عيناً فهو عاين اذا اصابه بالعين (نهاية).

٤٥١ □ قوله: «ثاب الى رسول الله ﷺ...» (ج ١، ص ١٤٠):
ثاب اليه: رَجَعَ.

٤٥٢ □ قوله: «عند ثفر بغلته...» (ج ١، ص ١٤١):
الثَفْرُ بالتحريك ما يجعل تحت ذنب الدابة والمراد به في الكلام عقب بغلته.

٤٥٣ □ قوله: «تسعة رهط...» (ج ١، ص ١٤١):
الرهط ما دون العشرة من الرجال ولا واحد له من لفظه.

٤٥٤ □ قوله: «يهتفون...» (ج ١، ص ١٤١):
يهتف به صاح.

٤٥٥ □ قوله: «فابوا...» (ج ١، ص ١٤١):
آب يأوب او بآ: رجع.

٤٥٦ □ قوله: «زينا...» (ج ١، ص ١٤١):
الزين خلاف الشين.

٤٥٧ □ قوله: «ثوي...» (ج ١، ص ١٤١):
و ثوي بالمكان اقام به و ثوي تثوية مات و ثوي كعني قبر (قاموس).

٤٥٨ □ قوله: «فأفشعوا...» (ج ١، ص ١٤١):
قشعت القوم فأفشعوا اي فرّقهم فتفرّقوا وذلك من النوادر كقولهم كيبته فاكب
و جحمته فاجحم.

٤٥٩ □ قوله: «الحمام بنفسه...» (ج ١، ص ١٤٢):
و الحمام بالكسر قدر الموت.

٤٦٠ □ قوله: «رجلاً جهورياً...» (ج ١، ص ١٤٢):
رجل جهوري الصوت كجعفري اي عالٍ منسوب الى قولهم جهورٌ بالحديث
اذا اظهر (محصل نهاية و اساس).

٤٦١ □ قوله: «شعاب الوادي...» (ج ١، ص ١٤٢):

الشعب بالكسر الطريق في الجبل وجمع الشعاب (صباح).

٤٦٢ □ قوله: «ليلة البدر...» (ج ١، ص ١٤٢):

وليلة البدر ليلة اربع عشرة.

٤٦٣ □ قوله: «اكبّ عليهم...» (ج ١، ص ١٤٣):

اكبّ عليه: اقبل ولزم.

٤٦٤ □ قوله: «لابراح...» (ج ١، ص ١٤٣):

الريح «البرح» مصدر قولك برح مكانه اي زال عنه و قولهم لابراح منصوب
كقولهم لا ريب و يجوز رفعه فيكون لا بمنزلة ليس اي ليس لي بروح.

٤٦٥ □ قوله: «نباح...» (ج ١، ص ١٤٣):

أباحه واستباحه: اي استاصله.

٤٦٦ □ قوله: «ثم ضربه فقطره...» (ج ١، ص ١٤٣):

ضربه فقطره اذا القيه على الارض.

٤٦٧ □ قوله: «قد علم القوم لدي الصباح...» (ج ١، ص ١٤٣):

اي وقت القتال قيل سمّي به لأنّ المقاتلين كانوا اذا جاء الليل يرجعون عن
القتال فاذا جاء النهار عادوا ويمكن ان يكون المراد من الصباح الغارة و هو
استعمال شايع .

٤٦٨ □ قوله: «ذو افصاح...» (ج ١، ص ١٤٣):

و الإفصاح الكشف و الاظهار يريد انه قد علم القوم عنه القتال أنّي فيه صاحب
كشف في تراكم العذر و صاحب اظهار لما في باطن الأمر في حديث حنن.

٤٦٩ □ قوله: «الان حمي الوطيس...» (ج ١، ص ١٤٣):

الوطيس شبه التنور و قيل الوطيس الذي يطبس الناس اي يدقهم و قيل هو
الضرب في الحرب و قال الاصمعي هو حجارة مدورة اذا حميت لم يقصد

أحد أن يطواها ولم يسمع هذا الكلام من أحد قبل النبي صلى الله عليه وآله و هو من فصيح الكلام عبّر به عن اشتباك الحرب و قيامها على ساقٍ.

٤٧٠ □ قوله: «الحرث بن هشام...» (ج ١، ص ١٤٥):

الحرث بن هشام هو أخ لابي جهل عمرو بن هشام.

٤٧١ □ قوله: «زهير بن ابي امية و عبدالله بن ابي امية...» (ج ١، ص ١٤٥):

زهير و عبدالله ابنا ابي امية حذيفة بن المغيرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم اخو ام سلمة زوج النبي ﷺ امهما عاتكة بنت عبدالمطلب عمه رسول الله ﷺ

٤٧٢ □ قوله: «تكونوا على شفا حفرة...» (ج ١، ص ١٤٥):

على شفا حفرة اي على جانبها و طرفها.

٤٧٣ □ قوله: «سكت النبي ﷺ هنيئة...» (ج ١، ص ١٤٦):

سكت هنيئة بضم الهاء اي يسيرا و الصواب ترك الهمزة (شرح قاموس).

٤٧٤ □ قوله: «الطول...» (ج ١، ص ١٤٦):

الطول بفتح الطاء الفضل و القدرة (قاموس).

٤٧٥ □ قوله: «على غير و غير...» (ج ١، ص ١٤٦):

الوغر و يحرك: الحقد و الضغن و التوقد من الغيظ.

٤٧٦ □ قوله: «غلّ...» (ج ١، ص ١٤٦):

الغلّ بالكسر الضغن.

٤٧٧ □ قوله: «بالشاء...» (ج ١، ص ١٤٦):

الشاء جمع شاة.

٤٧٨ □ قوله: «كرشي...» (ج ١، ص ١٤٦):

الكرش بالكسر ككتف لكل مختبر كالمعدة للانسان، قال في النهاية فيه

الانصار كرشى و عيبتي اراد أنهم بطانته و موضع سرّه و امانته و الذين يعتمد عليهم اموره و استعار الكرش العيبة لذلك لأن المحتبر يجمع علفه في كرشه و الرجل يضع ثيابه في عيبته و قيل اراد بالكرش الجماعة اي جماعتي و صحابتي، يقال: عليه كرش من الناس اي جماعة.

٤٧٩ □ قوله: «لسلكت شعب الانصار...» (ج ١، ص ١٤٦):

الشعب بالكسر الطريق في الجبل و الوادي المفرج بين جبال او قلال او آكام.

٤٨٠ □ قوله: «نهبي...» (ج ١، ص ١٤٧):

النهب المنهوب.

٤٨١ □ قوله: «العبيد...» (ج ١، ص ١٤٧):

و العبيد مصغراً اسم فرس عباس و المراد بالشيخ ابوه يقول ان اباهم لم يكونا اكثر شرفا و لا ارفع منزلة في الناس من ابي و لست بادني و ادون منهما و وجدت في بعض الرويات يفوقان مرداس في مجمع كان رسول الله صلي الله عليه و آله اعطي يومئذ لكل رجل من المؤلفه مائة ابل.

٤٨٢ □ قوله: «رجل طويل ادم احني...» (ج ١، ص ١٤٨):

الأدمة في الانسان السمره و رجل احني الظهر و هو منحني اي في ظهره احدى ابدان، و هذا الرجل هو ذو الحويصرة حرقوس بن زهير التميمي و كان من اصول الخوارج و رؤسائهم و يعرف بذئ الشديّة قتله عليّ عليه السلام يوم النهروان.

٤٨٣ □ قوله: «يمرقون من الدين...» (ج ١، ص ١٤٩):

المروق التجاوز و الخروج.

٤٨٤ □ قوله: «الرمية...» (ج ١، ص ١٤٩):

بالفتح فعيلة بمعنى مفعول و هي الصيد المرمي في الحيوان ذكراً كان او انثى و الجمع رميات و رمايا كعطيّة و عطايا و عطيات و في حديث الخوارج يمرقون

من الدين كما يمرق السهم من الرميّة و مجيئها بالهاء لصيرورتها في عداد
الاسماء يريد أنّ دخولهم في الدين ثم خروجهم منه ولم يتمسكوا بشيء منه
كسهم دخل في في صيد ثم خرج ولم يعلق به منه شيء من الدم والفرث
لسرعة نفوذه (مجمع).

٤٨٥ □ قوله: «الشجاعة والبأس...» (ج ١، ص ١٤٩):
البأس: الشدة في الحرب.

٤٨٦ □ قوله: «و النجدة...» (ج ١، ص ١٤٩):
النجدة: الشجاعة.

٤٨٧ □ قوله: «منازلة الاقران...» (ج ١، ص ١٤٩):
المنازلة مقابلة القرنين و القرن المثل في الحرب.

٤٨٨ □ قوله: «قتل الابطال...» (ج ١، ص ١٤٩):
الابطال جمع بطل و هو الشجاع.

٤٨٩ □ قوله: «عزي اليهم...» (ج ١، ص ١٤٩):
عزي اليه نسب.

٤٩٠ □ قوله: «كانت الجناية...» (ج ١، ص ١٤٩):
والجناية ايصال المكروه الى غير مستحق.

٤٩١ □ قوله: «هلعهم...» (ج ١، ص ١٥٠):
الهلح اشدّ الجزع.

٤٩٢ □ قوله: «عان المسلمين...» (ج ١، ص ١٥٠):
عانه صاباً بالعين.

٤٩٣ □ قوله: «قتل الاسري...» (ج ١، ص ١٥٠):
الأسري جمع الأسير.

٤٩٤ □ قوله: «اسفه...» (ج ١، ص ١٥٠):
اسفه: اغضبه.

٤٩٥ □ قوله: «اظللت القوم...» (ج ١، ص ١٥٠):
اظللك الأمر اذا ادني منك كأنه القي ظلّه عليك.

٤٩٦ □ قوله: «و حظر معصيته...» (ج ١، ص ١٥١):
الحظر المنع.

٤٩٧ □ قوله: «في حيزه...» (ج ١، ص ١٥١):
الحيز الناحية يقال هذا في حيزك اي في ناحيتك.

٤٩٨ □ قوله: «فض الله تعالى...» (ج ١، ص ١٥١):
الفض الكسر بالترفة.

٤٩٩ □ قوله: «اوطاس...» (ج ١، ص ١٥١):
اوطاس بفتح الهمزة و سكون الواو اسم وادفي ديار هوازن.

٥٠٠ □ قوله: «ابا عامر الأشعري...» (ج ١، ص ١٥١):
ابو عامر اسمه عبيد بن سليم بن حضار الأشعري عمّ ابي موسي.

٥٠١ □ قوله: «لقيه ثقيف...» (ج ١، ص ١٥١):
ثقيف كأمر ابو قبيلة من هوازن واسمه قصي بن منبّه بن بكر بن هوازن. اللهم وفقني لاتمامه.

٥٠٢ □ قوله: «لا يرفع بهم الدلاء...» (ج ١، ص ١٥١):
الدلاء جمع دلو و لا يرفع بهم الدلاء عبارة عن عجزهم و خورهم.

٥٠٣ □ قوله: «يطأ...» (ج ١، ص ١٥٢):
الوطؤ «الوطئ» في الاصل الدوس بالقدم فسمي به النزو و القتل لأن من يطأ على الشئ برجله فقد استقصي في اهلاكه و اهانتة (نهاية).

٥٠٤ □ قوله: «غَبَشَ الصَّبِيحَ...» (ج ١، ص ١٥٢):
الغَبَشُ اخْرَظْلَمَةُ اللَّيْلِ.

٥٠٥ □ قوله: «أَبُو الْعَاصِ بْنِ الرَّبِيعِ...» (ج ١، ص ١٥٢):

أَبُو الْعَاصِ بْنِ الرَّبِيعِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ عَبْدِ شَمْسِ بْنِ عَبْدِ مَنْفٍ الْقُرَشِيِّ الْعَيْثِمِيُّ صَهِرَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى ابْنَتِهِ زَيْنَبَ أَكْبَرَ بَنَاتِهِ وَأُمِّ أَبِي الْعَاصِ هَالَةَ وَاسْمَهَا هِنْدُ بِنْتُ خُوَيْلِدِ أَخْتِ خَدِيجَةَ لَأُمَّهَا وَابِيهَا فَعَلِيهِذَا يَكُونُ أَبُو الْعَاصِ ابْنَ خَالَةِ أَوْلَادِ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ خَدِيجَةَ، هَكَذَا أوردَهُ ابْنُ الْأَثِيرِ وَكَانَ هُوَ مَعَ الْمُشْرِكِينَ بِيَدْرِ ثَمَّ اسْلَمَ وَحَسَنَ اسْلَامِهِ.

٥٠٦ □ قوله: «أَنْ يَرُوي...» (ج ١، ص ١٥٢):
أَرُويْتَهُ إِذَا سَقَيْتَهُ وَجَعَلْتَهُ رِيَّانًا.

٥٠٧ □ قوله: «الصَّعْدَةُ...» (ج ١، ص ١٥٢):
وَ الصَّعْدَةُ الْقَنَاةُ الَّتِي تَبْنَتْ مُسْتَقِيمَةً.

٥٠٨ □ قوله: «تَدَقَّا...» (ج ١، ص ١٥٢):
وَ دَقَّقْتَهُ فَانْدَقَّ أَي كَسَرْتَهُ فَانْكَسَرَ وَ الدَّقُّ أَشَدُّ فِي الْكَسْرِ.

٥٠٩ □ قوله: «نَاجَاهُ طَوِيلًا...» (ج ١، ص ١٥٢):

فِي حَدِيثِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَعَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ الطَّائِفِ فَانْتَجَاهُ فَقَالَ النَّاسُ لَقَدْ طَالَ نَجْوَاهُ فَقَالَ مَا انْتَجَيْتَهُ وَلَكِنَّ اللَّهَ انْتَجَاهُ أَي أَنَّ اللَّهَ أَمْرُنِي أَنْ اِنْتَجِيَهُ (نَهَايَةً).

٥١٠ □ قوله: «صَدَدْنَا عَنْهُ...» (ج ١، ص ١٥٣):
الصَّدُّ الصَّرْفُ وَالْمَنْعُ.

٥١١ □ قوله: «بِبَطْنِ وَجِّ...» (ج ١، ص ١٥٣):
وَجٌّ يَفْتَحُ الْوَاوِاسِمَ وَأَدْبَالَ الطَّائِفِ.

٥١٢ □ قوله: «غَزَاةُ تَبُوكَ...» (ج ١، ص ١٥٤):

تبوك اسم موضع بين المدينة و الشام و ورد في الخبر أنه مرّ رسول الله على اصحابه فرأهم يبوكون حسي تبوك بقدح فقال لازلم تبوكون فسميت غزوة تبوك بذلك؛ البوك تنوير الماء بعود و مثله ليخرج من الارض؛ الحسي الارض التي يستنقع منه الماء .

٥١٣ □ قوله: «لا يمّني بقتال...» (ج ١، ص ١٥٤):

لا يمّني اي لا يتبلي.

٥١٤ □ قوله: «فاستنفرهم...» (ج ١، ص ١٥٤):

الاستنفار الاستنحاء والاستنصار .

٥١٥ □ قوله: «قد اينعت ثمارهم...» (ج ١، ص ١٥٤):

اينع الثمر اذا ادرك و نضج .

٥١٦ □ قوله: «اشتدّ القَيْظُ عليهم...» (ج ١، ص ١٥٤):

القَيْظُ شدّة الحرب في الصيف .

٥١٧ □ قوله: «خبث نيات الاعراب...» (ج ١، ص ١٥٥):

الاعراب: سكّان البادية و ليس الاعراب جمع العرب (صحاح).

٥١٨ □ قوله: «فاشفق...» (ج ١، ص ١٥٥):

اشفق الرجل خاف و حذر .

٥١٩ □ قوله: «عند نأيه عنها...» (ج ١، ص ١٥٥):

النأي البُعد .

٥٢٠ □ قوله: «معرّتهم...» (ج ١، ص ١٥٥):

المعرّة الإثم و الأذى و الخيانة .

٥٢١ □ قوله: «الرفاهية...» (ج ١، ص ١٥٦):

الرفاهية السعة و التنعم .

٥٢٢ □ قوله: «الدعة...» (ج ١، ص ١٥٦):

الدعة بفتح الدال السعة في العيش.

٥٢٣ □ قوله: «الخطر...» (ج ١، ص ١٥٦):

الخطر بالخاء المعجمة و الطاء المؤلفة محرّكتين: الأمر العظيم و الإشراف على الهلاك و الموت.

٥٢٤ □ قوله: «فارجفوا به...» (ج ١، ص ١٥٦):

ارجفوا به خاضوا فيه .

٥٢٥ □ قوله: «بهتوا...» (ج ١، ص ١٥٦):

بهته بهتاً بالفتح اذا قال عليه الم يفعله.

٥٢٦ □ قوله: «واحظاهم عندي...» (ج ١، ص ١٥٦):

يقال هذا احظي عندي من اقرب اليّ و اسعد.

٥٢٧ □ قوله: «استثقالا و مقتا...» (ج ١، ص ١٥٦):

مقته مقتاً ابغضه.

٥٢٨ □ قوله: «ابانته من الكافة...» (ج ١، ص ١٥٦):

الإبانة: الفصل و الانفصال.

٥٢٩ □ قوله: «أشدد به أزري...» (ج ١، ص ١٥٧):

أشدد به أزري اي قوّ به ظهري.

٥٣٠ □ قوله: «امنيّته...» (ج ١، ص ١٥٧):

الامنيّة واحدة الاماني و هي الآمال.

٥٣١ □ قوله: «الانصار...» (ج ١، ص ١٥٨):

الانصار جمع نصير و الناصر كشريف و اشراف.

٥٣٢ □ قوله: «و تهدّ الارض...» (ج ١، ص ١٥٨):

يحتمل ان يكون على البناء للمفعول من قولهم هدّ البناء يهدّه بالضم هدّاً كسره
و هدّمه؛ او على البناء للفاعل من قولهم هدّ يهدّ بالكسر هدة و هي صوت وقع
الحائط .

٥٣٣ □ قوله: «و ترمي النار شرراً...» (ج ١، ص ١٥٨):
الشررة يتطاير من النار وكذلك الشرارة.

٥٣٤ □ قوله: «انخلع قلبه...» (ج ١، ص ١٥٨):
انخلع قلبه انتزع.

٥٣٥ □ قوله: «اعدني على هذا...» (ج ١، ص ١٥٩):
يعدني زيداً عليه نصره و اعانه .

٥٣٦ □ قوله: «اهدر الاسلام ما كان في الجاهلية...» (ج ١، ص ١٥٩):
اهدر الاسلام ما كان في الجاهلية اي بطله .

٥٣٧ □ قوله: «يعمد الجعفي...» (ج ١، ص ١٥٩):
عمد الشيء قصده .

٥٣٨ □ قوله: «الجعفي...» (ج ١، ص ١٥٩):
جُعفي ككرسي ابن معد العشيرة ابو حيّ باليمن و النسبة جعفيّ (قاموس).

٥٣٩ □ قوله: «استعمل على مقدمته...» (ج ١، ص ١٥٩):
استعمل السلطان فلاناً اي جعله عاملاً و وليه لأمر.

٥٤٠ □ قوله: «مقدمته...» (ج ١، ص ١٥٩):
المقدّمة بكسر الدال مقدّمة الجيش و هي الجماعة التي يتقدم الجيش مأخوذ
من قدم بمعني تقدم و قد يفتح الدال .

٥٤١ □ قوله: «فعنّفه على خلافه...» (ج ١، ص ١٥٩):
التعنيف التوبيخ و التقرير .

- ٥٤٢ □ قوله: «كِسُو...» (ج ١، ص ١٥٩):
كِسُو بكسر الكاف قري كثيرة باليمن (قاموس).
- ٥٤٣ □ قوله: «أبا ثور...» (ج ١، ص ١٥٩):
أبو ثور كنية عمرو بن معديكرب الزبيدي و زبيد بطن من مذحج (قاموس).
- ٥٤٤ □ قوله: «فاخذ منك الاتاوة...» (ج ١، ص ١٥٩):
الإتاوة الخراج.
- ٥٤٥ □ قوله: «فنهض اليه...» (ج ١، ص ١٦٠):
فنهض اليه اي قام.
- ٥٤٦ □ قوله: «من هرابهم...» (ج ١، ص ١٦٠):
و الهُرَاب بضم الهاء و تشديد الراء جمع هارب يعني من فرّ من القوم.
- ٥٤٧ □ قوله: «وجد جزورا...» (ج ١، ص ١٦٠):
الجزور من الابل يقع على الذكر والاثني وهي تؤنث (صحاح).
- ٥٤٨ □ قوله: «اصطفي من السبي...» (ج ١، ص ١٦٠):
السبي بتخفيف الياء و تشديده ما سُبِيَ اي اسر من الرجال والنساء.
- ٥٤٩ □ قوله: «قع فيه...» (ج ١، ص ١٦٠):
قَع امر من قولك وقع فيه اي اغتابه و ذكر معايبه.
- ٥٥٠ □ قوله: «ذهبت فيئهم...» (ج ١، ص ١٦١):
الفئ الغنيمة و الخراج.
- ٥٥١ □ قوله: «فسخت فيها...» (ج ١، ص ١٦١):
ساخ قوائمه في الارض اي دخل و غابت.
- ٥٥٢ □ قوله: «بان من مودة رسول الله...» (ج ١، ص ١٦٢):
بان الأمر اي وضح.

٥٥٣ □ قوله: «حُتّه له علي مودته...» (ج ١، ص ١٦٢):
الحثّ الترغيب (قاموس).

٥٥٤ □ قوله: «واثرهم عنده...» (ج ١، ص ١٦٢):
اي اكرمهم واقربهم.

٥٥٥ □ قوله: «غزاة السلسلة...» (ج ١، ص ١٦٢):

لا يخفي على النبيه من التسامح في اطلاق اسم الغزوة على مثل هذه الحرب فانّ القوم اصطلاحوا ان يُسمّوا من حروب النبي ما لم يحضره بنفسه سريةً و ما حضره غزوة فالمراد بالغزوة في المقام معناه اللغويّ خاصّة، ثم انّ كلام القوم من المحدّثين و المورخين في هذا المقام مضطرب و فيه اختلاف بين لا يخفي على من تتبّع و تدبّر فمنهم من جعلها غزوتين و سمّي احدهما وادي الرمل و نسب الفتح فيها لأمير المؤمنين عليه السلام و جعل غزوة اخري و سمّيها ذات السلاسل و نسب الفتح فيها لعمر و بن العاص و منهم من جعلها غزوة واحدة و سمّيها بالثاني و نسب الفتح فيها لعمر و بن العاص و هذا القول للعامة خاصّة و منهم من قال غير ذلك و الذي ظهر لنا بعد تدبّر كلماتهم انّ المراد من غزوة ذات السلاسل و وادي الرمل و ذات السلسلة واحدة و منشأ الخلاف انّ الخاصّة يذكرون فيها الفتح لأمير المؤمنين عليه السلام و العامة ينسبونه لعمر و بن العاص و لأجل ذلك تشابه القول على بعض المتأخرين من اصحاب التاريخ و قد اختلفوا بعد ذلك في وجه تسميتها بهذا الاسم فمنهم من قال: انّ السلاسل بضم السين الاول و كسر الثاني ماءً وقعت دونها الغزوة فسمّيت به و قيل: انّه اسم موضع سمّي به لانه كان فيه رملٌ انعقد بعضه على بعض فاسلاسل في اللغة على هذا المعني موجودٌ و قيل سمّيت به لانّ علياً عليه السلام قتل منهم و اسر و شدّ اسراهم في الحبال مكتفين كأنهم في السلاسل و هذا هو المروي عن ابي عبد الله عليه السلام كما ذكره الطبرسي في مجمع البيان و الراوندي في الخرائج و الديلمي في الارشاد فعليهذا يصحّ التسمية بالسلسلة ايضاً و ان كانت الاعلام لا تتغير (من العبد المتصدي لتصحیح الكتاب).

- ٥٥٦ □ قوله: «فجثا بين يديه...» (ج ١، ص ١٦٣):
جثاً جلس على ركبتيه او قام على اطراف اصابعه (قاموس).
- ٥٥٧ □ قوله: «بيبتوك بالمدينة...» (ج ١، ص ١٦٣):
بيَّت العدو اوقع بهم ليلاً.
- ٥٥٨ □ قوله: «جماعة من اهل الصفة...» (ج ١، ص ١٦٣):
اهل الصفة بضم الصاد و تشديد الفاء فقراء المهاجرين و من لم يكن له منهم منزل يسكنه فكانوا ياوون الى موضع مظلل في مسجد المدينة يسكنونه (نهاية).
- ٥٥٩ □ قوله: «فانهم قريب من الحرّة...» (ج ١، ص ١٦٣):
الحرّة اسم موضع.
- ٥٦٠ □ قوله: «المنحدر اليه...» (ج ١، ص ١٦٣):
الانحدار الهبوط والانحطاط.
- ٥٦١ □ قوله: «خرج رسول الله ص لتشييعه...» (ج ١، ص ١٦٣):
شييعه خرج معه ليوذعه.
- ٥٦٢ □ قوله: «عليّ عليه السلام علي فرس اشقر مهلوب...» (ج ١، ص ١٦٤):
الشقرة في الخيل حمرة صافية مع احمرار العرف الذنب و المهلوب المقطوع الذنب يقال: هلبت الفرس اذا نتفت هلبته.
- ٥٦٣ □ قوله: «في يده قناة خطيّة...» (ج ١، ص ١٦٤):
الخطم موضع باليمامة و هو خط هجر تنسب اليه الرماح الخطيّة لأنها تحمل من بلاد الهند فتقوم به فتنسب اليه (مجمع).
- ٥٦٤ □ قوله: «متنكباً للطريق...» (ج ١، ص ١٦٤):
التنكب الميل و العدول عن الطريق.

٥٦٥ □ قوله: «غامضة...» (ج ١، ص ١٦٤):

الغامض المطمئن من الارض .

٥٦٦ □ قوله: «ان يعكموا الخيل...» (ج ١، ص ١٦٤):

عكمت المتاع شدته والعكام الخيط الذي يعكم به (صحاح).

٥٦٧ □ قوله: «انتبذ امامهم...» (ج ١، ص ١٦٤):

انتبذ فلان اي ذهب ناحية .

٥٦٨ □ قوله: «فكبس القوم...» (ج ١، ص ١٦٥):

كبس القوم اي هجم عليهم من كل جانب.

٥٦٩ □ قوله: «وهم غارون...» (ج ١، ص ١٦٥):

الغار بتشديد الراء الغافل (صحاح).

٥٧٠ □ قوله: «بان له من المنقبة...» (ج ١، ص ١٦٦):

بان الأمر ظهر ووضح .

٥٧١ □ قوله: «وفد الى النبي ﷺ الوفود...» (ج ١، ص ١٦٦):

الوفود جمع وفد و هو جمع وافد كصحب و صاحب كذا في الصحاح و في النهاية هم القوم يجتمعون و يسرون بالبلاد و الذين يقصدون الأمراء لزيارة و استرفاء و انتجاع، تقول: وفد يفد فهو وافد و اوفدته فوفد.

٥٧٢ □ قوله: «اسقف نجران...» (ج ١، ص ١٦٦):

أسقف بضم الهمزة و سكون السين و ضم القاف و تشديد الغاء رئيس النصاري في دينهم و هو اسم سرياني و يحتمل ان يكون سمّي به لخضوعه و انحنائه في عبادته فالسقف في اللغة طول في انحناء (قاموس و نهايه).

٥٧٣ □ قوله: «نجران...» (ج ١، ص ١٦٦):

نجران موضع معروف بين الحجاز و الشام و اليمن و منه الحديث قدم عليه

نصاري نجران و في حديث نصاري نجران جاء السيد و العاقب هما من رؤسائهم و اصحاب مراتبهم و العاقب يتلو السيد (نهاية).

٥٧٤ □ قوله: «عليهم الصلب...» (ج ١، ص ١٦٦):

الصُّلب جمع الصليب كذا في الصحاح و هو هيكل مربع تزعم النصاري أنّ عيسي عليه السلام صلب على خشبةٍ مثله و لذلك يعبدونه و يجعلون على انفسهم من الذهب و الفضة و غيرهما شبه الصليب.

٥٧٥ □ قوله: «لم يكن عن نكاح...» (ج ١، ص ١٦٧):

النكاح الوطي.

٥٧٦ □ قوله: «ثم نبتهل...» (ج ١، ص ١٦٧):

المباهلة الملاعنة و هو ان يجتمع القوم اذا اختلفوا في شئ فيقولون لعنة الله على الظالم منا (نهاية).

٥٧٧ □ قوله: «اتفق رأيهم على استنظاره...» (ج ١، ص ١٦٧):

الإستنظار الإستمهال.

٥٧٨ □ قوله: «الى صبيحة غد...» (ج ١، ص ١٦٧):

الصبيحة أول النهار.

٥٧٩ □ قوله: «فان غدا بولده...» (ج ١، ص ١٦٧):

غدي الرجل سار في أول النهار، يريد أنه عليه السلام ان جاء مع اهله و اولاده الخ.

٥٨٠ □ قوله: «ارتأوا لأنفسكم...» (ج ١، ص ١٦٨):

الارتاء افتعال من الرأي بمعني الفكر و التدبير.

٥٨١ □ قوله: «فصالحنا على ما نهض به...» (ج ١، ص ١٦٩):

فصالحنا على ما نهض به اي نقدر به من قولهم نهض نهوضاً اي قام.

٥٨٢ □ قوله: «الفي حلة من حلل الاواقي...» (ج ١، ص ١٦٩):

الحُلَّل جمع الحُلَّة وهي برود اليمَن ولا يسمَّى حُلَّة حتى يكون ثوبين.
الأواقي جمع الأوقية وهي بضمّ الهمزة وتشديد الياء اسمٌ لاربعين درهماً و
الكلام الثاني بيان له.

٥٨٣ □ قوله: «لنجران وحاشيتها...» (ج ١، ص ١٦٩):

حاشية كلِّ شئٍ جانبه و طرفه و جمعه حواشي.

٥٨٤ □ قوله: «مثواة رسلي...» (ج ١، ص ١٦٩):

اي مسكنهم مدّة مقامهم و منزلهم و المثوي المنزل من ثوي بالمكان يثوي اذا
اقام فيه (نهاية).

٥٨٥ □ قوله: «عليهم في كلِّ حدث يكون باليمن من كلِّ ذي عدن عارية

مضمونة...» (ج ١، ص ١٦٩):

كانت كلمة ذي في القاب التابعة من ملوك اليمن كثيراً فمَنهم: ذوالكلاع و
ذونواس و ذواصبح و ذورعين و ذويزن و ذوجدن و ذوفائش و غيرهم و
صاروا بذلك مقرونين كالاسماء لهم حتّى أنّه جمّع على اذواء، قال في النهاية
في حديث حفّة: المهدي قرشي يمان ليس من ذي و لا ذواي ليس نسبه نسب
اذواء اليمن و هم ملوك حمير منهم ذويزن و ذورعين، انتهى. و عدن جزيرة
باليمن و بلدة بقربه ايضاً و المعني: أنّ عليهم في كلِّ حدث يحدث باليمن من
كلِّ ملك يملك به ان يعطوا ثلثين درعاً و ثلثين فرساً و ثلثين جملاً عارية
مضمونة و أنّما اريد بذلك استمرار هذا العهد عليهم في جميع الازمنة لا في
زمن دون زمن و في عهد ملك دون ملك آخر.

٥٨٦ □ قوله: «لهم بذلك جوار الله...» (ج ١، ص ١٦٩):

لهم بذلك جوار الله اي امانه.

٥٨٧ □ قوله: «الفلج بالحجة عليهم...» (ج ١، ص ١٧٠):

الفلج الظفر.

٥٨٨ □ قوله: «مع تقارب سنّهما...» (ج ١، ص ١٧٠):
مع تقارب سنّهما يعني قلة سنّهما قال الزمخشري يقال: تقاربت اهل فلان اي
قلّت.

٥٨٩ □ قوله: «حجّة الوداع...» (ج ١، ص ١٧٠):
حجّة الوداع حجة الفراق سميت بذلك لأنّ رسول الله ﷺ لما قال هي بلّغت
يعني في خطبته المشهورة قالوا نعم و طفق يقول اللهم اشهد ثمّ ودّع الناس اي
تركهم فقالوا هذه حجّة الوداع.

٥٩٠ □ قوله: «ليخمس ركازها...» (ج ١، ص ١٧١):
الركاز عند اهل الحجاز كنوز الجاهلية المدفونة في الأرض و عند اهل العراق
المعادن (نهاية).

٥٩١ □ قوله: «ندبه اليه...» (ج ١، ص ١٧١):
ندبه دَعَا.

٥٩٢ □ قوله: «الي نهوضه باعباء...» (ج ١، ص ١٧١):
الأعباء جمع عبء و هو الحمل الثقيل و النهوض القيام والحركة، يريد طاقته و
قدرته.

٥٩٣ □ قوله: «فاذن في الناس به...» (ج ١، ص ١٧١):
اذن بالحجّ اي اعلم به و دعي الناس اليه .

٥٩٤ □ قوله: «حضر المدينة من ضواحيها...» (ج ١، ص ١٧١):
الضواحي النواحي.

٥٩٥ □ قوله: «لم يذكر له نوع الحجّ...» (ج ١، ص ١٧١):
انواع الحجّ ثلاثة: تمتّع و قران و افراد و حجّ القران ان يحرم بالحجّ اولاً من
ميقاته و يسوق الهدي فيقضي مناسكه و عليه عمرة مفردة بعد ذلك و هو
فرض حاضري مكّة و من في حكه اجماعاً (رياض).

٥٩٦ □ قوله: «واحرم عَلَيْهِ من ذي الحليفة...» (ج ١، ص ١٧١):

ذي الحليفة موضع على ستة اميال من المدينة وميقاتة الحاج منه.

٥٩٧ □ قوله: «من عند الميل الذي بالبيداء...» (ج ١، ص ١٧١):

البيداء ارض مخصوصة بين مكة والمدينة على ميل من ذي الحليفة نحو مكة (مجمع البحرين).

٥٩٨ □ قوله: «حتي انتهى الى كراع الغميم...» (ج ١، ص ١٧١):

كراع الغميم كامير واد بين الحرمين على مرحلتين من مكة.

٥٩٩ □ قوله: «انه لا يجد لهم ظهرا...» (ج ١، ص ١٧٢):

الظهر الايل التي تحمل عليها وتركب.

٦٠٠ □ قوله: «ويخلطوا الرمل بالنسل...» (ج ١، ص ١٧٢):

الرمل بالتحريك الهرولة و تحريك المنكبين و النسل بفتح النون و سكون السين مقاربة الخطوة مع الإسراع كمشي الذئب.

٦٠١ □ قوله: «بم اهللت يا علي...» (ج ١، ص ١٧٢):

الاهلال التلبية باحرام.

٦٠٢ □ قوله: «سقت معي من البدن...» (ج ١، ص ١٧٢):

البدن بضميتين جمع بدنة وهي الناقة التي تنحر بمكة.

٦٠٣ □ قوله: «وشدها في الاعدال...» (ج ١، ص ١٧٣):

الاعدال جمع عدل بالكسر و هو الحمل.

٦٠٤ □ قوله: «فاضطغنوا...» (ج ١، ص ١٧٣):

اضطغن من الضغن بمعني الحقد.

٦٠٥ □ قوله: «فانه خشن في ذات الله...» (ج ١، ص ١٧٣):

رجل خشن شديد قوي.

٦٠٦ □ قوله: «غير مداهن في دينه...» (ج ١، ص ١٧٣):
المداهنة اظهار خلاف ما تضرر.

٦٠٧ □ قوله: «من رام الغميمة فيه...» (ج ١، ص ١٧٣):
الغميمة الطعن بذكر العيب.

٦٠٨ □ قوله: «دخلت العمرة في الحج...» (ج ١، ص ١٧٣):
يعني في اشهر الحج وذلك لأن الناس لم يكونوا يعتمرون في ايام الحج.

٦٠٩ □ قوله: «قال ﷺ لو استقبلت من امري...» (ج ١، ص ١٧٣):

في حديث الحج: لو استقبلت من امري ما استدبرت ما سقت الهدى اي لو عن (ظهر) لي هذا الرأي الذي رأيتة آخرها وامرتكم به في اول امري لما سقت الهدى معي وقلدته واشعرته فأنه اذا فعل ذلك لا يحل حتى ينحره ولا ينحر الأ يوم النحر فلا يصح له فسخ الحج بعمرة و من لم يكن معه هدي لا يلزم هذا (نهاية).

٦١٠ □ قوله: «أن رسول الله اشعث اغبر...» (ج ١، ص ١٧٤):

التشعث تغير الشعر لقلته تعهده بالدهن، يقال: رجل اشعث وامرأة شعثناء الأغبر ما فيه لون الغبار.

٦١١ □ قوله: «قفل الى المدينة...» (ج ١، ص ١٧٤):

قفل من سفره رجع.

٦١٢ □ قوله: «الموضع المعروف بغدير خم...» (ج ١، ص ١٧٤):

الغدير القطعة من الماء يغادرها السيل وخم بضم الخاء وتشديد الميم موضع بين مكة والمدينة تصب فيه عين كان في ذلك المكان.

٦١٣ □ قوله: «كان يوماً قايظاً...» (ج ١، ص ١٧٥):

يوم قايظ اي شديد الحر.

٦١٤ □ قوله: «فامر عليه السلام بدوحات هناك...» (ج ١، ص ١٧٥):

الدوحة الشجرة العظيمة من اي شجر كان.

٦١٥ □ قوله: «فقم ما تحتها...» (ج ١، ص ١٧٥):

قمت الجارية البيت كنستها.

٦١٦ □ قوله: «من شدة الرمضا...» (ج ١، ص ١٧٥):

الرمض شدة وقع الشمس على الرمل وغيره و الأرض رمضاء.

٦١٧ □ قوله: «حتي صار في ذروتها...» (ج ١، ص ١٧٥):

ذروة الشيء اعلاه.

٦١٨ □ قوله: «و نعي الى الأمة نفسه...» (ج ١، ص ١٧٦):

نعي الرجل بنفسه اخبر بموته.

٦١٩ □ قوله: «قد حان مني خفوق...» (ج ١، ص ١٧٦):

حان بمعني قرب، خفقت النجم خفوقاً: غابت.

٦٢٠ □ قوله: «من بين اظهركم...» (ج ١، ص ١٧٦):

من بين اظهركم اي اوساطكم.

٦٢١ □ قوله: «و عترتي اهل بيتي...» (ج ١، ص ١٧٦):

عتره الرجل اخص اقاربه منه.

٦٢٢ □ قوله: «انني مخلف فيكم...» (ج ١، ص ١٧٦):

في الحديث سئل امير المؤمنين عليه السلام عن معني قول رسول الله صلى الله عليه وآله انني مخلف

فيكم الثقيلين كتاب الله و عترتي، من العتره؟ فقال عليه السلام انا و الحسن و الحسين و

الأئمة التسعة من ولد الحسين تاسعهم مهديهم و قائمهم لا يفارقون كتاب الله

حتي يردوا على رسول الله حوضه.

٦٢٣ □ قوله: «حتي يردا عليّ الحوض...» (ج ١، ص ١٧٦):
الحوض: الكوثر.

٦٢٤ □ قوله: «فقال لهم علي النسق...» (ج ١، ص ١٧٦):
فقال لهم علي النسق محرّكة اي من دون فاصلة.

٦٢٥ □ قوله: «اخذ بضبعي امير المؤمنين...» (ج ١، ص ١٧٦):
الضبع العضد كلّها او وسطها.

٦٢٦ □ قوله: «و كان وقت الظهيرة...» (ج ١، ص ١٧٦):
الظهيرة شدة الحرّ، نصف النهار.

٦٢٧ □ قوله: «و كان فيمن اطنب في تهنيته بالمقام عمر...» (ج ١، ص ١٧٧):

قال الغزالي - وهو من اكابر علماء العامّة - في كتابه المسمّي بسرّ العالمين ما هذا لفظه: قال رسول الله لعليّ عليه السلام يوم الغدير من كنت مولاه فعليّ مولاه، فقال عمر بن الخطاب يخ بخ لك يا ابا الحسن لقد اصبحت مولاي و مولاكل مؤمن و مؤمنة ثم قال و هذا رضيّ و تسليم و ولاية و تحكيم ثم بعد ذلك غلبت الهوي و حبّ الرياسة و عقود البنود و خفقان الرايات و ازدحام الخيول و فتح الأمصار و الأمر و النهي فحملهم على الخلاف فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون، الى ان قال: ثم انّ ابا بكر قال عليّ منبر رسول الله: اقبلوني فلسّ بخيركم و عليّ فيكم، أ فقال ذلك هزواً او جدّاً او امتحاناً؟ فان كان هزواً أو فالخلفاء لا يليق بهم الهزل ثم قال و العجب من منازعة معاوية بن ابي سفيان عليّاً في الخلافة، اين و من اين؟! أليس رسول الله قطع طمع بقوله اذا ولي الخليفتان فاقتلوا الاخير منهما و العجب من حق قاصد كيف تنقسم بين اثنين و الخلافة ليس بجسم و لا عرض فتتجزى. انتهى كلامه. نقلناه من المجمع للطريحي في مادّة «غدر».

٦٢٨ □ قوله: «فوقف على نشز من الارض...» (ج ١، ص ١٧٧):
النشز المكان المرتفع.

٦٢٩ □ قوله: «مع الخصاصة التي كانت لهم...» (ج ١، ص ١٧٨):
الخصاصة النخلة والخاصة.

٦٣٠ □ قوله: «و يطعمون الطعام على حبه الآية...» (ج ١، ص ١٧٨):
اجمع الامة من الخاصة والعامة ان هذه الآيات من سورة هل اتى انما نزلت في
علي و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام و خادمتهم فضة على ما هو
مشهور في كتب الأخبار ذكره غير واحد من العلماء .

٦٣١ □ قوله: «ما نوه به في مدحه...» (ج ١، ص ١٧٩):
نَوَّهَهُ به: دعاه و رفعه.

٦٣٢ □ قوله: «و لا تعوض منه...» (ج ١، ص ١٧٩):
تعَوَّض اخذ العوض .

٦٣٣ □ قوله: «و لا تعوض منه بفضل يقاربه على شبهته...» (ج ١، ص ١٧٩):
يعني يعترف بعدم مقاربتة احدٍ معه كل بصير و ذوي شبهة.

٦٣٤ □ قوله: «اثقفت بقضاء الله و قدره...» (ج ١، ص ١٨٠):
أُثِقِفْتُ بضيغة المجهول اي قُيِّضْتُ و قدرت .

٦٣٥ □ قوله: «انني فرطكم...» (ج ١، ص ١٨٠):
انافرطكم على الحوض اي متقدمكم اليه.

٦٣٦ □ قوله: «انني سائلكم عن الثقلين...» (ج ١، ص ١٨٠):
الثَّقَلُ محرَّكَةٌ الشئ المصون و متاع المسافر، قال ابن الأثير: سمَّيَهما ثقلين لأنَّ
الأخذ بهما و العمل بهما ثقيلٌ لأنَّ الأخذ بهما و العمل بهما ثقيلٌ و يقال لكل
خطر ثقيل فسمَّيَهما ثقيل اعظاماً لقدرهما و تفخيماً لشأنهما.

٦٣٧ □ قوله: «لا الفينكم بعدي...» (ج ١، ص ١٨٠):
لا الفينكم بعدي اي لا اجدنكم.

٦٣٨ □ قوله: «و نديه ان يخرج...» (ج ١، ص ١٨٠):
نديه دعاه.

٦٣٩ □ قوله: «و يَسْتَسِبُّ الامر...» (ج ١، ص ١٨١):
استسبب الأمر استقام.

٦٤٠ □ قوله: «وامر اسامة بالبروز...» (ج ١، ص ١٨١):
البروز الخروج (قاموس).

٦٤١ □ قوله: «الى الجرف...» (ج ١، ص ١٨١):
الجرف بالضم موضع قرب المدينة.

٦٤٢ □ قوله: «حذّره من التلوم...» (ج ١، ص ١٨١):
تلوم في الأمر تمكث.

٦٤٣ □ قوله: «اذ عرضت له الشكاة...» (ج ١، ص ١٨١):
الشكاة المرض.

٦٤٤ □ قوله: «بالمرض الذي عراه...» (ج ١، ص ١٨١):
عراه اي غشيه واشتد عليه.

٦٤٥ □ قوله: «لا يراها احد الا اكمه...» (ج ١، ص ١٨٢):
اكمه: العمي.

٦٤٦ □ قوله: «فمكث ثلاثة ايام موعوكا...» (ج ١، ص ١٨٢):
الوعك: شدة المرض او الحمي خاصة يقال: وعكه المرض اي ضعفه فهو موعوك.

٦٤٧ □ قوله: «قد حان مني خفوق من بين اظهركم...» (ج ١، ص ١٨٢):
حان: قرب، الخفوق: الغيبة، من بين اظهركم: اي اوساطكم.

٦٤٨ □ قوله: «لتتوليّ تعليله...» (ج ١، ص ١٨٢):
التعليل الإشتغال بلوازم احوال المريض.

٦٤٩ □ قوله: «فاوذن رسول الله صلى الله عليه وآله بنداثة...» (ج ١، ص ١٨٢):
الإيذان النداء الى الصلوة والإعلام به.

٦٥٠ □ قوله: «على التنويه بابيها...» (ج ١، ص ١٨٢):
نوّه به: رفعه.

٦٥١ □ قوله: «فانكنّ صويحبات...» (ج ١، ص ١٨٢):
يقال في تصغير صاحبة: صويحبة و الجمع صويحبات و أنّما شبّههن
بصاحبات يوسف لأنّ كلّاً منهن طلب لقاء يوسف لنفسه دون غيره.

٦٥٢ □ قوله: «ان اسئل عند الركب...» (ج ١، ص ١٨٤):
الركب الراكبون و هو في الاصل راكب الإبل ثم اتسع فيه فاطلق على كلّ من
ركب دابة.

٦٥٣ □ قوله: «الاسف الذي ملكه...» (ج ١، ص ١٨٤):
الأسف اشدّ الحزن.

٦٥٤ □ قوله: «فمكث هنيئة...» (ج ١، ص ١٨٤):
هنيئة اي زماناً يسيراً.

٦٥٥ □ قوله: «وارتفع النحيب...» (ج ١، ص ١٨٤):
النحيب اشدّ البكاء.

٦٥٦ □ قوله: «فافاق رسول الله ﷺ...» (ج ١، ص ١٨٤):
افاق المريض من مرضه اي رجع الى حالته الاولي في صحّته وكذلك المغمي
والمغشي عليه.

٦٥٧ □ قوله: «ثم قال ايتوني بدوات...» (ج ١، ص ١٨٤):

ابتوني بدوات وكتف اكتب لكم كتاباً الكتف عظم عريض يكون في اصل كتف الحيوان من الناس والدواب كانوا يكتبون فيه لقلة القراطيس عندهم (نهاية ابن اثير).

٦٥٨ □ قوله: «ارجع فأنه يهجر...» (ج ١، ص ١٨٤):

الهجر الهذيان يقال هجر يهجر هجراً أي هذي، ان كان الشيخ رحمه الله روي هذا الخبر فقد رواه غيره و ما اختصت الشيعة بهذا النقل بل رواه من العامة اعيانهم و اكابرهم ككتب الصحاح حتي أنه لم يمكنهم انكار ذلك فأولوه بتاويلات تقرح قلب النبي والطيبين والطيبات.

٦٥٩ □ قوله: «على ما كان منهم من التضجيع...» (ج ١، ص ١٨٤):

التضجيع التقصير.

٦٦٠ □ قوله: «و لقد اشفقنا...» (ج ١، ص ١٨٤):

اشفقنا اي خفنا و حذرنا.

٦٦١ □ قوله: «فقال انتم المستضعفون من بعدي و اصمت...» (ج ١، ص ١٨٤):

اصمت الرجل سكت.

٦٦٢ □ قوله: «و انت تباري الريح سخاء و كراماً...» (ج ١، ص ١٨٥):

انت تباري الريح سخاءً اي تعارضه و تفعل مثل فعله.

٦٦٣ □ قوله: «عليك وعد لا ينهض به عمك...» (ج ١، ص ١٨٥):

لا ينهض به عمك اي لا يطيقه و لا يقدر ان يقوم به.

٦٦٤ □ قوله: «و جميع لامته...» (ج ١، ص ١٨٥):

اللامه مهموزاً أداة الحرب و قد يحذف همزته تخفيفاً.

٦٦٥ □ قوله: «حجب الناس عنه...» (ج ١، ص ١٨٥):

حجب اي منع.

٦٦٦ □ قوله: «فافتقد علياً عليه السلام عليه...» (ج ١، ص ١٨٥):
افتقده و تفقده طلبه عند غيبته.

٦٦٧ □ قوله: «كان له اليّ حاجة لافضي بها اليّ...» (ج ١، ص ١٨٦):
افضي بها اليّ اي اظهرها لي.

٦٦٨ □ قوله: «فاكبّ عليه...» (ج ١، ص ١٨٦):
اكبّ عليه اقبل و لزم.

٦٦٩ □ قوله: «حتى اغفا رسول الله صلى الله عليه وآله...» (ج ١، ص ١٨٦):
الإغفاء النوم و النعاس.

٦٧٠ □ قوله: «ما الذي اوغر اليك يا ابا الحسن...» (ج ١، ص ١٨٦):
أوغر اليه ان يفعل كذا: امره.

٦٧١ □ قوله: «فاذا فاضت نفسي...» (ج ١، ص ١٨٦):
فاضت نفسه اي خرج روحه و في النهاية فاضت نفسه اي لعبه الذي يجتمع
على شفّيته عند خروج روحه.

٦٧٢ □ قوله: «حتّى تواريني في رمسي...» (ج ١، ص ١٨٦):
واراه في قبره اي دفنه و ستره. الرمس القبر و التراب الذي يحثي على القبر
ايضاً.

٦٧٣ □ قوله: «تندبه و تبكي و تقول...» (ج ١، ص ١٨٦):
هذا الشعر لأبيطالب بن عبدالمطلب من قصيدته اللامية المشهورة التي قالها
في مدح النبي و صدرها:

اعوذ برّب البيت من كلّ طاعنٍ عسلينا بسوء او يلوح بساطل
و هي كثيرة شريفة و فيها دليل على ايمانه رحمة الله عليه و رضوانه .

٦٧٤ □ قوله: «ثمّال اليتمي...» (ج ١، ص ١٨٦):

الْثَمَالُ بِالْكَسْرِ الْمَلْجَأُ وَالْغِيَاثُ وَقِيلَ هُوَ الْمَطْعَمُ فِي الشَّدَّةِ.

٦٧٥ □ قوله: «عصمة للارامل...» (ج ١، ص ١٨٦):

الارامل المساكين من رجل ونساء يقال لكل واحدٍ من الفريقين على انفراده
ارامل وهو بالنساء اخصّ واكثر استعمالاً والواحد ارمل وارملة (نهاية).

٦٧٦ □ قوله: «قال بصوت ضئيل...» (ج ١، ص ١٨٧):

الضئيل الضعيف.

٦٧٧ □ قوله: «فاسرّ اليها شيئاً تهلّل وجهها...» (ج ١، ص ١٨٧):

تهلّل وجهها اي استنار وظهرت عليه امارات السرور.

٦٧٨ □ قوله: «تحت حنكه...» (ج ١، ص ١٨٧):

الْحَنَكُ مَا تَحْتَ الذَّقْنِ أَوْ اسْفَلَ دَاخِلِ الْفَمِ فِي طَرَفِ مَقْدَمِ اللَّحْيَيْنِ.

٦٧٩ □ قوله: «فسري عنك به ما كنت عليه...» (ج ١، ص ١٨٧):

إنسري الهمّ عنّي وسرّي انكشفت (قاموس).

٦٨٠ □ قوله: «من الحزن والقلق...» (ج ١، ص ١٨٧):

القلق الاضطراب.

٦٨١ □ قوله: «يخوضون فيمن يؤمّمهم...» (ج ١، ص ١٨٨):

الخوض تطويل الحديث في الباطل والوقوع فيه.

٦٨٢ □ قوله: «وقد ارتضاه لرمسه فيه...» (ج ١، ص ١٨٨):

الرمس الدفن والقبر ايضاً.

٦٨٣ □ قوله: «كان يحفر لاهل مكة و يضرح...» (ج ١، ص ١٨٨):

الضرح الشقّ في وسط القبر وقد ضرحت ضرحةً إذا حفرته.

٦٨٤ □ قوله: «كان يحفر لاهل المدينة و يلحد...» (ج ١، ص ١٨٨):

اللحد بالتسكين الشق في جانب القبر و اللحد بالضم لغة فيه تقول: لَحَدْتُ القبر لحداً و أَلحدت ايضاً (صحاح).

٦٨٥ □ قوله: «و دَلَّاهُ فِي حَفْرَتِهِ...» (ج ١، ص ١٨٨):
دَلَّاهُ فِي حَفْرَتِهِ ارسله.

٦٨٦ □ قوله: «و اِهال عليه التراب...» (ج ١، ص ١٨٩):
اهال عليه التراب صبّه (قاموس).

٦٨٧ □ قوله: «لما جري بين المهاجرين و النصار من التشاجر...» (ج ١، ص ١٨٩):
التشاجر التخالف و التنازع.

٦٨٨ □ قوله: «فتبادروا الى ولاية الامر...» (ج ١، ص ١٨٩):
تبادر الى الشئ اسرع و تقدّم.

٦٨٩ □ قوله: «كراهية الطلقاء و المؤتلفة قلوبهم...» (ج ١، ص ١٨٩):
الطلاق هم الذين خلى عنهم رسول الله يوم فتح مكة و اطلقهم لم يسترقهم و احدهم طليق فعيل بمعنى مفعول و هو الأسير اذا اطلق سبيله (نهاية) المؤتلفة قلوبهم اي المستمالة قلوبهم بالمودعة و الاحسان و قد سبق ذكر بعضهم في احوال غزوة حنين.

٦٩٠ □ قوله: «منها ما راموه...» (ج ١، ص ١٨٩):
رام الشئ قصده و طلبه.

٦٩١ □ قوله: «بمسحاة في يده...» (ج ١، ص ١٨٩):
المسحاة بكسر الميم ما يسحى به الارض اي يقشر و يحرف يقال لها بالفارسية بيل.

٦٩٢ □ قوله: «متوفران عن النظر في امره...» (ج ١، ص ١٩٠):
توفر عليه اي راعي حرمانه.

٦٩٣ □ قوله: «لاتطمعوا الناس فيكم...» (ج ١، ص ١٩٠):
اطمعتُ الرجل فيك جعلته ذا طمع.

٦٩٤ □ قوله: «و لاسيما تيم بن مرة...» (ج ١، ص ١٩٠):
تيم بن مرة ابو قبيلة منهم ابي بكر بن ابي قحافة و عدّي قبيلة منها عمر بن الخطاب و هما من اضعف بيوت العرب و لأجل ذلك اوردهما بلاسيما.

٦٩٥ □ قوله: «و ليس لها إلا ابوالحسن...» (ج ١، ص ١٩٠):
الضمير في لها راجع الى الخلافة.

٦٩٦ □ قوله: «فاشدد بها كف حازم...» (ج ١، ص ١٩٠):
اي خذها و قادم عليها بكف حازم، يقال رجل حازم اي ضابط لأمره.

٦٩٧ □ قوله: «أنت بالامر الذي ترتجي ملي...» (ج ١، ص ١٩٠):
الملي الثقة الغنيّ و هو مهموز لكن جرت الألسن بترك همزته.

٦٩٨ □ قوله: «ان يلي عليكم ابوفصيل...» (ج ١، ص ١٩٠):
الفصيل ولد الناقة اذا فصل عن امه و المراد بابي فصيل هو ابو بكر و ذلك لأنّ البكر لغةً ولد الناقة.

٦٩٩ □ قوله: «و هو ولي ما احتقب...» (ج ١، ص ١٩٠):
احتقب الاثم اكتسب.

٧٠٠ □ قوله: «و تعويله في امره عليه...» (ج ١، ص ١٩١):
التعويل الاعتماد.

٧٠١ □ قوله: «تحمله اعباء حقوقه فيه...» (ج ١، ص ١٩١):
الأعباء جمع عبء و هو الحمل الثقيل.

٧٠٢ □ قوله: «و اكمل به من مآثره...» (ج ١، ص ١٩٢):
المآثر جمع مآثره بمعني المكرمة سميت بها لأنها تؤثر و تروي.

٧٠٣ □ قوله: «ولاشان فضله عليه السلام...» (ج ١، ص ١٩٢):

شانه اي عابه.

٧٠٤ □ قوله: «من لحق بهما في درج الفضائل...» (ج ١، ص ١٩٢):

الدرج المراقبي جمع درّجة مثل قصب وقصبه اريد به الطبقات والمراتب.

٧٠٥ □ قوله: «وتبريزه على الجماعة...» (ج ١، ص ١٩٢):

برّز فلان على اصحابه تبريزاً فاقهم.

٧٠٦ □ قوله: «وفزع علماء الصحابة...» (ج ١، ص ١٩٢):

الفزع الالتجاء.

٧٠٧ □ قوله: «فيما اعضل من ذلك...» (ج ١، ص ١٩٢):

اعضل الأمر اشتدّ.

٧٠٨ □ قوله: «فصوّبه فيها...» (ج ١، ص ١٩٣):

صوّبه قال له اصبت.

٧٠٩ □ قوله: «أمّن لا يهدّي...» (ج ١، ص ١٩٣):

يهدّي بتشديد الدال اصله يهتدي.

٧١٠ □ قوله: «و زاده بسطة في العلم والجسم...» (ج ١، ص ١٩٤):

«و زاده بسطة في العلم والجسم» اي زاده سعة وامتداداً فيهما وكان اعلم بني اسرائيل في وقته و اتهمّ جسماً واشجعهم.

٧١١ □ قوله: «تندبني يا رسول الله للقضاء...» (ج ١، ص ١٩٤):

ندبه الى الامر: دعاه وبعثه.

٧١٢ □ قوله: «رفع اليه رجلان...» (ج ١، ص ١٩٥):

رفعت فلاناً الى الحاكم اذا قدّمته اليه و رفعت امري الى الحاكم ايضاً.

٧١٣ □ قوله: «قد جهلا حظر وطبها...» (ج ١، ص ١٩٥):

الحظر المنع.

٧١٤ □ قوله: «من يقضي على سنن داود عليه السلام...» (ج ١، ص ١٩٥):

السَّنن محرّكة الطريقة.

٧١٥ □ قوله: «زبية حفرت للأسد...» (ج ١، ص ١٩٦):

الزُّبِيَّة بالضم حفيرة تحفر للأسد و الصيد و يغطّي رأسها بما يستترها ليقع فيها.

٧١٦ □ قوله: «فدقهم الاسد...» (ج ١، ص ١٩٦):

اهلكهم و هشّمهم.

٧١٧ □ قوله: «بأنّ الأوّل فريسة الاسد...» (ج ١، ص ١٩٦):

الفريسة صيد الأسد ممّا افترسه.

٧١٨ □ قوله: «فقمصت لقرصتها...» (ج ١، ص ١٩٦):

القرص اخذك لحم الإنسان باصبعك حتّى تؤلمه (قاموس).

٧١٩ □ قوله: «و على القامصة...» (ج ١، ص ١٩٦):

القامصة النافرة الضاربة برجلها.

٧٢٠ □ قوله: «لركوب الواقصة عبثاً...» (ج ١، ص ١٩٦):

الوقص كسر العنق يقال وُقص الرجل فهو موقوص و لا يقال وقصت العنق

نفسها و الواقصة ههنا بمعنى الموقوصة.

٧٢١ □ قوله: «لاشيئ على ربّها...» (ج ١، ص ١٩٧):

ربّ الدابة صاحبها (قاموس).

٧٢٢ □ قوله: «قال كيت و كيت...» (ج ١، ص ١٩٨):

كيت كيت و يكسر اخرهما كناية عن الأمراي كذا و كذا.

٧٢٣ □ قوله: «فلا غرم على صاحبها...» (ج ١، ص ١٩٨):

الغرم الغرامة وهي ما يجب ادائه.

٧٢٤ □ قوله: «فارتج على ابي بكر الامر...» (ج ١، ص ١٩٩):

أرتجّ عليه الأمر بصيغة المجهول و تشديد الجيم اضطرب و التبس و ارتج بتخفيف الجيم اي اغلق.

٧٢٥ □ قوله: «يناشد انهم...» (ج ١، ص ١٩٩):

ناشدتك الله و بالله اي سألتك و اقسمت عليك (نهاية).

٧٢٦ □ قوله: «فاستتبه و خلّ سبيله...» (ج ١، ص ١٩٩):

استتابه اي سئله ان يتوب.

٧٢٧ □ قوله: «ايّ ارض تقلّني...» (ج ١، ص ٢٠٠):

اقللت الشئ رفعتة و حملته.

٧٢٨ □ قوله: «الابّ هو الكالأ و المرعي...» (ج ١، ص ٢٠٠):

الكالأ النبات و العشب سواء رطبه و يابسه.

٧٢٩ □ قوله: «بعض احبار اليهود...» (ج ١، ص ٢٠١):

الأحبار جمع حبر و هو العالم و الصالح و يستعمل في اليهود كثيراً.

٧٣٠ □ قوله: «هذا كلام الزنادقة...» (ج ١، ص ٢٠١):

الزنادقة جمع زنديق و هو الكافر بالله او مخصوص بالثنوية او القائل بالنور و الظلمة (قاموس).

٧٣١ □ قوله: «اعزب عنّي...» (ج ١، ص ٢٠١):

عزب الرجل بالعين المهملة ثم المعجمة اي غاب و ذهب.

٧٣٢ □ قوله: «قدامة بن مظعون...» (ج ١، ص ٢٠٢):

قدامه بضم الاول و تخفيف الثاني، ابن مظعون بالطاء المعجمة اخو عثمان بن مظعون خال عبدالله بن عمر و حفصة و كانت بنت الخطاب اخت عمر تحته ايضاً.

٧٣٣ □ قوله: «فدراً عمر عنه الحدّ...» (ج ١، ص ٢٠٣):
دَرَأُ أَي وَقَعَ وَكَفَّ.

٧٣٤ □ قوله: «فاستيقظ عمر لذلك...» (ج ١، ص ٢٠٣):
استيقظ انتبه.

٧٣٥ □ قوله: «فاظهر التوبة و الاقلاع...» (ج ١، ص ٢٠٣):
الإقلاع الكفّ.

٧٣٦ □ قوله: «و اذا سكر هذي...» (ج ١، ص ٢٠٣):
هذي هذياً و هذياناً تكلم بغير معقول.

٧٣٧ □ قوله: «مجنونة آل فلان تعتل...» (ج ١، ص ٢٠٣):
العتل الجرّ العنيف.

٧٣٨ □ قوله: «رفع القلم عن المجنون حتى يفيق...» (ج ١، ص ٢٠٤):
افاق المجنون اي رجع الى حالته الأولى من الصحة.

٧٣٩ □ قوله: «فاملصت...» (ج ١، ص ٢٠٤):
املصت المرثة القت ولدها قبل وقت الولادة.

٧٤٠ □ قوله: «و وقع الى الارض ولدها...» (ج ١، ص ٢٠٤):
استهلال الصبيّ تصويته عنه ولادته.

٧٤١ □ قوله: «فقد غشوك...» (ج ١، ص ٢٠٥):
الغشّ خلاف النصح.

٧٤٢ □ قوله: «و ان كانوا ارتأوا...» (ج ١، ص ٢٠٥):
ارتأى افتعال من الرأي.

٧٤٣ □ قوله: «قَصِّروا الدية على عاقلتك...» (ج ١، ص ٢٠٥):
العاقلة العَصْبَة مَمَّن يعطي دية قتيل الخطاء من الاقارب من قبل الأب و ههنا
معطي الدية مطلقاً.

٧٤٤ □ قوله: «عند تماديهما في النزاع...» (ج ١، ص ٢٠٥):
التمادي الإلحاح والتوسع في الأمر حتي المنتهي .

٧٤٥ □ قوله: «ايتوني بمنشار...» (ج ١، ص ٢٠٥):
المنشار بالكسر آلة ينشر بها الخشبة يقال لها بالفارسية ارّه.

٧٤٦ □ قوله: «فقال اقدّه نصفين...» (ج ١، ص ٢٠٥):
القد الشق طولاً.

٧٤٧ □ قوله: «ان خاصمتك بكتاب الله...» (ج ١، ص ٢٠٥):
خاصمه مخاصمة فخصمه اي غلبه.

٧٤٨ □ قوله: «ليس ببعل لها...» (ج ١، ص ٢٠٦):
البعل الزوج.

٧٤٩ □ قوله: «و تجرح الشهود ايضاً...» (ج ١، ص ٢٠٦):
جرح الشاهد طعن فيه و ردّ شهادته.

٧٥٠ □ قوله: «خرج معي خليطنا...» (ج ١، ص ٢٠٦):
الخليط لمشارك في الطريق و الشرب و من خلط دوائّه بدوائبك.

٧٥١ □ قوله: «اصبهان و قومس...» (ج ١، ص ٢٠٧):
قومس بالضمّ و فتح الميم صُقع كبير بين خراسان و بلاد الجبل كذا في
القاموس و هي دامقان و ما والاها.

٧٥٢ □ قوله: «اغزاكم جنوده...» (ج ١، ص ٢٠٨):

اغزيت فلاناً اذا جهّزته للغزو (نهاية).

٧٥٣ □ قوله: «فتغزوه في بلاده...» (ج ١، ص ٢٠٨):

غزاه غزوا سار الى قتاله و انتهى به (قاموس).

٧٥٤ □ قوله: «قال يا امير المؤمنين قد حنكتك الامور...» (ج ١، ص ٢٠٨):

في حديث طلحة: قال لعمر قد حنكتك الامور اي راضتك هذبتك يقال بالخفيف و التشديد و اصله من حنك الفرس يحنكه اذا جعل في حنكه الاسفل حبلاً يقوده به و فيه قد جرسك الدهور اي حنكتك و احكمتك و جعلتك خبيراً بالأمور مجزباً و يروي بالشين المعجمة بمعناه و فيه عجمتك الامور اي خبرتك من العجم بمعني العَضُّ يقال عجمت العود اذا عضضته لتنظر أ صلب هو ام رخو (نهاية).

٧٥٥ □ قوله: «انت مبارك الامر ميمون النقية...» (ج ١، ص ٢٠٨):

انه ميمون النقية «النقية» اي منجح الفعال مظفر المطالب و النقية النفس و قيل الطبيعة و الخليفة (نهاية).

٧٥٦ □ قوله: «و لا تلوذ منها بحريز...» (ج ١، ص ٢٠٩):

اي لا يمكنك ان تلوذ و تلتجاء بشيئ يحرزك يقال حرزٌ حريزٌ كقولهم حصنٌ حصينٌ.

٧٥٧ □ قوله: «و كان اشدّ لكلبهم...» (ج ١، ص ٢٠٩):

الكلب بالتحريك الحرص و الشدة.

٧٥٨ □ قوله: «و كنت قد البتهم...» (ج ١، ص ٢٠٩):

التأليب التحريض .

٧٥٩ □ قوله: «و ينسقه اعجاباً...» (ج ١، ص ٢١٠):

نسق الكلام ينسقه اذا جعله في نظام واحد عاطفاً بعضه على بعض.

٧٦٠ □ قوله: «هل افتضحك الشيخ...» (ج ١، ص ٢١٠):

الافتضاض الفرض وهو الكسر اريد به الوطي بكسر ما هي عليه من البكارة.

٧٦١ □ قوله: «ان للمرأة سمين سم للمحيض...» (ج ١، ص ٢١١):

السم الثقب.

٧٦٢ □ قوله: «كانت له سرية...» (ج ١، ص ٢١١):

السرية بالضم الأمة التي بؤاتها بيتاً منسوب الى السير، بالكسر للجماع، والضم من تغيير انساب.

٧٦٣ □ قوله: «مكاتبة زنت...» (ج ١، ص ٢١١):

المكاتبة وهو ان يكاتب الرجل عبده على مال يؤديه منجماً عليه فاذا اذاه فهو حرّ.

٧٦٤ □ قوله: «فافحم زيد و خالف عثمان...» (ج ١، ص ٢١٢):

قوله فافحم زيد على المجهول من قولك كلمته حتي افحمته اذا اسكتته في خصومة او غيرها.

٧٦٥ □ قوله: «راسان على حقو واحد...» (ج ١، ص ٢١٢):

الحقو بفتح المهملة و سكون موضع شد الإزار وهو الخاصرة و يكسر (قاموس).

٧٦٦ □ قوله: «ابتعت جارية تخدمني فاضيت اليها...» (ج ١، ص ٢١٣):

افضي الى المرءة جامعها (قاموس).

٧٦٧ □ قوله: «لا بد من انهاء...» (ج ١، ص ٢١٣):

الأنهاء الأبلغ.

٧٦٨ □ قوله: «فامر ان يشد عليه تبان...» (ج ١، ص ٢١٤):

التبان كرتان سراويل صغير يستر العورة المغلظة.

٧٦٩ □ قوله: «اخلاه في بيت ثم ولجه...» (ج ١، ص ٢١٤):

ثم ولجه اي دخل عليه متفردا متخلياً.

٧٧٠ □ قوله: «امر بطم شعره...» (ج ١، ص ٢١٤):

طمَّ شعره جزّه.

٧٧١ □ قوله: «امر بنصب مرءاتين...» (ج ١، ص ٢١٤):

المرءاة بكسر الميم ما ينظر فيه و يقال لها بالفارسيّة آيينه.

٧٧٢ □ قوله: «انّ هؤلاء النفّر...» (ج ١، ص ٢١٥):

النفّر بالتحريك الناس كلّهم و ما دون العشرة من الرجال (قاموس).

٧٧٣ □ قوله: «او ما الى نفّر حضور...» (ج ١، ص ٢١٥):

حُضور جمع حاضر كسُجود في ساجد.

٧٧٤ □ قوله: «فاستحلفهم شريح...» (ج ١، ص ٢١٥):

استحلفه طلب منه ان يحلف.

٧٧٥ □ قوله: «و تقدّم اليّ بترك التعرّض...» (ج ١، ص ٢١٥):

تقدّمت اليه بكذا و قدّمت امرته به (اساس).

٧٧٦ □ قوله: «و ادع لي شرط الخميس...» (ج ١، ص ٢١٥):

الشرط كضرد طائفة من اعوان الولاية و الخميس الجيش اضيفوا اليه تفخيماً بهم و لأجل أنّ لهم في الجيش خدمة و قدمة و النسبة شرطيّ.

٧٧٧ □ قوله: «دعي النفّر و الحدث معهم...» (ج ١، ص ٢١٥):

الحدّث الشائب.

٧٧٨ □ قوله: «يخرجا من المسجد نحو السجن...» (ج ١، ص ٢١٦):

السجن الحبس.

٧٧٩ □ قوله: «اضطرب قوله و تلجلج...» (ج ١، ص ٢١٦):

التلجلج التردد في الكلام.

٧٨٠ □ قوله: «مات حتف انفه...» (ج ١، ص ٢١٧):

الحتف الموت و مات فلان حتف انفه اي على فراشه من غير قتل و لا ضرب.

٧٨١ □ قوله: «و الّا نكّلت بك...» (ج ١، ص ٢١٧):

نكّل به تنكيلاً ضع به ضعياً يحذر غيره (قاموس).

٧٨٢ □ قوله: «و سقطوا في ايديهم...» (ج ١، ص ٢١٧):

سقطوا في ايديهم بصيغة الفعل المجهول اي ندموا.

٧٨٣ □ قوله: «فدراً عنهم امير المؤمنين عليه السلام حدّ القتل...» (ج ١، ص ٢١٧):

الدرء الدفع.

٧٨٤ □ قوله: «و انهكهم عقوبة...» (ج ١، ص ٢١٧):

انهكه السلطان عقوبة اي بالغ في عقوبته (قاموس).

٧٨٥ □ قوله: «ان امرءة هويت غلاماً...» (ج ١، ص ٢١٨):

هويه كرضيه هوي احبه.

٧٨٦ □ قوله: «فراودته عن نفسه...» (ج ١، ص ٢١٨):

راودته عن نفسه كناية عمّا تريد النساء من الرجال من قولهم راودته على الأمر

مراودة اذا طلبت منه فعله.

٧٨٧ □ قوله: «كابرنى على نفسي...» (ج ١، ص ٢١٨):

المكابرة المغالبة.

٧٨٨ □ قوله: «فجلسا يتغذيان...» (ج ١، ص ٢١٩):

الغذاء الطعام الذي يغذي به.

٧٨٩ □ قوله: «خمسة أرغفة...» (ج ١، ص ٢١٩):

الأرغفة جمع رغيف نوع من الخبز المستدير.

٧٩٠ □ قوله: «بمرّ القضاء...» (ج ١، ص ٢١٩):

المُرّ ضد الحلو وذلك لأنّ الحكم بين اثنين لا يخلو من مرارة.

٧٩١ □ قوله: «فتباعجوا بالسكاكين...» (ج ١، ص ٢١٩):

بعج بطنه بالسكين شقّه (صحاح).

٧٩٢ □ قوله: «فقالوا اقدنا يا امير المؤمنين...» (ج ١، ص ٢٢٠):

العود القصاص و اقدت القتال بالقتيل اي قتلته به يقال اقادنا السلطان من فلان اي قتله قصاصا لقتيلنا.

٧٩٣ □ قوله: «فتغطوا فيه لبعباً...» (ج ١، ص ٢٢٠):

الغَطّ في الماء الغوص يقال هم يتغطون في الماء اي يتغامسون الغط بعضهم بعضاً.

٧٩٤ □ قوله: «حتي عاد كالعرجون القديم...» (ج ١، ص ٢٢١):

العرجون هو العود الأصغر الذي فيه شماريخ الغدق و هو فعلون من الإنعراج بمعني الإنعطاف و الواو و النون زايدتان (نهاية).

٧٩٥ □ قوله: «ثم خلقنا النطفة علقة...» (ج ١، ص ٢٢٢):

العلقه هي القطعة الجامدة من الدم بعد ان كانت منياً و بعد اربعين يوماً تصير مضغّة و المضغّة بالضمّ قطعة لحم حمراء فيها عروق خضر مشتبكة سمّيت بذلك لأنها بقدر ما يمضغ (مجمع البحرين).

٧٩٦ □ قوله: «قبل ان تلجها الروح...» (ج ١، ص ٢٢٢):

ولج يلج وُلوجاً و لجةً اي دخل.

٧٩٧ □ قوله: «لو مني غيره بالقول فيها...» (ج ١، ص ٢٢٣):

مُنّي اي ابتلي و امتحن.

٧٩٨ □ قوله: «الحثّ على معرفة الله تعالى...» (ج ١، ص ٢٢٣):
الحثّ الترغيب.

٧٩٩ □ قوله: «فعلا الدرّة...» (ج ١، ص ٢٢٤):
الدرّة بالكسر التي يضربُ بها.

٨٠٠ □ قوله: «الذي لا يحويه مكان...» (ج ١، ص ٢٢٤):
حواه يحويه حيّا جمعه.

٨٠١ □ قوله: «فتلزّ مك كفّارة الحنث...» (ج ١، ص ٢٢٤):
الحنث الخلف في اليمين.

٨٠٢ □ قوله: «ما علوتم تلعة...» (ج ١، ص ٢٢٥):
التلعة من الأضداد يقع على ما ارتفع من الأرض و ما انحدر ايضاً والمراد الأوّل
بقريئة الثاني.

٨٠٣ □ قوله: «فعند الله احتسب عناية...» (ج ١، ص ٢٢٥):
العناء بالفتح و المدّ التعب و المشقّة.

٨٠٤ □ قوله: «و قدرية هذه الامة...» (ج ١، ص ٢٢٥):
القدرية طائفة من المسلمين يزعمون أنّ الافعال كلّها خيرها و شرّها مخلوقة
الله تعالى بقدره و شبههم عليه السلام بالمجوس لأنهم احدثوا في الدين ما ليس من
الدين كاحداثات المجوس.

٨٠٥ □ قوله: «فلما اصحرو...» (ج ١، ص ٢٢٧):
اصحرو الرجل اذا خرج الى الصحراء.

٨٠٦ □ قوله: «تنفّس الصعداء...» (ج ١، ص ٢٢٧):
فتنّفّس الصّعداء بضمّ الصاد و فتح المهملتين و المدّ نوعٌ من التنفّس يصعده
المتلهّف الحزين (مجمع).

٨٠٧ □ قوله: «هذه القلوب اوعية فخيرها او عاها...» (ج ١، ص ٢٢٧):

فخيرها او عاها اي احفظها للعلم واجمعها.

٨٠٨ □ قوله: «الناس ثلاثة عالم ربّاني...» (ج ١، ص ٢٢٧):

عالم ربّاني قد مرّ معناه في صفحة ٢٣.

٨٠٩ □ قوله: «و همج رعاع...» (ج ١، ص ٢٢٧):

الهمج بالتحريك جمع همجة و هو ذباب صغير كالبعوضة يسقط على وجوه الغنم والحمير واعينهما ويستعار من الناس والجهلة ويقال للرعاع من الناس همج والرّعاع بالمهملات وفتح الراء العوام والسفلة (مجمع).

٨١٠ □ قوله: «اتباع كل ناعق...» (ج ١، ص ٢٢٧):

الناعق الصايح.

٨١١ □ قوله: «هاه هاه...» (ج ١، ص ٢٢٨):

هاه كلمة ترجع والهاء مبدلة من الهمزة اصله آه.

٨١٢ □ قوله: «ان ههنا لعلماء جمّا...» (ج ١، ص ٢٢٨):

الجم الكثير.

٨١٣ □ قوله: «بلي اصيب لقنا غير مأمون...» (ج ١، ص ٢٢٨):

غلام لقن اي سريع الفهم.

٨١٤ □ قوله: «لابصيرة له في اخباته...» (ج ١، ص ٢٢٨):

الإخبات الخشوع والتواضع.

٨١٥ □ قوله: «يقدح الشك في قلبه...» (ج ١، ص ٢٢٨):

اي يؤثر فيه ويغلبه من قولهم: قدح الدود في الاسنان والشجر اذا وقع فيه واكله.

٨١٦ □ قوله: «فمنهوماً باللذات...» (ج ١، ص ٢٢٨):

المنهوم الحريص (قاموس).

٨١٧ □ قوله: «سلس القيادة للشهوات...» (ج ١، ص ٢٢٨):
اي منقاد.

٨١٨ □ قوله: «مغرمًا بالجمع و الادخار...» (ج ١، ص ٢٢٨):
المغرم كمكرم الحريص المولع بالشيئ.

٨١٩ □ قوله: «الانعام السائمة...» (ج ١، ص ٢٢٨):
الانعام السائمة اي الراعية.

٨٢٠ □ قوله: «و خائفًا مغمورًا...» (ج ١، ص ٢٢٨):
المغمور المستور.

٨٢١ □ قوله: «و استسهلوا ما استوعره المترفون...» (ج ١، ص ٢٢٨):
ما استوعره المترفون هو من الوعر من الارض ضد السهل و المترف المتنعّم
من الترف بالضم و هي النعمة اي استسهل ما استصعبه المتنعّمون من رفض
الشهوات البدنية و قطع تعلقات الدنيوية و ملازمة الصمت و السهر و الجوع و
المراقبة و الاحتراز من صرف ساعة من العمر فيما لا يوجب زيادة القرب منه
تعالى شأنه (مجمع).

٨٢٢ □ قوله: «و جعل افراطنا افراط الانبياء...» (ج ١، ص ٢٢٩):
الأفراط المتقدّمون.

٨٢٣ □ قوله: «او تماروا به السفهاء...» (ج ١، ص ٢٣٠):
الممارسة المجادلة على مذهب الشك و الريبة.

٨٢٤ □ قوله: «تصرفوا به و جوه الناس اليكم للترؤس...» (ج ١، ص ٢٣٠):
الترؤس الرياسة.

٨٢٥ □ قوله: «و لا يعنت في الجواب...» (ج ١، ص ٢٣٠):
عنته تعينتها شدّد عليه و الزمه ما يصعب عليه ادائه.

٨٢٦ □ قوله: «و لا يلحّ عليه...» (ج ١، ص ٢٣٠):

الحّ على الشيء إذا الزمه واصرّ عليه في الحديث.

٨٢٧ □ قوله: «فاذا مات العالم...» (ج ١، ص ٢٣٠):

اذا مات العالم تلم في الاسلام ثلثة لا يسدّها شيىء: الثلثة كبرسة الخلال الواقع في الحائط وغيره والجمع تلم كبرم وعلل ذلك بأنهم حصون كحصون سور المدينة فذكر ذلك على سبيل الاستعارة والتشبيه (مجمع).

٨٢٨ □ قوله: «فدّمّتي بما اقول رهينة...» (ج ١، ص ٢٣١):

الذمة العقد والعهد تقول: هذا الدين في ذمّتي كقولك: في عنقي وهما كناية عن الالتزام والضمان.

٨٢٩ □ قوله: «و انا به زعيم...» (ج ١، ص ٢٣١):

والزعيم الكفيل (ابن ابي الحديد).

٨٣٠ □ قوله: «لا يهيج على التقوي زرع...» (ج ١، ص ٢٣١):

هاج النبت هياجاً أي يبس واصفرّ وحديث عليّ عليه السلام: لا يهيج عليّ التقوي زرع قوم، اراد: من عمل لله عملاً لم يفسد ولم يبطل كما يهيج الزرع فيهلك (نهاية).

٨٣١ □ قوله: «و لا يظماً عنه...» (ج ١، ص ٢٣١):

ظماً يظماً كفرح يفرح عطش، في حديث عليّ عليه السلام لا يظماً عليّ التقوي.

٨٣٢ □ قوله: «سنخ اصل...» (ج ١، ص ٢٣١):

سنخ أصل السنخ والاصل واحد فلما اختلفت اللفظان اضاف احدهما الى الآخر (نهاية).

٨٣٣ □ قوله: «جائر عن قصد السبيل...» (ج ١، ص ٢٣١):

جار عن قصد الطريق يجور مال و ضلّ.

٨٣٤ □ قوله: «قد لهج فيها بالصوم...» (ج ١، ص ٢٣١):

لهج به كفرح اغري به فواظب عليه (قاموس).

٨٣٥ □ قوله: «ضالٌّ عن هدي من كان قبله...» (ج ١، ص ٢٣١):
الهُدَى بالفتح فالسكون الطريقة والسيرة.

٨٣٦ □ قوله: «قد قمش جهلا في جهال عشوة...» (ج ١، ص ٢٣١):
قمش جهلا: جمعه، العشوة - بتثنية العين -: الأمر الملتبس وان يركب
الشخص امرا بجهالة لا يعرف وجهه من عشوة الليل ظلمته والمراد به ههنا
الرجل الهاشي الخبّاط في العشوات وفي بعض النسخ غشوه بالغين المعجمة و
الشين المشدّدة.

٨٣٧ □ قوله: «غازّ باغباش الفتنة...» (ج ١، ص ٢٣٢):
الغازّ: الغافل، الأغباش: جمع غبش وهي اخر ظلمة الليل.

٨٣٨ □ قوله: «و لم يغن فيه يوماً سالماً...» (ج ١، ص ٢٣٢):
اي لم يلبث في العلم يوماً تاماً من قولك: غنيت بالمكان اغني اذا اقامت به.

٨٣٩ □ قوله: «بكر فاستكثر...» (ج ١، ص ٢٣٢):
بكر اي خرج للطلب بكرة، قال الفاضل ابن ميثم استعار لفظ التبكير للسبق في
اول العمر الى جمع الشبهات والآراء الباطلة.

٨٤٠ □ قوله: «اذا ارتوي من آجن...» (ج ١، ص ٢٣٢):
ارتوي افتعال من الريّ، الاجن الماء الفاسد.

٨٤١ □ قوله: «لتلخيص ما التبس على غيره...» (ج ١، ص ٢٣٢):
التلخيص التبيين.

٨٤٢ □ قوله: «احدي المبهمات...» (ج ١، ص ٢٣٢):
المبهمات المشكلات.

٨٤٣ □ قوله: «حشواً من رأيه...» (ج ١، ص ٢٣٢):
حشوا اي كثيراً لا فائدة فيه.

٨٤٤ □ قوله: «امرؤ اكننتم به...» (ج ١، ص ٢٣٢):

اكننتم به اي كتمه وستره.

٨٤٥ □ قوله: «و النقص و الضرورة...» (ج ١، ص ٢٣٢):

الضرورة الحاجة.

٨٤٦ □ قوله: «فهو خائض العشوات...» (ج ١، ص ٢٣٢):

الخائض الوارد المقتحم، العشوات جمع عشوة.

٨٤٧ □ قوله: «خبّات جهالات...» (ج ١، ص ٢٣٢):

و الخبّاط الذي مشي في الليل بلا مصباح يتحيّر و يضلّ و ربّما هلك في بئر او سقط على سبع.

٨٤٨ □ قوله: «لا يعضّ في العلم بضرس قاطع...» (ج ١، ص ٢٣٢):

عضضته: اي مسكته باسناني، الضرس: الناجز.

٨٤٩ □ قوله: «يذري الروايات...» (ج ١، ص ٢٣٢):

ذرت الريح الشبيّ تذري و تذرو ذرواً اذا اطارته و فرقته.

٨٥٠ □ قوله: «ذرو الريح الهشيم...» (ج ١، ص ٢٣٢):

الهشيم يابس من النبت و تفتّت.

٨٥١ □ قوله: «لا يسلم باصدار ما عليه...» (ج ١، ص ٢٣٢):

الإصدار الإرجاع اي ليس له بسلامة في ارجاع المسائل التي وردت عليه؛ كذا يستفاد من الشروح.

٨٥٢ □ قوله: «فاين يتاه بكم...» (ج ١، ص ٢٣٢):

تاه الرجل في مسيره اي ضلّ و تحيّر.

٨٥٣ □ قوله: «نسخ من اصلاب اصحاب السفينة...» (ج ١، ص ٢٣٣):

النسخ ازالة الشئ و اقامته اخر مقامه.

- ٨٥٤ □ قوله: «شديد نهشها...» (ج ١، ص ٢٣٣):
نهشته الحية لسعته.
- ٨٥٥ □ قوله: «واخذ الالهية...» (ج ١، ص ٢٣٤):
الالهية العدة.
- ٨٥٦ □ قوله: «واقبلوا العرجة...» (ج ١، ص ٢٣٤):
اقبلوا «اقبلوا» العرجة اي الاقامة.
- ٨٥٧ □ قوله: «فان امامكم عقبه كؤد...» (ج ١، ص ٢٣٤):
عقبته كؤد اي شاقه المصعد.
- ٨٥٨ □ قوله: «ومنازل مهولة...» (ج ١، ص ٢٣٤):
منازل مهولة اي ذات هول ومخافة.
- ٨٥٩ □ قوله: «نجوتم من فظاعتها...» (ج ١، ص ٢٣٤):
الفظاعة الشدة والشجاعة.
- ٨٦٠ □ قوله: «ليس بعدها الانجبار...» (ج ١، ص ٢٣٤):
الجبر اصلاح ما فسد من عظم وغيره، تقول جبرته فانجبر.
- ٨٦١ □ قوله: «ممن لا تبطره نعمة...» (ج ١، ص ٢٣٤):
ابطره اي اطغاه وجعله ذا بطر ونشاط.
- ٨٦٢ □ قوله: «يكثر في الدنيا به نصيبك...» (ج ١، ص ٢٣٥):
النصيب التعب.
- ٨٦٣ □ قوله: «ويحظي به وارثك...» (ج ١، ص ٢٣٥):
يحظي به وارثك اي يصير ذا حظ وعيش من الرزق ببلوغ المرام.
- ٨٦٤ □ قوله: «وآذنت بوداع...» (ج ١، ص ٢٣٥):
آذنت اي اعلمت.

٨٦٥ □ قوله: «و اشرفت باطلاع الاوان...» (ج ١، ص ٢٣٥):

اشرف عليه اذا اطلع من فوق، و الإطلاع بتشديد الطاء العلم اريد بهما قريبا.

٨٦٦ □ قوله: «و انّ المضممار اليوم...» (ج ١، ص ٢٣٥):

تضمير الفرس ان تعلفه حتي يسمن ثم لاتعلف الأ قوتاً ليخفّ و ذلك في مدة اربعين يوماً و هذه المدة تسمي المضممار بكسر الميم و يقال لموضع الذي يضم فيه مضممار ايضاً.

٨٦٧ □ قوله: «و غداً السباق...» (ج ١، ص ٢٣٥):

السباق مصدر من قولك سابق في العدو مسابقة.

٨٦٨ □ قوله: «و السبقة الجنة و الغاية النار...» (ج ١، ص ٢٣٥):

و السبقة بفتح السين فالسكون ما يتسابق اليه؛ قال السيد الرضي ابو الحسن في نهج البلاغة في جملة كلام من تعظيم هذه الخطبة: و من اعجبه قوله **لَا يُبَالِغُ** «الأ و ان اليوم المضممار و غدا السباق و السبقة الجنة و الغاية النار» فان فيه مع فخامة اللفظ و عظم قدر المعني و صادق التمثيل و واقع التشبيه سرّاً عجيباً و معني لطيفاً و هو قوله **لَا يُبَالِغُ** و السبقة الجنة و الغاية النار فخالف بين اللفظين لإختلاف المعنيين و لم يقل السبقة النار كما قال و السبقة الجنة لأن الاستباق انما يكون الى امرٍ محبوب و غرض مطلوب و هذه صفة الجنة و ليس هذا المعني موجودا في النار - نعوذ بالله منها - فلم يجر ان يقول: و السبقة النار، بل قال: و الغاية النار، لأن الغاية قد ينتهي اليها من لايسره الإنتهاء اليها و من يسره ذلك فصلح ان يعبر بها عن الأمرين معاً فهي في هذا الموضع كالمصير و المآل، قال الله تعالى: **﴿قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ﴾** و لايجوز في هذا الموضع ان يقال **فَأَنَّ سَبَقْتُمْ إِلَى النَّارِ**، فتأمل ذلك فباطنه عجيبٌ و غوره بعيد لطيف و كذلك اكثر كلامه **لَا يُبَالِغُ** و قد جاء في رواية اخري: «و السبقة» بضم السين و السبقة عندهم اسم لما يجعل للسابق اذا سبق من مالٍ او عَرَضٍ و المعنيان متقاربان. لان ذلك لا يكون جزاءً على فعل الامر المذموم و انما يكون جزاءً على فعل الامر المحمود، انتهى كلامه رفع في العليين مقامه.

٨٧٠ □ قوله: «وأنكم في أيام مهل...» (ج ١، ص ٢٣٥):

المهل بالتحريك والسكون المَهلة و المُهَل بضم الميم وفتح الهاء جمع مهلة.

٨٧١ □ قوله: «اجل يحثه عجل...» (ج ١، ص ٢٣٥):

الحث الحض و الاسراع بالشيئ .

٨٧٢ □ قوله: «نزلت بكم رغبة...» (ج ١، ص ٢٣٥):

الرغبة الطمع و السئوال .

٨٧٣ □ قوله: «اجمعوا معها رهبة...» (ج ١، ص ٢٣٥):

و الرهبة الخوف .

٨٧٤ □ قوله: «و تبلي فيها السرائر...» (ج ١، ص ٢٣٦):

تبلي السرائر اي تظهر و تختبر قد تمّ بعون الله و بتوفيقه.

٨٧٥ □ قوله: «لبّه و رأيه...» (ج ١، ص ٢٣٦):

اللبّ العقل .

٨٧٦ □ قوله: «قد امرتم بالظعن...» (ج ١، ص ٢٣٦):

الظعن السير و الإرتحال.

٨٧٧ □ قوله: «جامع الكوفة قيس رمح...» (ج ١، ص ٢٣٧):

قيس رمح اي قدره.

٨٧٨ □ قوله: «لقد عهدت اقواماً...» (ج ١، ص ٢٣٧):

عهدته عهدا التقيتُهُ و عرفته.

٨٧٩ □ قوله: «ليراوحون في هذا الليل بين جباههم...» (ج ١، ص ٢٣٧):

يراوحون بين جباههم و رُكَبهم اي قائما و ساجدا يوصلون كلّا من الجبهة و

الركبة الراحة عند عجزه باستعمال الأخر.

٨٨٠ □ قوله: «شبهه ركب المعزي...» (ج ١، ص ٢٣٧):

المعزي المعز.

٨٨١ □ قوله: «ثم انهملت عيونهم...» (ج ١، ص ٢٣٧):

انهملت عليه جري دمعها.

٨٨٢ □ قوله: «حتي تبل ثيابهم...» (ج ١، ص ٢٣٧):

البلة الرطوبة والنداوة، تقول بللته بالماء بللاً وبلته فابتل.

٨٨٣ □ قوله: «فام الجبانة...» (ج ١، ص ٢٣٧):

أم الشيبى و يؤم: قصده، الجبانة: الصحرا و تسمي به المقابر لأنها تكون في الصحراء فهي تسمية الشيبى باسم محلّه.

٨٨٤ □ قوله: «يقفون اثره...» (ج ١، ص ٢٣٧):

قفي اثره أتبعه.

٨٨٥ □ قوله: «فتفرس في وجوههم...» (ج ١، ص ٢٣٧):

تفرس في وجوههم اي نظر فراسة و تثبت.

٨٨٦ □ قوله: «صفر الوجوه من السهر...» (ج ١، ص ٢٣٧):

سهر الرجل سهرالم ينم ليلاً.

٨٨٧ □ قوله: «عمش العيون من البكاء...» (ج ١، ص ٢٣٧):

العمش ضعف رؤية العين و هو اعمش والجمع عمش.

٨٨٨ □ قوله: «حدب الظهر من القيام...» (ج ١، ص ٢٣٧):

والحدب انحناء الظهر.

٨٨٩ □ قوله: «خمص البطون من الصيام...» (ج ١، ص ٢٣٧):

رجل خمص البطن اي ضامر البطن بحيث يلتصق الى ظهره.

٨٩٠ □ قوله: «ذبل الشفاه من الدعاء...» (ج ١، ص ٢٣٨):
ذبل جلده اي يبس و ذهبت نضارته.

٨٩١ □ قوله: «الموت طالب حثيث...» (ج ١، ص ٢٣٨):
طالب حثيث اي سريع.

٨٩٢ □ قوله: «ولا تنكّلوا...» (ج ١، ص ٢٣٨):
النكول الإمتناع و ترك الإقامة على الأمر.

٨٩٣ □ قوله: «ليس عن الموت محيص...» (ج ١، ص ٢٣٨):
المحيص المهرب.

٨٩٤ □ قوله: «اصبحتم اغراضا...» (ج ١، ص ٢٣٨):
الاغراض جمع غَرَض بالفتحتين و هو الهدف الذي يرمى اليه.

٨٩٥ □ قوله: «تنتضل فيكم المنايا...» (ج ١، ص ٢٣٨):
تنتضلّ فيه المنايا تترامي فيه للسبق و منه الإنتضال بالكلام و الشعر كأنه عائلاً
يجعل المنايا اشخاصاً يتناضل السهام من الناس فمن يموت قتلاً و منهم من
يموت غرقاً و يتردّي في بئر او يسقط عليه حائط او يموت على فراشه (ابن ابي
الحديد).

٨٩٦ □ قوله: «فلکم فيه غصص...» (ج ١، ص ٢٣٨):
الغُصَص بضمّ الغين المعجمة جمع غُصّة و بفتح الغين مصدر قولك غصصت
بالكسر و الفتح غَصَصاً فانت غاصٌّ.

٨٩٧ □ قوله: «فلکم فيه شرق...» (ج ١، ص ٢٣٨):
شرق الرجل بريقه شَرَقاً بفتحيتين اذا غُصَّ.

٨٩٨ □ قوله: «فلا يرعينّ مرع...» (ج ١، ص ٢٣٩):
قوله عائلاً: لا يرعين اي لا يبقينّ من قولك ارعيت عليه اذا ابقيت، يقول عائلاً من
ابقي على الناس فأنما ابقي على نفسه (ابن ابي الحديد).

٨٩٩ □ قوله: «شغل من الجنة و النار امامه ...» (ج ١، ص ٢٣٩):

يريد ان من كانت هاتان الداران امامه لفي شغل عن امور الدنيا ان كان رشيداً.

٩٠٠ □ قوله: «هلكم من الدعي و كذب ...» (ج ١، ص ٢٣٩):

لابد من تقدير ذلك لأن الدعوي تعم الصدق و الكذب فكأنه عليه السلام يقول: هلك من ادعى الإمامة، و روي: من اقتحمها و ولجها من غير استحقاق لأن كلامه عليه السلام في هذه الخطبة كلها كنايات عن الإمامة لا عن غيرها (ابن ابي الحديد).

٩٠١ □ قوله: «الوسطي الجادة منهج عليه ...» (ج ١، ص ٢٣٩):

المنهج الطريقة.

٩٠٢ □ قوله: «لا هوادة عند الامام ...» (ج ١، ص ٢٣٩):

الهوادة الرفق و اللين.

٩٠٣ □ قوله: «قد كانت امور لم تكونوا ...» (ج ١، ص ٢٤٠):

قوله عليه السلام: قد كانت امور الخ، فمراده عليه السلام امر عثمان و تقديمه في الخلافة عليه.

٩٠٤ □ قوله: «و قام الثالث كالغراب ...» (ج ١، ص ٢٤٠):

و قوله عليه السلام: كالغراب يعني الحرص و الجشع و الغراب يقع على الجيفة و على التمرة و على الحبة؛ و في الأمثال اجشع و احرص من غراب (ابن ابي الحديد).

٩٠٥ □ قوله: «لو قص جناحاه ...» (ج ١، ص ٢٤٠):

قص الشعر و الظفر قطعهما بالمقراض، قال الشارح يريد عليه السلام لو كان قتل او مات قبل ان يتلبس بالخلافة لكان خيراً من ان يعيش و يدخل فيها (ابن ابي الحديد).

٩٠٦ □ قوله: «و لئن امر الباطل ...» (ج ١، ص ٢٤٠):

أمر الباطل كثر.

٩٠٧ □ قوله: «ولئن قلّ الحق...» (ج ١، ص ٢٤٠):

قوله **عَلَيْهِ**: لأن قلّ الحق الخ، اشارة الى أنّ الحق وان قلّ فربّما يرجع الى الكثرة؛ قال الفاضل ابن هيثم: وكان في هذه الأحرف الوجيزة اخبار بقلة الحق و وعد بقوته مع نوع تشكيك في ذلك و تمنّ لكثرتة.

٩٠٨ □ قوله: «ان تكونوا في فترة...» (ج ١، ص ٢٤٠):

الفترة هي الأزمنة التي بين الأنبياء اذا انقطعت الرسل فيها، يقول **عَلَيْهِ**: أنّي لأخشي ان لا أتمكّن من الحكم بكتاب الله فيكم فتكونوا كالأمم الذين في ازمة الفترة.

٩٠٩ □ قوله: «واطايب ارومتي...» (ج ١، ص ٢٤٠):

الأرومة بفتح الهمزة و تضم اعلى الشجرة.

٩١٠ □ قوله: «تدرک ترة كل مؤمن...» (ج ١، ص ٢٤٠):

التيرة بالكسر الثار.

٩١١ □ قوله: «فانال في الناس...» (ج ١، ص ٢٤١):

نلتة نيلا اصبتة و انلتته آياه (قاموس).

٩١٢ □ قوله: «وان داب في الليل والنهار...» (ج ١، ص ٢٤١):

دَابّ في العمل اذا جدّ و تعب.

٩١٣ □ قوله: «فوجدته مطرقا كئيبا...» (ج ١، ص ٢٤١):

اطرق الرجل: اذا سكت و نظر الى الأرض، الكئيب الحزين.

٩١٤ □ قوله: «هولاء المتمالئين عليك...» (ج ١، ص ٢٤٢):

تمالؤا عليه اي اجتمعوا على خلافه و ان الرجل ذلّ و اطاع.

٩١٥ □ قوله: «تداولتموه بينكم...» (ج ١، ص ٢٤٢):

تداولته الأيدي اي اخذته هذه مرّة و هذه مرّة (صحاح).

- ٩١٦ □ قوله: «زُبْرُونِي وَنَهْرُونِي...» (ج ١، ص ٢٤٣):
 زبره يزبره زبراً أمره و زجره.
- ٩١٧ □ قوله: «من رغب عنه رغب عن دين الاسلام...» (ج ١، ص ٢٤٣):
 رغب عنها اعرض ولم يُردّها.
- ٩١٨ □ قوله: «لم تكن بيعتكم اَيّاي فلتة...» (ج ١، ص ٢٤٣):
 الفلتة وقوع الأمر فجأة من غير تدبّر و رؤية و قال عمر يوماً على المنبر: كانت
 بيعة ابي بكر فلتةً وقي الله شرّها.
- ٩١٩ □ قوله: «في التاليب عليه...» (ج ١، ص ٢٤٣):
 التاليب الناس اليه جمعه.
- ٩٢٠ □ قوله: «فصدع بما امر به...» (ج ١، ص ٢٤٤):
 صدّع بالأمر اظهر.
- ٩٢١ □ قوله: «فلمّ به الصدع...» (ج ١، ص ٢٤٤):
 لمّ به الصدّع اي جمع به ما تفرّق من الأمور.
- ٩٢٢ □ قوله: «و رتق به الفتق...» (ج ١، ص ٢٤٤):
 الفتق الشقّ و الرتق ضدّ الفتق و هو الإلتيام.
- ٩٢٣ □ قوله: «و حقن به الدماء...» (ج ١، ص ٢٤٤):
 حقن به الدماء اي منع من اراققتها.
- ٩٢٤ □ قوله: «بين ذوي الاحن...» (ج ١، ص ٢٤٤):
 الأحن جمع إحنة بالكسر و هي الحقد و الضغينة.
- ٩٢٥ □ قوله: «الوغر في الصدور...» (ج ١، ص ٢٤٤):
 الوغر الحقد و العداوة و التوقد.

٩٢٦ □ قوله: «و تداككتم عليّ...» (ج ١، ص ٢٤٤):
تداككتم اي از دحمتتم.

٩٢٧ □ قوله: «تداكّ الابل الهيم...» (ج ١، ص ٢٤٤):
الهيم جمع اهيم و هو الذي اصابه الهيام اي العطش الشديد.

٩٢٨ □ قوله: «لا يبغيا الأمة الغوائل...» (ج ١، ص ٢٤٥):
الغوائل جمع غايلة و هي صفة لخضلة مهلكة، و لا يبغيا الأمة الغوائل اي لا يطلببا لها المهالك.

٩٢٩ □ قوله: «اهل بيته و عصبته...» (ج ١، ص ٢٤٥):
عصبة الرجل الجماعة القريبة المختصة به.

٩٣٠ □ قوله: «و خشنت له الصدور...» (ج ١، ص ٢٤٥):
الخشونة ضدّ اللين و خشنت صدره او غرته.

٩٣١ □ قوله: «جزعاً ارغم...» (ج ١، ص ٢٤٥):
ارغم انفه اي الصقه بالرغام و هو التراب، هذا هو الاصل ثم استعمل في الذلّ و العجز عن الانتصاف و الانتصار و الانقياد على كرهه فالمعني جزعاً لا يؤذي الى إنتصاف و إنتصار.

٩٣٢ □ قوله: «و يعور الدين...» (ج ١، ص ٢٤٦):
يعور الدين اي يصير اعور بين العور ذا خلل.
اللهم اغفر لنا جميعاً.

٩٣٣ □ قوله: «بأسكم بينكم...» (ج ١، ص ٢٤٦):
البأس الشدة و الخوف.

٩٣٤ □ قوله: «اللهم فخذهما لغشهما...» (ج ١، ص ٢٤٦):
الغش خلاف النصح.

٩٣٥ □ قوله: «يفوت تدارك ما خيباه...» (ج ١، ص ٢٤٦):
خيباه اي اخفياه و ستراه.

٩٣٦ □ قوله: «الّا انه ابن عمّ عايشة...» (ج ١، ص ٢٤٦):
كان طلحة ابن عمّ لأبي بكر بثلاث طبقات فابوبكر هو عبدالله بن عثمان بن عامر
بن عمرو التيميّ و طلحة هو ابن عبيدالله بن عثمان ابن عمرو التيميّ، كذا قال
ابن قتيبة.

٩٣٧ □ قوله: «الّا انه صهر ابيها...» (ج ١، ص ٢٤٦):
كانت اسماء بنت ابي بكر الملقبة بذات النطاقين تحت الزبير.

٩٣٨ □ قوله: «لتنبئها كلاب الحوئب...» (ج ١، ص ٢٤٧):
نبئ الكلب نبأحاً: صاح، حوئب اسم موضع بين مكّة والبصرة وفي الأخبار أنّ
رسول الله صلي الله عليه و آله قال ذات يوم لنسائه ليت شعري ايكنّ صاحبة
الجمل الأذيب التي تنبئها كلاب حوئب و الخبر معروف لاحاجة الى بيانه.

٩٣٩ □ قوله: «و هو في خبائه...» (ج ١، ص ٢٤٧):
الخباء الخيمة.

٩٤٠ □ قوله: «يخصف نعلا...» (ج ١، ص ٢٤٧):
خصف النعل خرزها و ضمّ بعضها الى بعض.

٩٤١ □ قوله: «و كان شثن الكفين فالمني...» (ج ١، ص ٢٤٨):
شثن الكفين: اي غليظ الكفين ضخيمهما، ألمني أوجعني.

٩٤٢ □ قوله: «حتى تولت بحذافيرها...» (ج ١، ص ٢٤٨):
بحذافيرها يا بجوانبها و اجمعها.

٩٤٣ □ قوله: «لابقرنّ الباطل...» (ج ١، ص ٢٤٨):
بقرت الشيء بقرا شققت و فتحته.

٩٤٤ □ قوله: «شربك المحض خالصاً...» (ج ١، ص ٢٤٨):

المحض اللبن الخالص الذي لا يخالطه الماء.

٩٤٥ □ قوله: «المقشّرة التمرأ...» (ج ١، ص ٢٤٨):

المقشّرة صفة مقدّمة للتمر اي التمر المأخوذة القشر.

٩٤٦ □ قوله: «و حطنا حولك الجرد و السمرا...» (ج ١، ص ٢٤٨):

الجرد: فضاء لانبات فيه، السممر بضم الميم نوع من الشجر، وللعلامة

المجلسي رحمه الله تعالى في المجلد الثامن من البحار في ترجمة البيتين كلام

و بيان من اراد فليرجع اليه .

٩٤٧ □ قوله: «و في اعيننا القذي...» (ج ١، ص ٢٤٩):

القذي بالقصر ما يقع في العين .

٩٤٨ □ قوله: «كان الصبر عليها امثل...» (ج ١، ص ٢٤٩):

الامثل الافضل الاشرف .

٩٤٩ □ قوله: «حتي وثبا على دأب الماضين...» (ج ١، ص ٢٤٩):

وثبا اي نهضا.

٩٥٠ □ قوله: «بذي قار...» (ج ١، ص ٢٤٩):

ذوقار اسم موضع .

٩٥١ □ قوله: «رحّبوا به...» (ج ١، ص ٢٤٩):

رحّبوا به اي قالوا مرحبا.

٩٥٢ □ قوله: «و اقصدهم تقويماً...» (ج ١، ص ٢٤٩):

اقصدهم تقويماً اي اعدلهم استقامة.

٩٥٣ □ قوله: «فاستغوا اطغامها و غوغاها...» (ج ١، ص ٢٥٠):

الطغام: كسحاب ادغاء الناس رذال الطير، الغوغاء الكثير المختلط من الناس .

٩٥٤ □ قوله: «والبَّ الناس عليّ...» (ج ١، ص ٢٥٠):
البَّ الناس اليه جمع.

٩٥٥ □ قوله: «ولاتحكم ما ابرما...» (ج ١، ص ٢٥٠):
ابرَمَ الامر احكمه.

٩٥٦ □ قوله: «وشبّه في ذلك...» (ج ١، ص ٢٥٠):
شبّهت له الأمر مثلت والأمر مشتبه ومشبّه كمعظم.

٩٥٧ □ قوله: «قد بانّت الامور وتمخّضت...» (ج ١، ص ٢٥٠):
بان الأمر ظهر، تمخضت الأمور اي خلصت.

٩٥٨ □ قوله: «فيها اللحم و اللحمة...» (ج ١، ص ٢٥١):

قال الفاضل المجلسي: لحم كل شئ لُبّه و اللحمة بالضم القرابة يعني أنّ في هذه الفتنة من يظنّ الناس أنّهم لبّ المصاحبة و فيهم من يدّعي قرابة الرسول ﷺ و في بعض النسخ: فيها الحَمُّ و الحمة، قال الشارح ابن ابي الحديد في جملة كلامه الحما بالف مقصورة كناية عن الزبير لأنّ كل من كان نسيب الرجل فهم الأحماء واحدهم حماء مثل قفا و ما كان نسيب المرءة فهم الأحماء و اما الأصهار فيجمع الجهتين جميعاً و كان الزبير ابن عمّة رسول الله و قد كان النبي اعلم علياً بان فتنة تبغي عليه ايام خلافته فيها بعض زوجاته و بعض احمائه فكُنّي عائشة عن الزوجة بالحمة و هي سمّ العقرب فظهر أنّ الحما الذي اخبر النبي بخروجه مع هولاء البغاة هو الزبير ابن عمته و في الحما اربع لغات: عما مثل قفا و حمم مثل كمم و حمو مثل ابو و حم مثل ابّ، انتهى و لا يخفي أنّ الثاني هو الانسب.

٩٥٩ □ قوله: «قد طالت هبلتها...» (ج ١، ص ٢٥١):
الهبله الشدّة.

٩٦٠ □ قوله: «و امكنت درّتها...» (ج ١، ص ٢٥١):
الدرّة اللبن اريد حلبها.

٩٦١ □ قوله: «يرضعون ما فطمت...» (ج ١، ص ٢٥١):

فطم الصبي فصله عن الرضاع.

٩٦٢ □ قوله: «الى نصابه...» (ج ١، ص ٢٥١):

النصاب: الاصل والمرجع.

٩٦٣ □ قوله: «فيا خبيبت للداعي...» (ج ١، ص ٢٥١):

الخبية الحرمان والخسران والنداء فيه كالنداء في قوله تعالى: «يا حسرة على العباد» اي احضري فهذا امامك.

٩٦٤ □ قوله: «لزاح الباطل...» (ج ١، ص ٢٥١):

زاح بالزاء المعجمة يزوحا: زال.

٩٦٥ □ قوله: «وايم الله لافرطن...» (ج ١، ص ٢٥١):

اي لاسبقنهم الى حوض انا مستقيه لحضرائه.

٩٦٦ □ قوله: «لا يصدرون عنه...» (ج ١، ص ٢٥١):

لا يصدرون اي لا يخرجون.

٩٦٧ □ قوله: «لا يلقون بعده رياء...» (ج ١، ص ٢٥١):

الري ضد العطش.

٩٦٨ □ قوله: «عباد الله انهدوا...» (ج ١، ص ٢٥٢):

نهد الرجل نهض.

٩٦٩ □ قوله: «بعد الضرب المبرح...» (ج ١، ص ٢٥٢):

ضرب مبرح اي شاق (مجمع).

٩٧٠ □ قوله: «و قتلوا السياجة...» (ج ١، ص ٢٥٢):

السياجة قوم صالحون من السند كانوا بالبصرة و قد كان امير المؤمنين عليه السلام بيت مال البصرة اليهم فقتلهم اصحاب الجمل.

- ٩٧١ □ قوله: «و تحت كلِّ رابية...» (ج ١، ص ٢٥٢):
الرابية ما ارتفع من الارض اريد به كل من استخفي في بناء.
- ٩٧٢ □ قوله: «على الطعن الدعسي...» (ج ١، ص ٢٥٣):
الدعس الطعن اريد به شدته.
- ٩٧٣ □ قوله: «و الضرب الطلحفي...» (ج ١، ص ٢٥٣):
ضربٌ طلحِضٌ «طلحِفٌ» بكسر الطاء و الحاء شديد.
- ٩٧٤ □ قوله: «رباطة جاش...» (ج ١، ص ٢٥٣):
الجاش القلب.
- ٩٧٥ □ قوله: «و انفضَّ اهل البصرة...» (ج ١، ص ٢٥٣):
انفضَّ القوم تفرَّقوا.
- ٩٧٦ □ قوله: «بنا تسنَّم الشرف...» (ج ١، ص ٢٥٣):
تسنَّمتُ الراحلة ركبت سناحها.
- ٩٧٧ □ قوله: «بنا انفجرتم عن السرار...» (ج ١، ص ٢٥٣):
انفجرتم: اي دخلتم في الفجر، السرار الليلة او الليلتان في آخر الشهر يستقرُّ القمر فيهما.
- ٩٧٨ □ قوله: «و قر سمع لم يفقه الواعية...» (ج ١، ص ٢٥٣):
وُقرت اذن زيد بضم الواو فهي موقورة وقرأ و هو الثقل في الأذن، الواعية الصراخ و الصارخة (صحا).
- ٩٧٩ □ قوله: «كيف يراعي النبأ...» (ج ١، ص ٢٥٣):
النبأ الصوت الخفي.
- ٩٨٠ □ قوله: «ربط جنان...» (ج ١، ص ٢٥٣):
الجنان كسحاب القلب و ربطه تشديده و تقويته.

- ٩٨١ □ قوله: «لم يفارقه الخفقان...» (ج ١، ص ٢٥٣):
الخفقان اضطراب القلب.
- ٩٨٢ □ قوله: «واتوسمكم بحلية...» (ج ١، ص ٢٥٣):
اتوسمكم اي انفركم.
- ٩٨٣ □ قوله: «جلباب الدين...» (ج ١، ص ٢٥٣):
الجلباب كل ما يستتر به من ثياب وغيره.
- ٩٨٤ □ قوله: «غرب...» (ج ١، ص ٢٥٤):
غرب بالغاء المعجمة كقتل و ضرب اي غاب.
- ٩٨٥ □ قوله: «جدعت انفي...» (ج ١، ص ٢٥٤):
الجدع قطع الأنف (صحاح).
- ٩٨٦ □ قوله: «عضّ السيف...» (ج ١، ص ٢٥٤):
العضّ المسك بالاسنان و عضّ السيف حدّه.
- ٩٨٧ □ قوله: «و لكنّه الحين...» (ج ١، ص ٢٥٤):
الحين الهلاك او قدره.
- ٩٨٨ □ قوله: «عند عن الحق...» (ج ١، ص ٢٥٤):
عند عن الطريق مال.
- ٩٨٩ □ قوله: «ما كان فيها بذّي نخيرة...» (ج ١، ص ٢٥٥):
النخيرة صوت في الأنف؛ يريد عائلاً أنه كان يخاف من الحرب ولم يكن له فيها صوت، كذا قيل.
- ٩٩٠ □ قوله: «و أنّه ليولول...» (ج ١، ص ٢٥٥):
ولولت المرءة اعولت.

٩٩١ □ قوله: «فرقاً من السيف...» (ج ١، ص ٢٥٥):

الفرق شدة الفزع.

٩٩٢ □ قوله: «ممن اوضع في قتالنا...» (ج ١، ص ٢٥٥):

اوضع في تجارته بصيغة المجهول اي خسر.

٩٩٣ □ قوله: «و عن غيرنا ولكن المليم...» (ج ١، ص ٢٥٥):

رجل مليم مذموم.

٩٩٤ □ قوله: «فنهت عنه...» (ج ١، ص ٢٥٦):

نهته عن الأمر كفه و زجره.

٩٩٥ □ قوله: «اغمار لا علم لهم بالحرب...» (ج ١، ص ٢٥٦):

الأغمار جمع غمر و هو الذي لم يجرب الأمور.

٩٩٦ □ قوله: «لحجوا فقتلوا...» (ج ١، ص ٢٥٦):

لحج السيف و غيره بالكسر يلحج لحجاً اي نشب فلا يخرج.

٩٩٧ □ قوله: «المجلب علي...» (ج ١، ص ٢٥٦):

اجلب عليه الناس اي دعاهم و جمعهم.

٩٩٨ □ قوله: «كما سمع اهل القليب...» (ج ١، ص ٢٥٦):

القليب البئر التي لم تُطو، يذكر و يؤث و كان حفر يوم بدر قليب القي فيه القتلي من الكفار.

٩٩٩ □ قوله: «و عفو جم...» (ج ١، ص ٢٥٧):

عفو جم اي كثير.

١٠٠٠ □ قوله: «و شق عصا هذه الامة...» (ج ١، ص ٢٥٧):

شق العصا كناية عن تفريق الكلمة.

١٠٠١ □ قوله: «و من تأشب اليهم...» (ج ١، ص ٢٥٨):
تأشب اليه انضم.

١٠٠٢ □ قوله: «و نكثهم صفقة ايمانهم...» (ج ١، ص ٢٥٨):
صفقت يدي بالبيعة على يده وبيده اي ضربت و ذلك اذا الزمت البيعة.

١٠٠٣ □ قوله: «و اقلت العثرة...» (ج ١، ص ٢٥٨):
العترة الزلة و الخطيئة يقال اقال الله عثرته اي سامح في مؤاخذه خطيئته
و التماذي في الغي: تماذي في ضلاله اي بالغ فيه قال الفاضل المجلسي رحمه
الله تعالى.

١٠٠٤ □ قوله: «اشأم من ناقة الحجر...» (ج ١، ص ٢٥٩):
الحجر بالكسر منازل ثمود، قال الله تعالى: ﴿كذب أصحاب الحجر لمرسلين﴾
انتهي.

١٠٠٥ □ قوله: «يا اهل هذا المصر...» (ج ١، ص ٢٥٩):
المصر البلد العظيم و المصران الكوفة و البصرة.

١٠٠٦ □ قوله: «اولي بطاعتكم من المنتحلين...» (ج ١، ص ٢٦٠):
انتحل الشيء ادعاه لنفسه و هولغيره.

١٠٠٧ □ قوله: «و انا عليهم عاتب زار...» (ج ١، ص ٢٦٠):
عاتب زار اي ساخط غير راض.

١٠٠٨ □ قوله: «حتي يعتبونا...» (ج ١، ص ٢٦٠):
العتاب الموجدة و الملامة يقال عاتبه معاتبه و عتب عتباً فهو عاتب و تقول
اعتبني فلان اذا رجع الي مسرتك راجعاً عن الإساءة.

١٠٠٩ □ قوله: «فالتويت عليكم...» (ج ١، ص ٢٦٠):
التوي عن الأمر تثاقل.

- ١٠١٠ □ قوله: «لابلو ما عندكم...» (ج ١، ص ٢٦٠):
بلوت الرجل امتحنته واختبرته .
- ١٠١١ □ قوله: «و تكأ كأتَم عليّ...» (ج ١، ص ٢٦٠):
تكاكؤا عليه اي اتّجمعوا و ازدحموا.
- ١٠١٢ □ قوله: «الابل الهيم...» (ج ١، ص ٢٦٠):
الهيم جمع هيم و هو العطشان .
- ١٠١٣ □ قوله: «رؤيت في امري...» (ج ١، ص ٢٦١):
رؤيت في الأمر نظرت و تفكّرت .
- ١٠١٤ □ قوله: «لالينهم و هم يعرفون حقي...» (ج ١، ص ٢٦١):
ولي الأمر ولاية اي باشره سلطنة و امارة.
- ١٠١٥ □ قوله: «كلّ باغ و عاد او مارق...» (ج ١، ص ٢٦١):
مرق من الدين خرج.
- ١٠١٦ □ قوله: «فانعمتم لي...» (ج ١، ص ٢٦١):
انعم عليه اي قبل و اجاب بنعم.
- ١٠١٧ □ قوله: «و انا في سابقتي و قرابتي و صهري...» (ج ١، ص ٢٦٢):
الصهر بالكسر القرابة و حرمة الختونة.
- ١٠١٨ □ قوله: «و تحاثوا على جهاد معاوية...» (ج ١، ص ٢٦٢):
التحاثّ التحاضّ اي حرّضوا بعضكم بعضاً و اسرعوا الى جهاد هؤلاء.
- ١٠١٩ □ قوله: «و ازدجروا عن معاصي الله...» (ج ١، ص ٢٦٢):
ازدجر عن المكروه اي اشنع و انتهى.
- ١٠٢٠ □ قوله: «لو كان لي منكم عصابة...» (ج ١، ص ٢٦٣):
العصابة بالكسر الجماعة.

١٠٢١ □ قوله: «بعدد اهل البدر...» (ج ١، ص ٢٦٣):

اختلف في عدد اصحاب بدر و المشهور انهم كانوا ثلثمائة و ثلاثة عشر رجلاً.

١٠٢٢ □ قوله: «و اشربوا قلوبهم حبّ الفتنة...» (ج ١، ص ٢٦٤):

يقال اشرب فلان حبّ فلان اي خالط قلبه و حلّ منه محلّ الشراب يعني انهم خلطوا حبّ الفتنة بقلوبهم كخلط الشراب بالشارب و الصبغ بالثوب مثلاً، كذا قيل.

١٠٢٣ □ قوله: «بالافك و البهتان...» (ج ١، ص ٢٦٤):

الافك الكذب.

١٠٢٤ □ قوله: «و هبّوا في اطفاء نور الله...» (ج ١، ص ٢٦٤):

الهبوب ثوران الريح و نشاط السايير و سرعته.

١٠٢٥ □ قوله: «فافضض خدمتهم...» (ج ١، ص ٢٦٤):

فضّ خدمتهم اي فرّق جمعهم.

١٠٢٦ □ قوله: «و شتّت كلمتهم...» (ج ١، ص ٢٦٤):

والتشتيت التفريق.

١٠٢٧ □ قوله: «و ابلسهم بخطاياهم...» (ج ١، ص ٢٦٤):

ابسلتُ فلاناً اذا اسلمته للهلكة.

١٠٢٨ □ قوله: «تحضيضه على القتال...» (ج ١، ص ٢٦٥):

التحضيض التحريض.

١٠٢٩ □ قوله: «و غصّوا الابصار...» (ج ١، ص ٢٦٥):

غصّ بصره اي خفضه.

١٠٣٠ □ قوله: «و المبالطة...» (ج ١، ص ٢٦٥):

بالط القوم اي تجالدا بالسيوف و كذلك المبالدة و هذه بالعصا ايضاً.

- ١٠٣١ □ قوله: «والمكادمة...» (ج ١، ص ٢٦٥):
المكادمة أخذك الرجل بالأسنان بحيث لا تستمكن منه.
- ١٠٣٢ □ قوله: «﴿وتذهب ربحكم﴾...» (ج ١، ص ٢٦٥):
فتذهب ربحكم اي دولتكم.
- ١٠٣٣ □ قوله: «وتشفي بكم على الخير...» (ج ١، ص ٢٦٥):
تشفي بكم اي تشرف و تقبل بكم على الخير العظيم.
- ١٠٣٤ □ قوله: «فقدّموا الدارع...» (ج ١، ص ٢٦٦):
رجل دارع اي عليه درع.
- ١٠٣٥ □ قوله: «واخروا الحاسر...» (ج ١، ص ٢٦٦):
الحاسر من لا مغفر له ولا درع.
- ١٠٣٦ □ قوله: «وعضّوا على الاضراس...» (ج ١، ص ٢٦٦):
الاضراس الاسنان و العَضُّ المسك بها.
- ١٠٣٧ □ قوله: «انبا للسيوف من الهام...» (ج ١، ص ٢٦٦):
نبا السيف اذا لم يعمل في الضربة، الهام بالتخفيف الرأس.
- ١٠٣٨ □ قوله: «فانه امور للاسنة...» (ج ١، ص ٢٦٦):
المور التحرك و الاضطراب.
- ١٠٣٩ □ قوله: «و غصّوا الابصار...» (ج ١، ص ٢٦٦):
غصّ بصره خفضه.
- ١٠٤٠ □ قوله: «فانه اربط للجاش...» (ج ١، ص ٢٦٦):
اي اثبت للقلب.
- ١٠٤١ □ قوله: «واميتوا الاصوات...» (ج ١، ص ٢٦٦):
امانة الصوت اخفائه.

١٠٤٢ □ قوله: «فأته اطررد للفشل...» (ج ١، ص ٢٦٦):
الفشل الجبن و الخوف .

١٠٤٣ □ قوله: «فأن المانعين للذمار...» (ج ١، ص ٢٦٦):
الذمار ما يلزمك حفظه و حمايته.

١٠٤٤ □ قوله: «يحفون براياتهم ويكتنفونها...» (ج ١، ص ٢٦٦):
اكتنفوا فلانا احاطوا به .

١٠٤٥ □ قوله: «و لم يكن قرنه الى اخيه...» (ج ١، ص ٢٦٦):
القرن المقادم في الحرب، «لم يكل قرنه الخ» اي لم يدع قرنه ينضم الى قرن
اخيه مثاله زيد و عمرو مسلمان و لهما قرنان كافران في الحرب لايجوز زيد ان
ينكل عن قرنه فيجتمع قرنه قرن عمرو على عمرو (ابن ابي الحديد).

١٠٤٦ □ قوله: «دون طعن دراك...» (ج ١، ص ٢٦٧):
طعن دراك اي طعن يتدارك بعضه بعضاً .

١٠٤٧ □ قوله: «يخرج منه النسم...» (ج ١، ص ٢٦٧):
النسم محركة نفس لروح .

١٠٤٨ □ قوله: «ضرب يفلق الهام...» (ج ١، ص ٢٦٧):
الفلق الشق .

١٠٤٩ □ قوله: «و يطيح العظام...» (ج ١، ص ٢٦٧):
اطاح الشبيئ فناه .

١٠٥٠ □ قوله: «تسقط منه المعاصم...» (ج ١، ص ٢٦٧):
المعصم موضع السوار من اليد و الجمع معاصم .

١٠٥١ □ قوله: «حتي تصدع جباههم...» (ج ١، ص ٢٦٧):
الصدع الشق المنكر .

١٠٥٢ □ قوله: «الى كلمة السواء...» (ج ١، ص ٢٦٧):
السواء العدل والوسط.

١٠٥٣ □ قوله: «حتي يرموا بالمناسر...» (ج ١، ص ٢٦٧):
المناسر جمع منسر و هو القطعة من الجيش تكون امام الجيش .

١٠٥٤ □ قوله: «تقفوها الجلائب...» (ج ١، ص ٢٦٧):
الجلائب بالمهملة جمع حليبة و هي الطائفة المجتمعة من كل وجهٍ.

١٠٥٥ □ قوله: «حتي يجرّ ببلدهم الخميس...» (ج ١، ص ٢٦٧):
الخميس الجيش.

١٠٥٦ □ قوله: «وباعنان مساربهم...» (ج ١، ص ٢٦٨):
اعنان الشبيء: اطرافه ونواحيه، و المسارب و المسارح المراعي و الفرق بين
سرح و سرب انّ السروح انّما يكون في اول النهار و ليس ذلك بشرط في
السروب (بهجت).

١٠٥٧ □ قوله: «حتي تشنّ الغارات...» (ج ١، ص ٢٦٨):
شنّ الغارة عليهم افرقها في كل وجه.

١٠٥٨ □ قوله: «في كلّ فجّ...» (ج ١، ص ٢٦٨):
الفجّ الطريق .

١٠٥٩ □ قوله: «و تخفق عليهم الرايات...» (ج ١، ص ٢٦٨):
خفقت الراية تحرّكت و اضطربت .

١٠٦٠ □ قوله: «على مضض الالم...» (ج ١، ص ٢٦٨):
المضضُ وجع المصيبة.

١٠٦١ □ قوله: «يتصاولان تصاول الفحلين...» (ج ١، ص ٢٦٨):
يتصاولان اي يتحاملان.

١٠٦٢ □ قوله: «ويتخالسان انفسهما...» (ج ١، ص ٢٦٨):

التخالس التسالب والإنتهاب.

١٠٦٣ □ قوله: «وايم الله لتحلبنّها دما...» (ج ١، ص ٢٦٨):

قال ابن ابي الحديد: يقال لمن اسرف في الأمر: لتحلبنّ دماً واصله الناقة يفرط في حلبها فيحلب الحالب الدم.

١٠٦٤ □ قوله: «ضعضت من الاسلام قواه...» (ج ١، ص ٢٦٨):

ضعضت هدمه خسي الارض.

١٠٦٥ □ قوله: «واسقطت منته...» (ج ١، ص ٢٦٨):

المنة القوة.

١٠٦٦ □ قوله: «خاف عدوكم الاجتياح...» (ج ١، ص ٢٦٩):

الاجتياح الإهلاك والإستيصال.

١٠٦٧ □ قوله: «استحزّ بهم القتل...» (ج ١، ص ٢٦٩):

واستحز القتلي اشتدّ.

١٠٦٨ □ قوله: «ليفتنؤكم عنهم...» (ج ١، ص ٢٦٩):

فتاء الغضب سكنه وكسره والشبيء عنه كفه.

١٠٦٩ □ قوله: «يتربصون بكم ريب المنون...» (ج ١، ص ٢٦٩):

رب المنون حوادث الدهر.

١٠٧٠ □ قوله: «بعض اودكم...» (ج ١، ص ٢٧٠):

الاوود العوج.

١٠٧١ □ قوله: «كما قال اخو هوازن...» (ج ١، ص ٢٧٠):

الشعر لدريد بن الصمة رجل من بني هوازن.

١٠٧٢ □ قوله: «هل انا من غزيرة...» (ج ١، ص ٢٧٠):

غزيرة كسمية اسم رجل من اجداده سمى به قبيلته.

١٠٧٣ □ قوله: «مقام من فلج فيه...» (ج ١، ص ٢٧٠):

الفلج الظفر و الفوز.

١٠٧٤ □ قوله: «و من نطف فيه...» (ج ١، ص ٢٧٠):

النطف التلطخ بالعيب، يقال: نطف الرجل - بالكسر - اذا اتهم بريية و نطف الشيء فسد.

١٠٧٥ □ قوله: «او عنت...» (ج ١، ص ٢٧٠):

عنت الرجل بالكسر اثم.

١٠٧٦ □ قوله: «اللهم هذا مقام من فلج...» (ج ١، ص ٢٧٠):

و هذا في قوله ^{عائلاً} اشارة الى مقام المقال فكأن هذا الكلام تأسيس و تمهيد لكلام يجري بعده، يقول ^{عائلاً} ان من فاز في هذا المقام و ظفر و لم يغلب من قبل نفسه و هواه اولي بالغبلة و الظفر بالمرام يوم القيامة بخلاف من اثم و فسد و لم يظفر بما هو اولي بالطلب.

١٠٧٧ □ قوله: «في هذه الهدنة...» (ج ١، ص ٢٧١):

الهدنة الصلح.

١٠٧٨ □ قوله: «رأي منهم عجزاً و فشلاً...» (ج ١، ص ٢٧٢):

الفشل بالتحريك الجبن.

١٠٧٩ □ قوله: «مثل ما تداري البكار العمدة...» (ج ١، ص ٢٧٢):

البكار جمع بكر و هو الفتى من الابل، و العمدة التي قد انشدت اسنمتها من داخل و ظاهرها صحيح لكثرة ركوبها.

١٠٨٠ □ قوله: «و الثياب المتهترة...» (ج ١، ص ٢٧٢):

قال الفاضل المجلسي ره المتهترة في بعض النسخ بالتاء المثناة قال في

القاموس الهتر مزق العرض وبالكسر السقط من الكلام و هتره الكبر يهتره و
في بعضها بالباء الموحدة من قولهم هبره قطعه قطعاً كباراً و هو انسب و
يحتمل الياء من قولهم هار البناء هدمه فهار و تهوّر و تهبرّ و انهار و هو انسب
بما في بعض الروايات مكانه من المتداعية .

١٠٨١ □ قوله: «فانّ أوّل رفثكم...» (ج ١، ص ٢٧٢):

و أوّل رفثكم في اكثر النسخ بالفاء و التاء المثلثة و هو الفحش من القول و
لايناب كثيراً و يحتمل التاء من قولهم رفته يرفته و يرفته كسره و دقّه و انكسر
و اندقّ لازم و متعدّد و انقطع و في بعض النسخ بالقاف و التاء و هو اظهر اي
ضعفكم و قلّتكم، انتهى كلامه اعلى الله مقامه .

١٠٨٢ □ قوله: «كلامكم يوهي الصّم...» (ج ١، ص ٢٧٣):

يوهي: اي يضعّف، الصّم بالضمّ جمع صماء و هي الصخرة الصلبة .

١٠٨٣ □ قوله: «تقولون في المجالس كيت و كيت...» (ج ١، ص ٢٧٣):

كيت كيتّ بنيا على الفتح كناية عن الحديث اي كذا و كذا و لا يستعمل الاً مكرراً
و يروي فيهما الضمّ و الكسر .

١٠٨٤ □ قوله: «قلتّم حيدى حياذ...» (ج ١، ص ٢٧٣):

حيدى حياذ كلمة يقولها الفارّ الهارب مخاطبة للحرب اي ميلي و جانبي عنّا و
حياذ مبنية على الكسر .

١٠٨٥ □ قوله: «و لا استراح قلب من قاساكم اعاليل و اضاليل...» (ج ١، ص ٢٧٣):

قاساه: اي كايده، اعاليل و اضاليل جمع اعلال و اضلال و هما جمع علة و ضلّة
و علة اسم لما يتعلل به من مرض و غيره و ضلّة اسم من الضلال (درة).

١٠٨٦ □ قوله: «ذي الدين المطول...» (ج ١، ص ٢٧٣):

المَطول من يتعلّل في اداء الوعد و يؤخّره من وقت الى وقت .

- ١٠٨٧ □ قوله: «لا يمنع الضيم...» (ج ١، ص ٢٧٣):
الضيم الظلم.
- ١٠٨٨ □ قوله: «لا يدرك الحقّ إلا بالجدّ...» (ج ١، ص ٢٧٣):
الجدّ الاجتهاد.
- ١٠٨٩ □ قوله: «فاز بالسهم الاخيبي...» (ج ١، ص ٢٧٤):
السهم الاخيبي من سهام الميسر هو الذي لا غنم به او لا غرم.
- ١٠٩٠ □ قوله: «الأ ظاهرين عليكم...» (ج ١، ص ٢٧٤):
ظهر عليه غلب.
- ١٠٩١ □ قوله: «و اراكم وانين...» (ج ١، ص ٢٧٤):
الونى الفتور و التقصير دني في الامر فهو دان وهم دانون.
- ١٠٩٢ □ قوله: «حملوا الى بلادهم فيئكم...» (ج ١، ص ٢٧٤):
الفيئ الخراج والغنيمة.
- ١٠٩٣ □ قوله: «تكشون كشيش الضباب...» (ج ١، ص ٢٧٤):
الضباب جمع ضبّ، وكشيش الافعي صوت جلدّها اذا تحرك.
- ١٠٩٤ □ قوله: «يشنّ الغارات...» (ج ١، ص ٢٧٥):
شنّ الغارة عليهم اذا فرقتّها عليهم من كلّ وجه.
- ١٠٩٥ □ قوله: «لذو اناة و حلم...» (ج ١، ص ٢٧٥):
الاناة كقناة الرفق و الانظار.
- ١٠٩٦ □ قوله: «لكلّ دم ثائراً...» (ج ١، ص ٢٧٦):
الثاير من يطلب الثار.
- ١٠٩٧ □ قوله: «و براء النسمة...» (ج ١، ص ٢٧٦):
النسمة الانسان.

١٠٩٨ □ قوله: «لتنحرن يا بني امية...» (ج ١، ص ٢٧٦):

انتحر قتل نفسه و القوم على الامر تشاؤوا عليه فكاد بعضهم يقتل بعضاً.

١٠٩٩ □ قوله: «خذوا اهبتكم للجهاد...» (ج ١، ص ٢٧٧):

الأهبة العدة.

١١٠٠ □ قوله: «يذهب عنا القرّ...» (ج ١، ص ٢٧٧):

القرّ البرد.

١١٠١ □ قوله: «و تبرّمت الامل...» (ج ١، ص ٢٧٧):

برّمت اي سئمت و ملكت.

١١٠٢ □ قوله: «فاتح لي صاحبي...» (ج ١، ص ٢٧٧):

اتاحه الله اي قدره.

١١٠٣ □ قوله: «متفرّقين ايادي سبا...» (ج ١، ص ٢٧٨):

قوله ذهبوا ايدي سبا و ايادي سبا اي متفرّقين و هما اسمان جعلوا واحداً مثل معديكرب و هو مصروف به لانه لا يقع الاً حالاً اُضفت اليه ام لم تضيف.

١١٠٤ □ قوله: «وتتبطأ من غير خوف...» (ج ١، ص ٢٧٨):

التبطأ التثاقل و التاخير.

١١٠٥ □ قوله: «كامّ مجالد حملت فامصلت...» (ج ١، ص ٢٧٨):

املصت الحامل القت ما في بطنها.

١١٠٦ □ قوله: «فمات قيمها...» (ج ١، ص ٢٧٨):

قيم المرءة بعلها.

١١٠٧ □ قوله: «فطال تايّمها...» (ج ١، ص ٢٧٨):

و تايّمها خلّوها عن الازواج.

١١٠٨ □ قوله: «و من بعده النهاس الفراس...» (ج ١، ص ٢٧٩):

نهس اللحم: أَخَذَهُ بِمَقْدَمِ الْأَسْنَانِ، وَفِرَاسُ الْأَسَدِ فَرِيْسَةٌ دَقَّ عُنُقَهَا، وَ الْمَرَادُ بِالنَّهَاسِ الْفِرَاسُ أَمَا هِشَامُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ لِأَسْتَهَارِهِ بِالْبِخْلِ أَوْ سَلِيمَانَ بْنَ عَبْدِ الْمَلِكِ فَأَنَّهُ الَّذِي قُبِضَتْ لَهُ الْخِلَافَةُ بَعْدَ وَفَاةِ الْحِجَّاجِ بِقَلِيلٍ وَ الْأَوَّلُ أَنْسَبُ.

١١٠٩ □ قوله: «ما خلا رجلا واحدا...» (ج ١، ص ٢٧٩):

وَ الْمَرَادُ بِالرَّجُلِ الْوَاحِدِ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، قَالَهُ الْمَجْلِسِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِ الْفِتَنِ وَ الْمَحْنِ .

١١١٠ □ قوله: «و لكنّها لهجة خدعة...» (ج ١، ص ٢٧٩):

الضَّمِيرُ فِي قَوْلِهِ لَكِنَّهَا رَاجِعَةٌ إِلَى مَا ذَكَرَهُ مِنْ نَسْبَتِهِ إِلَى الْكُذْبِ يَعْنِي أَنَّ مَا ذَكَرْتُمْ مِنْ نَسْبَتِي إِلَى الْكُذْبِ لَهْجَةٌ خَدَعْتُمْ فِيهَا مِنَ الشَّيْطَانِ وَ لَمْ تَكُنْ لَكُمْ إِلَى ذِكْرِهَا حَاجَةٌ وَ قَدْ قِيلَ فِي تَوْجِيهِ الْمَقَامِ غَيْرِ هَذَا الْكَلَامِ وَ نَقَلَ عَنْ بَعْضِ النُّسَخِ (ص): أَغْيَاءٌ بِالْبَاءِ الْمَوْحَدَةِ .

١١١١ □ قوله: «رَبَّاتِ الْحِجَالِ...» (ج ١، ص ٢٧٩):

الْحِجَالُ بِالْكَسْرِ جَمْعُ حَجَلَةٍ بِالتَّحْرِيكِ وَ هِيَ بَيْتُ الْعُرُوسِ وَ رَبَّاتُ الْحِجَالِ نِسَائُهَا .

١١١٢ □ قوله: «لقد وريتم صدري غيظا...» (ج ١، ص ٢٨٠):

أَيِ أَفْسَدْتُمُوهُ وَ جَرَحْتُمُوهُ بِالْغَيْظِ .

١١١٣ □ قوله: «اطول لها مراساً مني...» (ج ١، ص ٢٨٠):

الْمَرَّاسُ الْمَمَارَسَةُ وَ الْمَعَالِجَةُ .

١١١٤ □ قوله: «قد ذرّفت عليّ السّتين...» (ج ١، ص ٢٨٠):

يُقَالُ ذَرَّفَ عَلَى الْمَاءِ أَيِ زَادَ .

١١١٥ □ قوله: «و إنّ المنيّة لترصدني...» (ج ١، ص ٢٨٠):

رَصَدَهُ رَصْدًا رَقَبَهُ .

١١١٦ □ قوله: «ما غزي قوم في عقر دارهم...» (ج ١، ص ٢٨١):

عقر الدار اصلها و تضم العين و تفتح في الحجاز عن ابن فارس، العقراصل كل شئ و في الخبر ما غزي قوم في عقر ديارهم الا ذلوا (مجمع).

١١١٧ □ قوله: «فتواكلتم و تحاذلتم...» (ج ١، ص ٢٨١):

تواكل القوم اكل بعضهم على بعض .

١١١٨ □ قوله: «و اتخذتموه ورائكم ظهرياً...» (ج ١، ص ٢٨١):

اتخذتموه ورائكم ظهرياً حتي شنت عليكم الغارات اي جعلتموه وراء ظهوركم كالمنسي المنبوذ و هو منسوب الى الظهر و الكسر من تغييرات النسب .

١١١٩ □ قوله: «حتي شنت عليكم الغارات...» (ج ١، ص ٢٨١):

شنت الغار عليهم فرقها من كل وجه .

١١٢٠ □ قوله: «كما فعل باهل المثلات...» (ج ١، ص ٢٨١):

باهل المثلات اي باهل العقوبات من امثالكم .

١١٢١ □ قوله: «ثم لا يبعد الله...» (ج ١، ص ٢٨٢):

ابعد الله نحاه عن الخير و اهلكه .

١١٢٢ □ قوله: «و مث قلوبهم كما يماث الملح...» (ج ١، ص ٢٨٢):

ماث الشئ في الماء يموته موثا خلطه و دافه .

١١٢٣ □ قوله: «لواجد بدأ من كلامكم...» (ج ١، ص ٢٨٢):

لواجد بدأ اي مخلصاً .

١١٢٤ □ قوله: «و الحاد الى الباطل...» (ج ١، ص ٢٨٢):

الحد الى الباطل مال .

١١٢٥ □ قوله: «أناقلتم الى الارض...» (ج ١، ص ٢٨٢):
أناقل الى الارض اي تناقل .

١١٢٦ □ قوله: «ذي الدين المطول...» (ج ١، ص ٢٨٢):
المَطول من يؤخّر وعده من وقت الى وقت .

١١٢٧ □ قوله: «هذا اوان قرّ و صرد...» (ج ١، ص ٢٨٢):
القرّ البرد وكذلك الصرد و هو معرب سرد .

١١٢٨ □ قوله: «هذا حمارة القيظ...» (ج ١، ص ٢٨٢):
القيظ صميم السيف و حمارة القيظ بتشديد الراء شدة حرارته .

١١٢٩ □ قوله: «ينصرم الحرّ عنّا...» (ج ١، ص ٢٨٢):
ينصرم الحرّ عنّا اي ينقضي وينقطع .

١١٣٠ □ قوله: «قد اتاني الصريخ...» (ج ١، ص ٢٨٢):
الصريخ المستغيث و في بعض النسخ بالمهملة فيكون صفة للخبر .

١١٣١ □ قوله: «انّ اخا عامد...» (ج ١، ص ٢٨٢):
اخو عامد الذي ذكره عليه السلام هو سفيان بن عوف بن المغفل الغامديّ و عامد قبيلة من اليمن و في بعض نسخ الارشاد عامد بالعين المهملة و قد احتمله صاحب القاموس .

١١٣٢ □ قوله: «قد نزل الانبار...» (ج ١، ص ٢٨٢):
الانبار بلدة بالعراق .

١١٣٣ □ قوله: «كما يغار على الروم و الخرز...» (ج ١، ص ٢٨٣):
الخرز بضمّ المعجمة و سكون الزاء و فتحها و في الاخير راء مهملة طائفة من الامم من ولد يافث بن نوح عليه السلام .

١١٣٤ □ قوله: «انّ العصابة من اهل الشام...» (ج ١، ص ٢٨٣):
العصابة الجماعة .

١١٣٥ □ قوله: «و الخرص من اذنها...» (ج ١، ص ٢٨٣):
الخرص حلقة الذهب او الفضة او حلقة القرط.

١١٣٦ □ قوله: «و الاوضاح من يديها...» (ج ١، ص ٢٨٣):
الاضاح الحلبي من الفضة او الذهب و الخلخال.

١١٣٧ □ قوله: «عن سوقها...» (ج ١، ص ٢٨٣):
السوق جمع ساق.

١١٣٨ □ قوله: «فما تمتنع بالاسترجاع...» (ج ١، ص ٢٨٣):
الاسترجاع قول: انا لله و انا اليه راجعون.

١١٣٩ □ قوله: «تربت ايديكم يا اشباه الابل...» (ج ١، ص ٢٨٣):
تربت يداك اي اجمعت خيراً.

١١٤٠ □ قوله: «بعث الله محمداً ﷺ رخاء...» (ج ١، ص ٢٨٤):
الرخاء بالفتح سعة العيش.

١١٤١ □ قوله: «فكانت الطامة الكبرى...» (ج ١، ص ٢٨٤):
الطامة الداهية.

١١٤٢ □ قوله: «ليصبرني على ما انا فيه...» (ج ١، ص ٢٨٤):
صبره امره بالصبر و جعل له صبراً.

١١٤٣ □ قوله: «من شهد علياً بالرحبة...» (ج ١، ص ٢٨٤):
الرحبة المكان المتسع و محلة بالكوفة.

١١٤٤ □ قوله: «و من كلامه عليه السلام عند الشوري...» (ج ١، ص ٢٨٥):

لما طعن ابولؤلؤ فيروز العجمي عمر بن الخطاب فحمل الى بيته و تيقن بموته
قال ادعوا لي ابا طلحة الانصاري فدعوه له فقال انظر يا ابا طلحة اذا عدتم من
حفرتي تكرح خمسين رجلاً من الانصار حاملي سيوفهم فخذ هؤلاء النفر

يعني علياً عليه السلام و عثمان بن عفان و الزبير بن العوام و طلحة بن عبيد الله و سعد بن ابي وقاص و عبد الرحمن بن عوف بامضاء الامر و تعجيله و اجمعهم في بيت و قف باصحابك على باب البيت ليتشاوروا و يختاروا واحدا منهم فان اتفق خمسة و ابي واحد فاضرب عنقه و ان اتفق اربعة و ابي اثنان فاضرب اعناقهما و ان اتفق ثلاثة و خالف ثلاثة فانظر الثلاثة التي فيها عبد الرحمن فارجع الى ما قد اتفقت عليه فان اصررت الثلاثة الاخرى على خلافها فاضرب اعناقها و ان مضت ثلاثة ايام و لم يتفقوا على امر فاضرب اعناق الستة و دع المسلمين يختاروا لانفسهم فلما دفن عمر عمل ابو طلحة بحكمه فسُمي اليوم يوم الشوري و الخبر معروف مشهور مجمع على روايته.

١١٤٥ □ قوله: «دق الله بينكما عطر منشم...» (ج ١، ص ٢٨٧):

دق الله بينكما دعاء على الرجلين اي القى الله بينكما عداوة لا حب ولا رفق بعدها و هذا مثل و الاصل فيه كما قيل ان منشم كمجلس و مقعد اسم امرء عطارة كانت تباع الطيب و كان الناس اذا دخلوا الحرب بطبيها لم يرجعوا حتي قتلوا او قتلوا و لذلك قيل اشام من عطر منشم وله وجه اخر لا ينبغي للمقام، و قد كان عبد الرحمن يبغض عثمان بعد يوم الشوري اشد بغضة و كذلك عثمان حتي ماتا متساخطين .

١١٤٦ □ قوله: «لقد تقمصها ابن ابي قحافة...» (ج ١، ص ٢٨٧):

تقمصها اي اخذنا قيصاً و الضمير راجع الى الخلافة.

١١٤٧ □ قوله: «محل القطب من الرحي...» (ج ١، ص ٢٨٧):

قطب الرحي ما تدور عليه من الحديد.

١١٤٨ □ قوله: «لكنني سدلت دونها...» (ج ١، ص ٢٨٧):

سدلت الثوب ارضيته و ارسلته .

- ١١٤٩ □ قوله: «و طويت عنها كشحا...» (ج ١، ص ٢٨٧):
طويت عنها كشحاً الكشح الخاصة و طي الكشح كناية عن الاعراض و عدم الالتفات اليها.
- ١١٥٠ □ قوله: «و طفقت ارثائي...» (ج ١، ص ٢٨٧):
و طفقت: اي شرعت، ارثائي في الامر اطلب الرأي و التدبير.
- ١١٥١ □ قوله: «بيد جذاء...» (ج ١، ص ٢٨٧):
بيد جذاء بالذال و الدال اي مقطوعة.
- ١١٥٢ □ قوله: «على طخية عمياء...» (ج ١، ص ٢٨٧):
الطخية بحركات الطاء الظلمة.
- ١١٥٣ □ قوله: «يهرم فيها الكبير...» (ج ١، ص ٢٨٧):
هرم الرجل اذا اقصي الكبير.
- ١١٥٤ □ قوله: «و يكدح فيها مؤمن...» (ج ١، ص ٢٨٧):
كدح في العمل سعي و عمل لنفسه خيراً او شراً.
- ١١٥٥ □ قوله: «على هاتي احجي...» (ج ١، ص ٢٨٨):
احجي بتقديم الحاء على الجيم اي اجدر و احق.
- ١١٥٦ □ قوله: «فصبرت و في العين قذي و في العين شجي...» (ج ١، ص ٢٨٨):
القذي بالفتح و القصر: ما يقع في العين من تراب و رمل و غيره، و الشجي كقذي ما يعترض في الحلق من عظم و نحوه.
- ١١٥٧ □ قوله: «اري تراثي نهبا...» (ج ١، ص ٢٨٨):
التراث: الميراث، النهب: النهوب.
- ١١٥٨ □ قوله: «فادلي بها الى عمر...» (ج ١، ص ٢٨٨):
ادلي بها اي دفعها رشوة.

١١٥٩ □ قوله: «يستقبلها في حياته...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الاستقالة طلب الاقالة اي الفسخ يريد به قول ابي بكر في المنبر: اقبلوني و
لست بخيركم و علي فيكم .

١١٦٠ □ قوله: «لشد ما لشطراً ضرعياً...» (ج ١، ص ٢٨٨):

شد الشيء صار شديداً أصله شدّد كحبّ في حبّداً، الشطر البعض، تشطّر اخذ
بعضه اي اقتسما فاندتها يعني الخلافة، الضرع لكل ذات ظلف او خف كالندي
للمرءة، البيت لاعشي بن قيس .

١١٦١ □ قوله: «شتان ما يومي على كورها...» (ج ١، ص ٢٨٨):

و شتان اي ابعد، الكور الرمل .

١١٦٢ □ قوله: «يجفو مسها...» (ج ١، ص ٢٨٨):

يجفو اي يغلظ .

١١٦٣ □ قوله: «و يغلظ كلمها...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الكلم الجرح .

١١٦٤ □ قوله: «كراكب الصعبة...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الصعبة خلاف الذلول من النوق .

١١٦٥ □ قوله: «ان اشنق لها خرم...» (ج ١، ص ٢٨٨):

اشنق البعير اذا كفّه بزمامه، خرم فلانا اذا اشقّ وتره انفه و هي ما بين نحريه .

١١٦٦ □ قوله: «و ان اسلس لها عسف...» (ج ١، ص ٢٨٨):

اسلس لها اي ارخي، عسف عن الطريق اي جار و تقحم في المهالك بغير علم
فكني ^{عاطلاً} عن عمر بالناحية الخشاء و ثم بالصعبة الغير المرتاضة و اثبت أنه
لابد لراكبها من احد الامرين اما ان يكفّ زمامها فيخرم انفها او ان يسلسها
فيقتحم معها في المهالك .

١١٦٧ □ قوله: «يكثر فيها العثار...» (ج ١، ص ٢٨٨):
العثار الزلّة.

١١٦٨ □ قوله: «فمني الناس...» (ج ١، ص ٢٨٨):
مني الناس اي افتن.

١١٦٩ □ قوله: «بخبط و شماس...» (ج ١، ص ٢٨٨):
شمس الفرس شماساً اذا منع ظهره.

١١٧٠ □ قوله: «اسففت اذا سفّوا...» (ج ١، ص ٢٨٨):
اسفّ الطائر اذا ادني في طيرانه من الارض.

١١٧١ □ قوله: «فمال رجل لضغنه...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الرجل الذي مال لضغنه من امير المؤمنين الي عثمان هو طلحة بن عبيدالله لانه كان تيمياً وكان ابن عم ابي بكر وقد ثبت انه تمكن الحقد والضغينة في قلوب بني تيم على آل هاشم وبالعكس كما هو ظاهر وهذا على القول بان طلحة كان حاضرا يوم الشوري واما على الرواية التي جاءت بان طلحة لم يكن حاضراً وانه جاء بعد ايام فذو الضغن هو سعد بن ابي وقاص لان امه عمينة بنت سفيان بن امية بن عبد شمس وقد كان ابي قتل من اخواله من بني امية ببدر وغيرها ما لا خفاء فيه وهذا القول هو الذي اختاره الطبري في تاريخه.

١١٧٢ □ قوله: «و صغي آخر لصهره...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الرجل المايل لصهره هو عبدالرحمن بن عوف فانه مال الي عثمان لمصاهرة كانت بينهما وهي ان عبدالرحمن كان زوجاً لام كلثوم بنت عقبة بن ابي معيط و هي اخت عثمان لامه أروي بنت كُريز.

١١٧٣ □ قوله: «مع هن و هن...» (ج ١، ص ٢٨٨):

مع هن و هن اي مع امور يكني عنها و لا يصرح بها لقبحها.

١١٧٤ □ قوله: «نافجا حَضْنِيهِ بَيْنِ نَثْلِيهِ وَ مَعْتَلْفِهِ...» (ج ١، ص ٢٨٩):

يقال: نَفَجَ الثَّدي القَمِيصَ إذا رَفَعَهُ، الحَضَنُ ما بَيْنَ الأَبْطِ والكَشْحِ، يقال لَمَنِ امْتَلَأَ بَطْنَهُ طَعاماً جَاءَنا فِجاً حَضِينَهُ، النَثِيلُ الروثُ، وَ المَعْتَلْفُ مَوْضِعُ العَلْفِ .

١١٧٥ □ قوله: «يخضمون مال الله خضم الابل...» (ج ١، ص ٢٨٩):

الخَضَمُ الأَكْلُ بِكُلِّ الفَمِ .

١١٧٦ □ قوله: «الى ان ثوت به بطنته...» (ج ١، ص ٢٨٩):

البِطْنَةُ الاسرافُ فِي الشَّيْءِ، وَ ثَوْتُ بِهِ بِطَنَّتُهُ يَعْنِي الصَّقَهُ بِالْأَرْضِ بِحَيْثُ لَمْ يَقْدِرْ أَنْ يَقُومَ .

١١٧٧ □ قوله: «واجهز عليه عمله...» (ج ١، ص ٢٨٩):

أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلَهُ أَي أَتَمَّهُ، يُقَالُ: أَجْهَزَ عَلَيَّ الجَرِيحَ إِذَا أَتَمَّ قَتْلَهُ .

١١٧٨ □ قوله: «ألا وهم رسل...» (ج ١، ص ٢٨٩):

جاءَ النَّاسُ رَسالاً بِفَتْحِ الرَّاءِ فَرَقَّةً بَعْدَ فَرَقَّةٍ .

١١٧٩ □ قوله: «كعرف الضبيع...» (ج ١، ص ٢٨٩):

العَرَفُ شَعْرُ عُنُقِ الفَرَسِ، الضَّبِيعُ بَضْمُ الباءِ فِي لُغَةٍ وَ سَكُونُها فِي أُخْرَى حَيوانٌ مَعْرُوفٌ .

١١٨٠ □ قوله: «وانثالوا علي...» (ج ١، ص ٢٨٩):

انْثالُوا عَلَيْهِ أَي تَتَابَعُوا وَ تَزاحَمُوا .

١١٨١ □ قوله: «وطئ الحسنان...» (ج ١، ص ٢٨٩):

وَ الحَسَنانُ ابْناءُ عَلَيْهِمُ السَّلامُ .

١١٨٢ □ قوله: «وشق عطفاي...» (ج ١، ص ٢٨٩):

عَظْفُ الشَّيْءِ جَانِباهُ .

١١٨٣ □ قوله: «فلما نهضت بالامر...» (ج ١، ص ٢٨٩):

اشارة الى اصحاب الجمل و معوية و اهل النهروان كما مرّ.

١١٨٤ □ قوله: «و راقهم زبرجها...» (ج ١، ص ٢٨٩):

راقه الامر اعجبه .

١١٨٥ □ قوله: «على كظة ظالم...» (ج ١، ص ٢٨٩):

الكظة البطنة و المراد به قوّة الظالم و قدرته .

١١٨٦ □ قوله: «و لاسغب مظلوم...» (ج ١، ص ٢٨٩):

السغب الجوع .

١١٨٧ □ قوله: «لالقيت حبلها على غاربها...» (ج ١، ص ٢٨٩):

الغارب الكاهل .

١١٨٨ □ قوله: «ازهد عندي من عطفة عنز...» (ج ١، ص ٢٨٩):

العطفة من الشاة كالعطاس من الانسان، كذا قال الفاضل ابن ميثم رحمه الله تعالى .

١١٨٩ □ قوله: «كانت شقشقة هدرت...» (ج ١، ص ٢٩٠):

الشقشقة بالكسر شئ يخرج البعير من فيه اذا هاج و اذا قيل للشخيط ذو شقشقة فانما شبهوه بالفحل، هدر البعير صات.

١١٩٠ □ قوله: «فاستشعروا قبلها بالصبر...» (ج ١، ص ٢٩٠):

الشعار الثوب الذي يلي البدن و استشعره لبسه و المراد به شدّة التمسك بالصبر .

١١٩١ □ قوله: «فقد نبذتكم قدسكم...» (ج ١، ص ٢٩٠):

القدس الطهر و الطهارة .

١١٩٢ □ قوله: «و على هضم الطاعة...» (ج ١، ص ٢٩٠):
هضمه دفعه عن موضعه و غصبه .

١١٩٣ □ قوله: «و ازوائها عن حملها...» (ج ١، ص ٢٩٠):
زويه زبياً نحاها و الامر عنه منعه .

١١٩٤ □ قوله: «تهتم كما تاهت بنو اسرائيل...» (ج ١، ص ٢٩٠):
تاه الرجل تحير .

١١٩٥ □ قوله: «قد استكملتم نهلاً...» (ج ١، ص ٢٩١):
النهل الشرب الاولي و العلل الشرب الثاني و ذلك لانّ الابل تسقي السقاية
الاولي ثم ترجع الى العطن ثم تعود الى الماء ثانياً يستكمل ما عساه ينقص .

١١٩٦ □ قوله: «اجتمعتم على ناعق ضلال...» (ج ١، ص ٢٩١):
نعق الراعي غنمه اذا صاح بها .

١١٩٧ □ قوله: «لا جبتم الباطل ركضاً...» (ج ١، ص ٢٩١):
ركضاً اي سريعاً .

١١٩٨ □ قوله: «لقد دني التمحيص...» (ج ١، ص ٢٩١):
التمحيص الابتلاء و الاختبار .

١١٩٩ □ قوله: «و ازف الوعد...» (ج ١، ص ٢٩١):
ازف الوعد قرب .

١٢٠٠ □ قوله: «اشرق لكم قمركم كماً شهر و كليله تمّ...» (ج ١، ص ٢٩١):
كماً «كماً» شهر يعني قمر المتلاء في شهر و انما القمر يمتلئ و يكمل في
ليلة البدر و كذلك قوله كليله تمّ اي كليله تمام .

١٢٠١ □ قوله: «و خالعوا لحوبة...» (ج ١، ص ٢٩١):
الحوبة الخطيئة .

١٢٠٢ □ قوله: «و نبتتم الثقل الفادح...» (ج ١، ص ٢٩١):
ثقل فادح اي ثقيل .

١٢٠٣ □ قوله: «لم يقصم جبّاري الدهر...» (ج ١، ص ٢٩١):
قصم الشيء كضرب كسره وقاصم الجبارين مهلكهم .

١٢٠٤ □ قوله: «و لم يجبر كسر عظم احد...» (ج ١، ص ٢٩١):
جبر العظم اصلحه فانجبر .

١٢٠٥ □ قوله: «الّا بعد ازل و بلاء...» (ج ١، ص ٢٩١):
الازل الشدّة والضيقة .

١٢٠٦ □ قوله: «من عصر معتبر...» (ج ١، ص ٢٩٢):
المعتبر محلّ العبرة او الاعتبار و هو الاتعاض .

١٢٠٧ □ قوله: «فيما يعنيكم...» (ج ١، ص ٢٩٢):
يعنيكم اي يقصدكم و يهّمكم .

١٢٠٨ □ قوله: «ثمّ انظروا الى عرصات...» (ج ١، ص ٢٩٢):
العرصات جمع عرصة و هي كلّ موضع وسيع لابناء فيه .

١٢٠٩ □ قوله: «قد اباده الله...» (ج ١، ص ٢٩٢):
اباده الله اهلكه .

١٢١٠ □ قوله: «هي عرصة المتوسمين...» (ج ١، ص ٢٩٢):
المتوسّم المتأمل المتفرس في الامر ليعلم حدود حقيقته .

١٢١١ □ قوله: «تنذر من نابها...» (ج ١، ص ٢٩٢):
من نابها اي من اتاها وقصدها نابياً عمّن قبله .

١٢١٢ □ قوله: «من الثبور...» (ج ١، ص ٢٩٢):
الثبور الهلاك .

- ١٢١٣ □ قوله: «من الامن و الحبور...» (ج ١، ص ٢٩٢):
الجبور السرور.
- ١٢١٤ □ قوله: «ويساً لهذه الامة...» (ج ١، ص ٢٩٢):
ويس كلمة يقال لمن يُرحم ويُرفق به مثل ويح.
- ١٢١٥ □ قوله: «و لايرعون من عيب...» (ج ١، ص ٢٩٢):
ارعوي عن القبيح كف وانصرف.
- ١٢١٦ □ قوله: «بعري الثقات...» (ج ١، ص ٢٩٢):
العري جمع عروة وهي المقبض من الكوز ومثله.
- ١٢١٧ □ قوله: «لا يألون قصدا...» (ج ١، ص ٢٩٢):
اي لا يستطيعون، القصد طريق العدل.
- ١٢١٨ □ قوله: «حيادا كل ذلك...» (ج ١، ص ٢٩٢):
حيادا اي مجانية.
- ١٢١٩ □ قوله: «فهم اهل عشوات...» (ج ١، ص ٢٩٢):
العشوة الظلمة والامر الملتبس.
- ١٢٢٠ □ قوله: «كهوف شبهات...» (ج ١، ص ٢٩٣):
الكهوف جمع كهف بمعنى الملجأ.
- ١٢٢١ □ قوله: «فاغرورق في الاضاليل...» (ج ١، ص ٢٩٣):
اغرورق في الاضاليل اي وقع فيها و غرق.
- ١٢٢٢ □ قوله: «يكلم القلب...» (ج ١، ص ٢٩٣):
كلمه كلفاً جرحه.
- ١٢٢٣ □ قوله: «ويدمن الكرب...» (ج ١، ص ٢٩٣):
ادمن الشبي ادامه.

١٢٢٤ □ قوله: «و تأشَّب الفتها...» (ج ١، ص ٢٩٣):

التأشَّب التألف والاجتماع.

١٢٢٥ □ قوله: «و تحور الفتها بغضاً...» (ج ١، ص ٢٩٣):

و تحور الفتها اي ترجع فتصير بغضاً.

١٢٢٦ □ قوله: «فلله الاسرة المتزحزحة...» (ج ١، ص ٢٩٣):

الاسرة بالضمّ الرهط الادنون، المتزحزح المتباعد.

١٢٢٧ □ قوله: «المتوكِّفة الروح...» (ج ١، ص ٢٩٣):

المتوكِّف المنتظر.

١٢٢٨ □ قوله: «كقزح الخريف...» (ج ١، ص ٢٩٣):

القزعة القطعة من الغيم و جمعها قزح و منه حديث عليّ عليه السلام فتجتمعون اليه كما يجتمع قزح الخريف اي قطع السحاب المتفرق و انما خصّ الخريف لانه اول الشتاء و السحاب يكون فيه متفرقا غير متراكم و لا مطبق ثم يجتمع بعضه الى بعض بعد ذلك (نهاية).

١٢٢٩ □ قوله: «ركاماً كركام السحاب...» (ج ١، ص ٢٩٣):

الركام المتراكم.

١٢٣٠ □ قوله: «يسيلون من مستشارهم اليها...» (ج ١، ص ٢٩٣):

المستشار محلّ الهيجان و الانتشار.

١٢٣١ □ قوله: «كسيل العرم...» (ج ١، ص ٢٩٣):

سيل العرم هو السيل الذي ارسله الله تعالى على قوم سبا.

١٢٣٢ □ قوله: «حيث لم تسلم عليه قارّة...» (ج ١، ص ٢٩٣):

القارة بالتخفيف الجبل الصغير.

١٢٣٣ □ قوله: «و لم يردّ ركن طود سننه...» (ج ١، ص ٢٩٣):

الطود الجبل، السنن اخذك الطريق الاغتصاب اخذك الشئ قهراً.

١٢٣٤ □ قوله: «يضعضع الله بهم ركناً...» (ج ١، ص ٢٩٤):
ضعضعه: هدمه حتى الارض .

١٢٣٥ □ قوله: «و ينقض بهم طي الجندل من ارم...» (ج ١، ص ٢٩٤):

الجندل الحجارة و طي الجندل ما انطوي منها؛ الارم الحجارة تنصب في
المفاوز و يهتدي بها يجمع على ارام و اُروم كالضلع و ضلوع؛ و في حديث
الشيعة: و انقض بهم على الجنادل من ارم قيل فيه اشارة الى استيلاء الشيعة
دمشق و حواليتها و على من كان فيها من بني آدم كذا قال في المجمع و كأنه مبني
على قول من فسّر ارم بالشام و يؤيده ما يتلوه من قوله عليه السلام و يملؤ منهم بطنان
الزيتون يعني الشام ايضاً الضمير في ايديهم يرجع الى اعداء آل محمد عليه السلام من
بني امية لعنهم الله تعالى .

١٢٣٦ □ قوله: «كما يذوب القار و الانك...» (ج ١، ص ٢٩٤):
القار القير، الانك بالمدّ و ضمّ النون الأسرب .

١٢٣٧ □ قوله: «يابن دودان...» (ج ١، ص ٢٩٤):

دودان ابو قبيلة من اسدٍ و هو دودان بن اسد بن خزيمة .

١٢٣٨ □ قوله: «انك لقل الوضين...» (ج ١، ص ٢٩٤):

الوضين ما يشدّ به الهودج كالخرام و يقال للرجل المضطرب في امره انه لقلّ
الوضين اي مضطربٌ شاكٌ فيه .

١٢٣٩ □ قوله: «لك ذمامة الصهر...» (ج ١، ص ٢٩٥):

الذمامة الحرمة و اما كون الاسدي صهراً فلانّ زينب بنت جحش زوجة رسول
الله صلى الله عليه و آله كانت اسدية، قالوا المصاهرة المذكورة في كلامه هذه و قيل بل كان
عليّ عليه السلام متزوجاً في بني اسد .

١٢٤٠ □ قوله: «فدع عنك نهياً...» (ج ١، ص ٢٩٥):

النهب المنهوب، و الشعر لامرء القيس و عجزه: «و لكن حديثاً ما حديث
الرواحل».

١٢٤١ □ قوله: «صيح في حجراته...» (ج ١، ص ٢٩٥):

و الحجرات النواحي و الاصل في ذلك ان امرء القيس نزل على خالد بن سدوس البنها في فاغار عليه باعث بن حويص و بالجه فقال له خالد اعطني صنايعك و رواحلك اطلب عليها مالک فاعطاها خالد فذهب بهما جميعاً القوم و استردّ ابله فلما راي القوم ذلك رجعوا اليه و اخذوا الرواحل منه و ذهبوا بها جميعاً فقال امرء القيس القصيدة التي منها ودع الخ فصار البيت من امثالهم الدائرة السائرة .

١٢٤٢ □ قوله: «بعد ابكائه و لا غرو...» (ج ١، ص ٢٩٥):

لا غرو اي لا عجب .

١٢٤٣ □ قوله: «شرباً و بيئاً...» (ج ١، ص ٢٩٥):

شرباً و بيئاً اي ذو دباء .

١٢٤٤ □ قوله: «فان تنحسر عنا...» (ج ١، ص ٢٩٥):

الانحسار الانكشاف .

١٢٤٥ □ قوله: «من نومة السبات...» (ج ١، ص ٢٩٦):

السبات الراحة .

١٢٤٦ □ قوله: «و آذنت ببينها...» (ج ١، ص ٢٩٦):

آذنت اي اخبرت واعلمت، البين الفراق .

١٢٤٧ □ قوله: «لو رحلتم المطي...» (ج ١، ص ٢٩٧):

المطي الدواب .

١٢٤٨ □ قوله: «لانضيتموها...» (ج ١، ص ٢٩٩):

النضو الدابة التي اهزلها الاسفار و اذهبت لحمها يقال انضاه ينضيه انضاءً فهو نضو .

١٢٤٩ □ قوله: «من سبق الى الظل ضحي...» (ج ١، ص ٢٩٩):

ضحى الرجل للشمس يريد اصابة اذى الشمس عليه .

١٢٥٠ □ قوله: «من سبق الى الماء ظمي...» (ج ١، ص ٢٩٩):

والظما العطش و قد ظما يظما ظمأً .

١٢٥١ □ قوله: «من بالغ في الخصومة...» (ج ١، ص ٢٩٩):

خصمته غلبته في الخصومة .

١٢٥٢ □ قوله: «رمقته الرجال بالعيون...» (ج ١، ص ٢٩٩):

رمقه رمقا لحظه لحظا خفيفاً .

١٢٥٣ □ قوله: «تعطي من نفسك المجهود...» (ج ١، ص ٢٩٩):

المجهد ما تستطيع ان تعطيه .

١٢٥٤ □ قوله: «ان سخط ثلب...» (ج ١، ص ٢٩٩):

ثلبه ثلبالامه و ذكر معايبه .

١٢٥٥ □ قوله: «ان طمع خلب...» (ج ١، ص ٢٩٩):

خلب اي خدع .

١٢٥٦ □ قوله: «يهدم الاقتراف...» (ج ١، ص ٢٩٩):

اقتراف الاكتساب يقال اقترف الشيء اي اكتسبه .

١٢٥٧ □ قوله: «قيمة كل امرء ما يحسنه...» (ج ١، ص ٣٠٠):

فلان يحسن الشيء اي يعلمه .

١٢٥٨ □ قوله: «المرء مخبوء تحت لسانه...» (ج ١، ص ٣٠٠):

المرء مخبوء تحت لسانه اي مستور حاله في سكوته فاذا تكلم ظهر مقداراه و عقله .

١٢٥٩ □ قوله: «فان سَنَحَ له الرجاء...» (ج ١، ص ٣٠١):

سَنَحَ لي الشَّيْءُ ظَهَرَ و عَرَضَ .

١٢٦٠ □ قوله: «و ان اسعف بالرضا...» (ج ١، ص ٣٠١):

و ان اسعف بالرضا يعني و ان ناله الرضا بوصوله مرامه .

١٢٦١ □ قوله: «و ان عَضَّتْه فاقه...» (ج ١، ص ٣٠١):

عَضَّتْه اي او جعته مأخوذ من عَضَّ الاسنان .

١٢٦٢ □ قوله: «و ان اجهده الجوع...» (ج ١، ص ٣٠١):

اجهده اوقعه في مشقة .

١٢٦٣ □ قوله: «كظته البطنة...» (ج ١، ص ٣٠١):

كظَهَ الطعام اي ملاءه حتي لا يقدر على تنفس .

١٢٦٤ □ قوله: «كان الحتف في الحيلة...» (ج ١، ص ٣٠٢):

الحتف الموت .

١٢٦٥ □ قوله: «و لا مودة لملول...» (ج ١، ص ٣٠٣):

مللت منه مللا من باب تعب سَأَمْتُ و ضجرت و الفاعل ملول (مجمع).

١٢٦٦ □ قوله: «المنّ مفسدة للضيعة...» (ج ١، ص ٣٠٣):

الضيعة الاحسان .

١٢٦٧ □ قوله: «ارجاف العامة بالشيء...» (ج ١، ص ٣٠٣):

ارجفوا في الاخبار خاضوا فيها .

١٢٦٨ □ قوله: «نعشة من العثار...» (ج ١، ص ٣٠٤):

النعشة قيام العاثر من عثرته .

١٢٦٩ □ قوله: «اكفرهم النعم اجشعهم...» (ج ١، ص ٣٠٤):

الجشع اشد الحرص (قاموس).

- ١٢٧٠ □ قوله: «مع تقارب سنّه...» (ج ١، ص ٣٠٥):
تقارب سنّه: قَلَّ.
- ١٢٧١ □ قوله: «عهد اليه في الاستسرار...» (ج ١، ص ٣٠٦):
استسَرَّ بالشيئ: طلب ان يخفوه.
- ١٢٧٢ □ قوله: «و تاهيله لمارستحه له من امامة المسلمين...» (ج ١، ص ٣٠٦):
الترشيح: التوزيع. تقول: فلان يرشّح للوزارة: اي يرَبِّي و ياهل لها.
- ١٢٧٣ □ قوله: «سرّه الذي امر بصيانتته...» (ج ١، ص ٣٠٦):
صيانة السرّ: كتمانته.
- ١٢٧٤ □ قوله: «قبل حلمه...» (ج ١، ص ٣٠٦):
الحلم: البلوغ.
- ١٢٧٥ □ قوله: «و منازلة الابطال...» (ج ١، ص ٣٠٧):
الابطال جمع بطل و هو الشجاع.
- ١٢٧٦ □ قوله: «على مرّ الزمان...» (ج ١، ص ٣٠٧):
مرّ الزمان مروره.
- ١٢٧٧ □ قوله: «ألا من عراه بشرّ...» (ج ١، ص ٣٠٧):
عراه بشرّ ناله به و غشيه.
- ١٢٧٨ □ قوله: «فأنّه لم ينله مع طول زمان حربه...» (ج ١، ص ٣٠٧):
يعني لم يصبه ^{عليه} جراح ينحره عن عدوّه او يقتله.
- ١٢٧٩ □ قوله: «على اغتياله له ايّاه...» (ج ١، ص ٣٠٧):
اغتيال عليه اغتيالاً و غيلة اي قتله خدعة و غرّة.
- ١٢٨٠ □ قوله: «ألا و قضي منها وقتاً...» (ج ١، ص ٣٠٨):
قضي الرجل مات.

- ١٢٨١ □ قوله: «من لم يفلت منه قرن...» (ج ١، ص ٣٠٨):
افلت الشيء وانفلت بمعني واحد اي خلص .
- ١٢٨٢ □ قوله: «فانه لا مرية في ظفرة...» (ج ١، ص ٣٠٨):
المرية الشك.
- ١٢٨٣ □ قوله: «وكثرة من مني به...» (ج ١، ص ٣٠٨):
مني به اي بلي .
- ١٢٨٤ □ قوله: «ولا تزحزح عن مكانه...» (ج ١، ص ٣٠٨):
تزحزح عن مكانه اي تنحأ .
- ١٢٨٥ □ قوله: «واجحم عنه زمانا...» (ج ١، ص ٣٠٨):
اجحم عنه اي فرّنا كصاً .
- ١٢٨٦ □ قوله: «وتسخير الجمهور لنقل فضائله...» (ج ١، ص ٣٠٩):
جمهور الناس جلهم .
- ١٢٨٧ □ قوله: «ودحض امره...» (ج ١، ص ٣٠٩):
دحض الامرابطله .
- ١٢٨٨ □ قوله: «من اسباب خمول امره...» (ج ١، ص ٣٠٩):
خمل ذكره خمولا خفي .
- ١٢٨٩ □ قوله: «وكأنما يشال بضبعه...» (ج ١، ص ٣١٠):
شال به رفعه، والضبع العضد .
- ١٢٩٠ □ قوله: «يحملون الناس على شئتائه...» (ج ١، ص ٣١٠):
الشأن بتسكين النون البغض .
- ١٢٩١ □ قوله: «كانت الولاية الجورة...» (ج ١، ص ٣١١):
الجورة جمع جائر .

- ١٢٩٢ □ قوله: «التمزق في البلاد...» (ج ١، ص ٣١٢):
التمزق التفرق والتقطع.
- ١٢٩٣ □ قوله: «المواضع النائية عن العمارة...» (ج ١، ص ٣١٢):
النائية البعيدة.
- ١٢٩٤ □ قوله: «واجتثاث اصولهم...» (ج ١، ص ٣١٢):
اجتثَّ اصله اقلعه.
- ١٢٩٥ □ قوله: «قد طبّقوا بكثرتهم البلاد...» (ج ١، ص ٣١٢):
طبّقوا بكثرتهم البلاد اي ملؤها من قولهم طبّق السحاب الجوَّ تطبيقاً غشاه.
- ١٢٩٦ □ قوله: «ما هو من جملة الجرايح التي ابان الله بها الانبياء...» (ج ١، ص ٣١٣):
الخرايح بالخاء المعجمة ثم بالجيم هي التي تخرج على ايدي الانبياء و
الاصياء ممّا يدلّ على صحّة الدّعاهم «ادّعاهم» وكذلك الجرايح بالجيم
فالحاء المهملة وهي المعجزات لانها تخرج اي تكسب لاربابها التصديق فيما
يدّعون.
- ١٢٩٧ □ قوله: «الجهل و البهت و العناد...» (ج ١، ص ٣١٤):
البّهت الكذب و البّهتان.
- ١٢٩٨ □ قوله: «و قال عاتق بن بذي قار...» (ج ١، ص ٣١٥):
ذوقار موضع قرب البصرة.
- ١٢٩٩ □ قوله: «و ترسه و اداوته...» (ج ١، ص ٣١٦):
الاداة بالكسر المطهرة.
- ١٣٠٠ □ قوله: «مثل ربيعة و مضر...» (ج ١، ص ٣١٦):
مضر و ربيعة قبيلتان من بني نزار بن معد بن عدنان يريد به كثرة ما يشفع فيه
من الناس.

١٣٠١ □ قوله: «كان عاقبتهم الدمار...» (ج ١، ص ٣١٧):
الدمار الهلاك.

١٣٠٢ □ قوله: «و انّ فيهم لرجلاً مودون اليد...» (ج ١، ص ٣١٧):
في حديث ذي الثدية أنّه كان مودون اليد و في رواية مودن اليد اي ناقص اليد
اي صغيرها يقال دونت الشيء و اودنته اذا انقصته و صغرتة (نهاية).

١٣٠٣ □ قوله: «و لم يكن المخدج معروفاً...» (ج ١، ص ٣١٧):
المخدج بضم الميم و فتح الدال لقب حرقوص بن زهير لانه كان مخدج اليد
اي ناقصتها.

١٣٠٤ □ قوله: «و كان على كتفه سلعة...» (ج ١، ص ٣١٧):
السلعة بكسر السين زيادة في الجسد كالغدة.

١٣٠٥ □ قوله: «و مهراق دمائهم...» (ج ١، ص ٣١٨):
مهراق الدماء محلّ سفكها و اراقتها.

١٣٠٦ □ قوله: «ان اقيم على المناجزة...» (ج ١، ص ٣١٨):
المناجزة المقاتلة.

١٣٠٧ □ قوله: «و افقت حين افقت...» (ج ١، ص ٣١٩):
افاق المريض و المجنون اذا رجع الى حالته الاولي من الصحة.

١٣٠٨ □ قوله: «فصل و من ذلك ما تواترت به...» (ج ١، ص ٣١٩):
و قد مرّ بعض هذا الفصل في اوائل الكتاب.

١٣٠٩ □ قوله: «و بقي بسر حتي اختلط...» (ج ١، ص ٣٢١):
اختلط الرجل فسد عقله.

١٣١٠ □ قوله: «فاذا افاق قال السيف السيف...» (ج ١، ص ٣٢١):
افاق المريض و المجنون اذا رجع الى حالته الاولي من الصحة.

١٣١١ □ قوله: «ستعرضون من بعدي على سبِّي فسبوني...» (ج ١، ص ٣٢٢):
 قيل رخص ^{اللسان} في سبِّه عند الاكراه ولم يرخص في البراءة منه لأنَّ السبَّ فعل
 اللسان و هو امر يمكن ايقاعه من غير اعتقاده مع احتمال التعريض و مع ما
 اشتمل عليه من حقن دماء المأمورين و نجاتهم بأمتثال الأمر به و أمّا التبرء
 فليس بصفة قولية فقط بل يعود الى المجانبة القلبية والمعادات و البغض و هو
 المنهي عنه ههنا .

١٣١٢ □ قوله: «و ضربتكم بالدرة...» (ج ١، ص ٣٢٢):
 الدرة ما يضرب به .

١٣١٣ □ قوله: «يعذبونكم بالسياط...» (ج ١، ص ٣٢٢):
 السياط جمع سوط .

١٣١٤ □ قوله: «رجل يقال له يوسف بن عمر...» (ج ١، ص ٣٢٢):
 يوسف بن عمر بن محمد بن الحكم بن ابي عقيل بن مسعود ابن عمّ الحجاج
 بن يوسف يجمعه و اياه الحكم بن ابي عقيل و كان يكنى ابا عبد الله و لي اليمن
 لهشام بن عبد الملك ثم و لاه العراق و محاسبته خالد بن عبد الله القسري و
 عماله فعذبهم فمات في عذابه و مات بلال بن ابي بردة في عذابه قاله ابن قتيبة
 الدينوري و قال غيره: جاء كتاب هشام بخطه الى يوسف بولاية العراق و ان
 يأخذ الخالد و عماله و يعذبهم و كانت ولايته العراق خمس عشرة سنة و في
 ولايته نزلت الذلة بالعراق و صار الحكم فيه الى اهل الذمة .

١٣١٥ □ قوله: «لتعتلن الى العتل الزنيم...» (ج ١، ص ٣٢٣):
 عتله عتلا جذبه جذبا عنيفاً، العتل: الفظ الغليظ الجافي، الزنيم: الدعوي
 المستلحق في نسبه .

١٣١٦ □ قوله: «و اقربهم من المطهرة...» (ج ١، ص ٣٢٣):
 المطهرة موضع يتطهر فيه يعني الارض .

١٣١٧ □ قوله: «ولي غذيت...» (ج ١، ص ٣٢٤):

ولي غذيت اي ربّيت.

١٣١٨ □ قوله: «اين ربك قال بالمرصاد...» (ج ١، ص ٣٢٤):

المرصاد الطريق مفعال من رصده يرصده اذا راعي ما يكون منه ليقابله به يعني أنه تعالى بمرصد مجازاة وانتصاف للمظلوم من الظالم لم يقصد به المكان و عن الصادق عليه السلام المرصاد قنطرة على الصراط لايجورها عبد بمظلمة عبد.

١٣١٩ □ قوله: «طلع بر يد بكتاب يزيد الى عبيدالله...» (ج ١، ص ٣٢٥):

البريد من يحمل الكتاب من بلد الى بلد.

١٣٢٠ □ قوله: «حتي اذا كان بالبيداء...» (ج ١، ص ٣٢٤):

البيدا المفازة التي لاشيئ فيها وهي ههنا اسم موضع بين مكة والمدينة.

١٣٢١ □ قوله: «خسف بهم...» (ج ١، ص ٣٢٤):

خسف الله بفلان الارض غيبه فيها(قاموس).

١٣٢٢ □ قوله: «لا تصرف علي انيابك...» (ج ١، ص ٣٢٧):

الصريف صوت ناب البعير.

١٣٢٣ □ قوله: «ولا تهدم علي...» (ج ١، ص ٣٢٧):

تهدم عليه توعدده.

١٣٢٤ □ قوله: «ألا مثل كواسل الغبار...» (ج ١، ص ٣٢٧):

كذا في النسخ.

١٣٢٥ □ قوله: «قال انا حبيب بن حماز...» (ج ١، ص ٣٢٩):

حبيب بن حماز ككتاب بالحاء المهملة ثم الزاء المعجمة.

١٣٢٦ □ قوله: «الى باب الفيل...» (ج ١، ص ٣٢٩):

باب الفيل احد ابواب مسجد الكوفة وكانت تسمي بباب الثعبان.

١٣٢٧ □ قوله: «على كلِّ طاقة شعر...» (ج ١، ص ٣٣٠):
الطاقة الفرد من الشبيء .

١٣٢٨ □ قوله: «شيطاناً يستفزك...» (ج ١، ص ٣٣٠):
استفزّه استخفّه واستزله .

١٣٢٩ □ قوله: «و سخلك الملعون...» (ج ١، ص ٣٣١):
السخل ولد الضأن والمعز يقال له ذلك ساعة تضعه .

١٣٣٠ □ قوله: «صبياً صغيراً يحبو...» (ج ١، ص ٣٣١):
حبي الصبي يحبو حبوا مشي على إسته واشرف بصدرة الى الارض .

١٣٣١ □ قوله: «فبلغنا طفوف كربلاء...» (ج ١، ص ٣٣٢):
الطفوف جمع طف و هو ساحل البحر و جانب البرّ و منه حديث مقتل الحسين عليه السلام أنه يقتل بالطف سمي به لانه طرف البرّ ممّا يلي الفرات و كانت تجري يومئذ قريباً منه (نهاية).

١٣٣٢ □ قوله: «هذا و الله مناخ ركابهم...» (ج ١، ص ٣٣٢):
المناخ موضع الاناخة اي الأيراك؟.

١٣٣٣ □ قوله: «و دحوه به على الارض...» (ج ١، ص ٣٣٣):
دحي به رماه .

١٣٣٤ □ قوله: «فلاح لهم دير...» (ج ١، ص ٣٣٤):
لاح الشبيء ظهر .

١٣٣٥ □ قوله: «حتي اذا صار في فنائه...» (ج ١، ص ٣٣٤):
فناء الدار ما اتسع من امامه .

١٣٣٦ □ قوله: «يتغوّث به هولاء...» (ج ١، ص ٣٣٤):
يتغوّث به يستقي .

١٣٣٧ □ قوله: «يكفيني كل شهر على التقتير...» (ج ١، ص ٣٣٤):

التقتير التصيق في المعاش .

١٣٣٨ □ قوله: «و لوي عنق بغلته...» (ج ١، ص ٣٣٤):

لوي عنق فرسه عطفه.

١٣٣٩ □ قوله: «ثم حسر عن ذراعيه...» (ج ١، ص ٣٣٥):

حسر كمه عن ذراعيه كشفه .

١٣٤٠ □ قوله: «في هذا الصقع عيناً...» (ج ١، ص ٣٣٦):

الصقع الناحية.

١٣٤١ □ قوله: «حتي اخضلت لحيته...» (ج ١، ص ٣٣٦):

اخضلت اي ابتلت .

١٣٤٢ □ قوله: «ثم ساروا و الراهب بين يديه...» (ج ١، ص ٣٣٧):

السري سير الليل كله .

١٣٤٣ □ قوله: «حتي اتي متبتلا في قائم...» (ج ١، ص ٣٣٧):

و اراد بالمتبتل الراكب والقائم صومعته .

١٣٤٤ □ قوله: «القي قواعده بقاع مجذب...» (ج ١، ص ٣٣٧):

القاع المستوي من الارض، المجذب ما لم تمطر، القواعد جمع قاعدة و هي اساس الجدران وكل ما يبني .

١٣٤٥ □ قوله: «بحيث يلقي عامراً...» (ج ١، ص ٣٣٧):

عامراً يعني مقيماً يعمره .

١٣٤٦ □ قوله: «و غير اصلع اشيب...» (ج ١، ص ٣٣٧):

الاشيب من ابيض شعره يريد الراهب .

١٣٤٧ □ قوله: «فاشرف ماثلاً...» (ج ١، ص ٣٣٧):

ماثلاً اي منتصباً قائماً.

١٣٤٨ □ قوله: «فوق شظية...» (ج ١، ص ٣٣٧):

الشظية قطعة من الجبل مفردة.

١٣٤٩ □ قوله: «من مرقب...» (ج ١، ص ٣٣٧):

المرقب المكان العالي.

١٣٥٠ □ قوله: «بالماء بين نقى و قى سبب...» (ج ١، ص ٣٣٧):

النقى بالقصر قطعة من الرمل تنقاد محدودبة، القى الصحرا الواسعة، السبب القفر.

١٣٥١ □ قوله: «نحو وعث...» (ج ١، ص ٣٣٨):

الوعث الرمل الذي لا يسلك فيه.

١٣٥٢ □ قوله: «فاجتلي ملساً...» (ج ١، ص ٣٣٨):

معني اجتلي ملساء نظر الى صخرة ملساء فتجلت لعينه.

١٣٥٣ □ قوله: «تلمع...» (ج ١، ص ٣٣٨):

و تبرق اي تلمع «و تلمع اي تبرق».

١٣٥٤ □ قوله: «كاللجين المذهب...» (ج ١، ص ٣٣٨):

و وصف اللجين بالمذهب لانه اشد لبريقه ولمعانه.

١٣٥٥ □ قوله: «فاغصوبوا في قلبها...» (ج ١، ص ٣٣٨):

و معني اغصوبوا اجتمعوا حتي صاروا عصبية واحدة.

١٣٥٦ □ قوله: «اهوي لها...» (ج ١، ص ٣٣٨):

و معني هوي لها مد اليها.

١٣٥٧ □ قوله: «فكأنها كرة...» (ج ١، ص ٣٣٨):

والكرة التي تلعب بها الصبيان مع الصولجان.

١٣٥٨ □ قوله: «بكفّ حزور...» (ج ١، ص ٣٣٨):

الحزور الغلام المترعرع اي الشديد القوي.

١٣٥٩ □ قوله: «عبل الذراع...» (ج ١، ص ٣٣٨):

العبل الغليظ الممتلي.

١٣٦٠ □ قوله: «فسقاهم من تحتها متسلسلا...» (ج ١، ص ٣٣٨):

المتسلسل الماء السلس في الحلق.

١٣٦١ □ قوله: «الخضيب المضرب...» (ج ١، ص ٣٣٨):

المضرب مجرور باضافة الصفة اليه من باب الحسن الوجه والمضرب بفتح

الراء وكسرهما من السيف حده.

١٣٦٢ □ قوله: «بقرب واد وعر...» (ج ١، ص ٣٣٩):

الوعر ضدّ السهل.

١٣٦٣ □ قوله: «رجل من اخلاط الناس...» (ج ١، ص ٣٤٠):

اخلاط الناس اوباشهم المختلطون.

١٣٦٤ □ قوله: «فلما قرب من شفيره...» (ج ١، ص ٣٤٠):

شفير الوادي ناحية من جانبه الاعلى.

١٣٦٥ □ قوله: «اشخاص على صور الزط...» (ج ١، ص ٣٤٠):

الزط الجبيل المعروف من الهند الواحد زطي.

١٣٦٦ □ قوله: «فتوغل امير المؤمنين عليه السلام...» (ج ١، ص ٣٤٠):

توغل دخل مستعجلا.

- ١٣٦٧ □ قوله: «حتي اسفر الموضع...» (ج ١، ص ٣٤١):
اسفراي خلي وانكشف.
- ١٣٦٨ □ قوله: «فتضائلوا...» (ج ١، ص ٣٤١):
تضائل اي تصاغر.
- ١٣٦٩ □ قوله: «فسري عنه...» (ج ١، ص ٣٤١):
سري الهم عنه انكشف.
- ١٣٧٠ □ قوله: «من المعتزلة و المجبرة...» (ج ١، ص ٣٤٢):
المُجبرة هم الاشاعرة وهم الذين قالوا ليس لنا صنع و انما نحن مجبرون.
- ١٣٧١ □ قوله: «و المجوس و الصابئين...» (ج ١، ص ٣٤٢):
الصابئون قوم من الكفار صئبوا اي عدلوا عن اليهودية و النصرانية.
- ١٣٧٢ □ قوله: «و يغلطون فيما يسرفون به...» (ج ١، ص ٣٤٤):
لغظ في الكلام اي قال ما لا يفهم من معني.
- ١٣٧٣ □ قوله: «على ما ضاهوا به...» (ج ١، ص ٣٤٤):
ضاهاه شاكله.
- ١٣٧٤ □ قوله: «الى ابواب الشغب...» (ج ١، ص ٣٤٥):
الشغب تهيج الشر.
- ١٣٧٥ □ قوله: «كصير المنشار في الخشب...» (ج ١، ص ٣٤٦):
المنشار ما ينشر به الخشبة اي تقطع و صريه صوته.
- ١٣٧٦ □ قوله: «ان يعبر الفرات ببابل...» (ج ١، ص ٣٤٦):
بابل كصاحب موضع بالعراق (قاموس).
- ١٣٧٧ □ قوله: «سمع لها و جيب شديد...» (ج ١، ص ٣٤٦):
الوجيب هدة سقوط الشيء.

١٣٧٨ □ قوله: «حتي تبلّج نورها...» (ج ١، ص ٣٤٧):
تبلّج النور اي اضاء.

١٣٧٩ □ قوله: «ثم هوت هويّ الكوكب...» (ج ١، ص ٣٤٧):
هوي سقط.

١٣٨٠ □ قوله: «ما ردّت لخلق معرب...» (ج ١، ص ٣٤٧):
لخلق معرب اي ناطق مفصح بحجته هكذا قال السيد المرتضي رحمه الله و
اعلى درجته.

١٣٨١ □ قوله: «فنتقّ نقيقاً...» (ج ١، ص ٣٤٩):
نق الضفدع ينقّ نقيقاً صاح.

١٣٨٢ □ قوله: «ثم انساب...» (ج ١، ص ٣٤٩):
انسابت الحية جرت و فلان مشي مسرعاً.

١٣٨٣ □ قوله: «ظهور ابليس لاهل دارالندوة...» (ج ١، ص ٣٥٠):
الندوة الجماعة و دار الندوة بمكة معروف اجتمعت فيها قريش ليكيدوا على
رسول الله ﷺ وقصتها مشهورة.

١٣٨٤ □ قوله: «او قال بوضح...» (ج ١، ص ٣٥١):
الوضح البرص.

١٣٨٥ □ قوله: «فقال رجل من عبس...» (ج ١، ص ٣٥٣):
عبس ابو قبيلة.

١٣٨٦ □ قوله: «من لا يحسن ان يقول هذا...» (ج ١، ص ٣٥٣):
و من في قوله: «من لا يحسن» استفهامية اريد بها الانكار يعني لا يعجز عن مثل
هذا المقال احد.

١٣٨٧ □ قوله: «و محمد الاصغر المكني بابي بكر و عبيد الله...» (ج ١، ص ٣٥٤):

عبيدالله و ابوبكر ابنا امير المؤمنين عليهما السلام و امهما ليلي بنت مسعود بن خالد بن مالك بن ربيعي بن سلمى بن جندل بن مسلم بن دارم بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد بن تميم النهشلية التميمية قال ابن ادريس في السرائر و قد ذهب شيخنا المفيد في الارشاد الى ان عبيدالله بن النهشلية قتل بكر بلاء مع اخيه الحسين و هذا خطأ محض بلا مرأ لأن عبيدالله النهشلية كان في جيش مصعب بن الزبير و من جملة اصحابه قتله اصحاب المختار بن ابي عبيد بالمدار و قبره هناك ظاهر و الخبر به متواتر و قد ذكره شيخنا ابو جعفر في الحايريات لمّا سئل السائل عمّا ذكره المفيد في الارشاد فاجاب بانّ عبيدالله بن النهشلية قتله اصحاب المختار بن ابي عبيد بالمدار و قبره هناك معروف عند اهل تلك البلاد، انتهى. قلت و هكذا ذكره ابو الفرج في كتاب مقاتل الطالبين و ابن قتيبة في المعارف: انّ عبيدالله النهشلية قتل بالمدار قتله اصحاب المختار في هذه الواقعة و هو معروف، لكن ابن الاثير قد ذكر في التاريخ القولين جميعاً.

١٣٨٨ □ قوله: «و جمانة المكناة أم جعفر...» (ج ١، ص ٣٥٥):

جمانة: كثماناة.

١٣٨٩ □ قوله: «فعلى قول هذه الطائفة اولاد امير المومنين عليه الصلوة و السلام

ثمانية و عشرون ولداً و الله اعلم و احكم...» (ج ١، ص ٣٥٥):

تمّ الجزء الاول من كتاب الارشاد في معرفة حجج الله على العباد ممّا ألفه الشيخ السعيد ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان المفيد قدّس الله روحه و الحقه بالنبّي و الائمة الطاهرين صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين و غفر له و لوالديه و لجميع المؤمنين و يتلوه في الجزء الثاني باب ذكر الامام بعد امير المؤمنين عليّ بن ابي طالب عليه الصلوة و السلام و تاريخ مولده و دلائل امامته و مدّة خلافته و وقت وفاته و موضع قبره و عدد اولاده و طرف من اخباره و الحمد لله ربّ العالمين و صلّي الله على سيّدنا و نبينا محمد و آله الطاهرين المعصومين.

الباب الثاني

الامام حسن بن علي المجتبي عليه السلام

١٣٩٠ □ قوله: «خلقاً وهدياً...» (ج ٢، ص ٧):

الهدى السيرة والهيادة والطريقة .

١٣٩١ □ قوله: «فكفنه جبرئيل عن يمينه...» (ج ٢، ص ٨):

كفنه صانه وحفظه وحاطه واعانه .

١٣٩٢ □ قوله: «دس رجلاً من حمير...» (ج ٢، ص ٩):

دس رجلاً الى الكوفة اي ارسله في استخفاء .

١٣٩٣ □ قوله: «فكان قد...» (ج ٢، ص ١٠):

اي فكان قد نزلت او جاءت وحذف مدخول قد شايع .

١٣٩٤ □ قوله: «وابترازه سلطان ابن عمه...» (ج ٢، ص ١٠):

الابتراز الاستلاب تقول ابتزني ثيابي اذا جرّدتك منهما و غلبك عليها .

١٣٩٥ □ قوله: «فلما بلغ جسر منبج...» (ج ٢، ص ١٠):

منبج كمجلس اسم موضع من قرب حلب .

- ١٣٩٦ □ قوله: «و بعضهم محكّمة...» (ج ٢، ص ١٠):
المحكّمة هم الخوارج.
- ١٣٩٧ □ قوله: «فتزع مطرفه عن عاتقه...» (ج ٢، ص ١١):
المِطْرَف بكسر الميم رواء من خزّله علمان.
- ١٣٩٨ □ قوله: «فدعوا فاطافوا به...» (ج ٢، ص ١٢):
اطافوا به اي قربوا منه و احدقوا به.
- ١٣٩٩ □ قوله: «و معه شوب من غيرهم...» (ج ٢، ص ١٢):
الشوب الخلط.
- ١٤٠٠ □ قوله: «فانتزع المغول من يده...» (ج ٢، ص ١٢):
المغول كمنبر حديدة تجعل في السوط فيكون لها غلافاً و شبه شمل الّا انه ادقّ
و اطول منه و نصل طويل او سيف دقيق له قفاً (قاموس).
- ١٤٠١ □ قوله: «خضخض به جوفه...» (ج ٢، ص ١٢):
الخضخضة التحريك.
- ١٤٠٢ □ قوله: «عند دنوّهم من عسكره او الفتك به...» (ج ٢، ص ١٢):
الفتك ان ياتي الرجل صاحبه و هو غارّ غافل فيشدّ عليه فيقتله.
- ١٤٠٣ □ قوله: «بقرية يقال لها الحبوية بازاء مسكن...» (ج ٢، ص ١٣):
مسكن اسم موضع.
- ١٤٠٤ □ قوله: «فانسَلَّ عبيدالله في الليل...» (ج ٢، ص ١٣):
انسَلَّ الرجل اذا ذهب في خفاء.
- ١٤٠٥ □ قوله: «فكتب اليه المعاوية في الهدنة و الصلح...» (ج ٢، ص ١٣):
الهدنة الصلح.

- ١٤٠٦ □ قوله: «حتي نزل بالنخيلة...» (ج ٢، ص ١٤):
النخيلة موضع قرب الكوفة.
- ١٤٠٧ □ قوله: «فاقام بها كما ظما غيظه...» (ج ٢، ص ١٥):
كظم غيظه رؤه وحبسه.
- ١٤٠٨ □ قوله: «و سمّت الحسن عليه السلام فسوّغها المال...» (ج ٢، ص ١٦):
سوّغها المال اعطاه.
- ١٤٠٩ □ قوله: «لقد لفظت قطعة من كبدي...» (ج ٢، ص ١٦):
لفظه رماه.
- ١٤١٠ □ قوله: «و من اين دهيت...» (ج ٢، ص ١٧):
دُهي فلان بصيغة المجهول اذا اصابته داهية.
- ١٤١١ □ قوله: «فيجلبون في ذلك...» (ج ٢، ص ١٧):
جلبوا في الامر اجتمعوا.
- ١٤١٢ □ قوله: «ان تهريق في امري محجمة دم...» (ج ٢، ص ١٧):
هراق الماء يهريقه و اهرقه يهريقه صبّه.
- ١٤١٣ □ قوله: «يا ربّ هيجاء هي خير من دعة...» (ج ٢، ص ١٨):
الهيحاء الحرب تمدّ و تقصر
الدعة الخفض و سعة العيش و اريد بها المُسالمة.
- ١٤١٤ □ قوله: «انك اقصر باعاً...» (ج ٢، ص ١٨):
الباع قدر مدّ اليدين و قصر الباع كناية عن العجز.
- ١٤١٥ □ قوله: «من ان يطرق عليه هدماً...» (ج ٢، ص ١٨):
الطرق الضرب بالمطرقة في هدم البناء مثلاً.

١٤١٦ □ قوله: «وكان جليل القدر كريم الطبع طريف النفس...» (ج ٢، ص ٢١):
الطرف في اللسان البلاغة وفي الوجه الحسن وفي القلب الذكاء (نهاية).

١٤١٧ □ قوله: «نزل ابن المصطفى بطن تلعة...» (ج ٢، ص ٢١):
تلعة ما ارتفع من الارض وانهت ايضاً ضد.

١٤١٨ □ قوله: «نفي جذبها...» (ج ٢، ص ٢١):
والجذب نقيض الخصب.

١٤١٩ □ قوله: «اخلفت انوائها...» (ج ٢، ص ٢١):
الانواء جمع نوء وهي نجوم معروفة المطالع كانت العرب ينسبون الغيث اليها
فيقولون مُطِرْنَا بنوركذا، وله شرح في محله.

١٤٢٠ □ قوله: «حمول الاشتاق...» (ج ٢، ص ٢٢):
الشتق دية الجرامات والجمع اشتاق، غاله: أخذه من حيث لا يدري.

١٤٢١ □ قوله: «ان يك امسي رهن رمس...» (ج ٢، ص ٢٢):
الرمس القبر و ترابه.

١٤٢٢ □ قوله: «فقد ثوي...» (ج ٢، ص ٢٢):
ثوي بالمكان نزل و اقام به.

١٤٢٣ □ قوله: «سميع الى المعتر...» (ج ٢، ص ٢٢):
المعتر من ينزل بك للمسألة ولايسئل، اريد به السائل.

١٤٢٤ □ قوله: «و ليس بقوال وقد حط رحله...» (ج ٢، ص ٢٢):

قال الفاضل المجلسي اعلى الله مقامه: قوله و ليس بقوال اي انه لايقول لمن
يحط رحله بفنائه ملتماً معروفة اين تريد لانه معلوم ان الناس لا يطلبون
المعروف الا منه.

١٤٢٥ □ قوله: «الوغد...» (ج ٢، ص ٢٢):

الرذل الدني و من يخدم للمال.

١٤٢٦ □ قوله: «رجل محشود...» (ج ٢، ص ٢٢):

اذا كان الناس يحفون لخدمته لانه مطاع فيهم (صحاح).

١٤٢٧ □ قوله: «محاشيد للقري...» (ج ٢، ص ٢٢):

القري: الضيف.

١٤٢٨ □ قوله: «اذا انتحل العز الطريف...» (ج ٢، ص ٢٢):

انتحل على البناء للمجهول من الانتحال بمعني الادعاء.

١٤٢٩ □ قوله: «لهم ارث مجد ما يرام تليد...» (ج ٢، ص ٢٢):

التليد القديم و الطريف ضده.

١٤٣٠ □ قوله: «فنكص الحسن بن الحسن عنه...» (ج ٢، ص ٢٤):

نكص الرجل اي رجع و تنحي.

١٤٣١ □ قوله: «يفد عليه الركب...» (ج ٢، ص ٢٤):

وفد عليه قدم.

١٤٣٢ □ قوله: «بئس و الله الرفد...» (ج ٢، ص ٢٤):

الرفد بالكسر العطاء و الصلة و قد رفته يرفده رِفداً.

١٤٣٣ □ قوله: «ايها عنك...» (ج ٢، ص ٢٥):

ايها عنك اي اسكت و كَفَّ.

١٤٣٤ □ قوله: «و ما الوتك رِفداً...» (ج ٢، ص ٢٥):

ما الوتك اي ما قصرت فيك و لا تركت جهدي في امرك.

١٤٣٥ □ قوله: «دعوا لابي حسان ابن اخته...» (ج ٢، ص ٢٥):

كانت أم الحسن بن الحسن عليه السلام فزارية كما مرّ وكان اسماء فزارياً ايضاً فهو ابو حسان اسماء بن خارجة بن حصن بن حذيفة بن بدر الفزاري من بني عدي بن فزارة ولأجل ذلك جعل الحسن ابن اخت ابي حسان.

١٤٣٦ □ قوله: «كان به جراح اشفي منه...» (ج ٢، ص ٢٥):

اشفي الرجل اذا اشرفت على الموت.

١٤٣٧ □ قوله: «فقوضوا هذا الفسطاط...» (ج ٢، ص ٢٦):

التقويض هدم البناء.

الباب الثالث

الامام حسين بن علي السيد الشهداء عليه السلام

١٤٣٨ □ قوله: «لخمس ليال خلون من شعبان...» (ج ٢، ص ٢٧):

هذا هو القول الذي ذهب اليه المفيد رحمه الله تعالى في هذا الكتاب و هو المنقول عنه في كتب العلماء فلا يترك و ان وجد في بعض النسخ اختلاف بين الخمس و الثلاث و هو الموجود في النسخ المعتمدة من هذا الكتاب و ان كان القول الثاني في محله اشهر على ما قال الفاضل المجلسي رحمه الله تعالى .

١٤٣٩ □ قوله: «ان ابني هذين ريحانتاي...» (ج ٢، ص ٢٨):

قال الشريف الرضي رحمه الله في قوله «الولد ريحانة»: شبه بالريحان لان الولد يضمّ و يشمّ كما يشمّ الريحان و اصل الريحان مأخوذ من الشئ الذي يتروّح اليه و يتنفس من الكرب به و يوجد في بعض النسخ ريحانتاي و هو الاصح و ان جاز بلا الف كما قيل .

١٤٤٠ □ قوله: «بقوله ابناي هذان امامان قاما او قعدا...» (ج ٢، ص ٣٠):

قيل اوجب عليهما الامامة بموجب القول، سواء نهضوا بالجهاد او قعدا عنه دعياً الى انفسهما او تركا ذلك.

١٤٤١ □ قوله: «و امامة الحسن عليه السلام بعد الهدنة...» (ج ٢، ص ٣١):

الهدنة الصلح .

١٤٤٢ □ قوله: «على سنن نبي الله ﷺ...» (ج ٢، ص ٣١):
السنن الطريقة والسيرة.

١٤٤٣ □ قوله: «وشمّر للقتال...» (ج ٢، ص ٣١):
شمّر للامر تهيئاً وخفّ.

١٤٤٤ □ قوله: «فانفذ الوليد الى الحسين عليه السلام...» (ج ٢، ص ٣٢):
انفذ اليه ارسل.

١٤٤٥ □ قوله: «فاسترجع الحسين عليه السلام...» (ج ٢، ص ٣٣):
الاسترجاع قول انا لله وانا اليه راجعون.

١٤٤٦ □ قوله: «فقال له الوليد اجل...» (ج ٢، ص ٣٣):
أجل حرف ايجاب بمعنى تصديق الخبر.

١٤٤٧ □ قوله: «فقال له الوليد ويح غيرك...» (ج ٢، ص ٣٣):
ويح كلمة رحمة وويل كلمة عذاب وقال الزبيدي هما بمعنى واحد تقول
ويحالك ويحك ويحاً لزيد ويح زيد وإنما عدل عن مقتضي الكلام فقال
ويح غيرك ولم يقل ويحك تلطفاً للمخاطب ورعاية لجانبه.

١٤٤٨ □ قوله: «وهو غير الحامد له على رأيه...» (ج ٢، ص ٣٤):
حمد له رأيه رضيه.

١٤٤٩ □ قوله: «سرح في اثره الرجال...» (ج ٢، ص ٣٤):
سرح ارسل.

١٤٥٠ □ قوله: «قال انزل مكة...» (ج ٢، ص ٣٥):
اومى به انزل اذا لم يوافق.

١٤٥١ □ قوله: «وشعف الجبال...» (ج ٢، ص ٣٥):
اي رؤوسها.

١٤٥٢ □ قوله: «فقال له اهل بيته لو تنكبت الطريق...» (ج ٢، ص ٣٥):
تنكبت عن الطريق: عدل و مال.

١٤٥٣ □ قوله: «فارجفوا بيزيد...» (ج ٢، ص ٣٦):
ارجف القوم خاضوا في اخبار الفتن ونحوها.

١٤٥٤ □ قوله: «و ان خفتم الفشل و الوهن...» (ج ٢، ص ٣٦):
الفشل الوهن والضعف.

١٤٥٥ □ قوله: «سليمان بن سرد و المسيب بن نجية...» (ج ٢، ص ٣٦):

سليمان بن سرد بن الجون بن ابي الجون الخزاعي كان اسمه في الجاهلية يسار فسماه رسول الله صلي الله عليه و آله، سليمان و يكنى ابا المطرف، نقل عن الفضل بن شاذان قال من التابعين الكبار و رؤسائهم و زهادهم سليمان بن سرد و المسيب بن نجبة فتدبر، قال ابن الاثير في اسد الغابة في ترجمة سليمان: و كان له قدر و شرف في قومه و شهد مع علي بن ابي طالب عليه السلام مشاهد كلها و هو الذي قتل حوشباً ذا ظليم الالهاني بصقن مبارزة و كان فيمن كتب الى الحسين بن علي عليه السلام بعد موت معاوية يسأله القدوم الى الكوفة فلما قدمها ترك القتال معه فلما قتل الحسين (ع) ندم هو و المسيب بن نجبة الفارزي و جميع من خذله و لم يقاتل معه و قالوا بان توبة الآن نطلب بدمه فخرجوا من الكوفة مستهلاً ربيع الآخر من سنة خميس و ستين و ولوا امرهم سليمان بن سرد و سموه امير التوابين و ساروا الى عبيدالله بن زياد و كان قد سار من الشام في جيش كبير يريد العراق فالتقوا بعين الوردية من ارض الجزيرة و هي رأس عين فقتل سليمان سرد و المسيب بن نجبة و كثير ممن معهما و حمل رأس سليمان و المسيب الى مروان بن الحكم بالشام و كان عمر سليمان حين قتل ثلاثا و تسعين سنة، انتهى. و قد يقال انه تخلف عن الجمل.

١٤٥٦ □ قوله: «نجية...» (ج ٢، ص ٣٧):

نجبة بفتح النون و الجيم بعدها الموحدة و منهم من قال نجية بالمشئي.

١٤٥٧ □ قوله: «و رفاعه بن شداد...» (ج ٢، ص ٣٧):

رفاعة بضمّ الراء المهملة بن شداد البجلي كان ممّن حضر مع مالك الاشر في تجهيز ابي ذر على ما رواه الكشي عن محمد بن علقمة بن الاسود النخعي و يظهر له فيه مدح كما قيل، قال ابن الاثير في الكامل و كان رفاعه مع العثمانيين من اهل اليمن و لقد تهيأ معهم لقتال اهل الكوفة فلمّا قامت الحرب على ساق نادي مناد من اهل الكوفة يا لثارات الحسين و نادي مناد من اهل اليمن يا لثارات عثمان فلما سمع رفاعه ذلك كرهه و قال مالي و العثمان و رجع الى اهل الكوفة ثم قاتل العثمانيين و هو يقول:

أنا ابن شداد على دين علي لست لعثمان بن اروي بولي

حتي قتل رحمه الله انتهي حاصل كلامه.

اقول: الظاهر من الاخبار ان هولاء النفر المذكورون احيط بهم و لم يرضوا بل نتموا مما اصاب اهل البيت (ع) من اهل الكوفة على أنّهم ثاروا بدم الحسين عليه السلام كما مرّ..

١٤٥٨ □ قوله: «و حبيب بن مظاهر و شيعته المومنين...» (ج ٢، ص ٣٧):

حبيب بن مظاهر اعلى الله درجته في علين فشأنه أن يذكر قال الكشي استخراجاً عن مفاخرة البصرة و الكوفة قال حبيب بن المظاهر يوم الطف... (كان في النسخة كلمة لم يقرء) فقال له برير بن خضير الهمداني فقال له سيّد القري يا اخي ليس هذا موضع سرور فقال له و ايّ موضع احق الى السرور و الله ما هذا الا ان... (كان في النسخة كلمة لم يقرء) الطغات بسيفهم فنعانق انتهي. و سيجي مقتله في هذا الكتاب.

١٤٥٩ □ قوله: «فبعداً له كما بعدت ثمود...» (ج ٢، ص ٣٧):

البعء الهلاك.

١٤٦٠ □ قوله: «اما بعد فحيّ هلا...» (ج ٢، ص ٣٨):

حيّ هلا كلمتان جعلتا واحدة فحي بمعنى اقبل و هلابمعني اسرع الثمر بتقديم المثناة التحية اذا حان حين.

١٤٦١ □ قوله: «فقد اخضرّ الجناب...» (ج ٢، ص ٣٨):

الجناب بالفتح الفناء و ما قرب من محلة القوم والجمع اجنبية، يقال: أخصب جناب القوم و فلان خصيب الجناب و جديب الجناب (صحاح).

١٤٦٢ □ قوله: «قد فهمت كلّ الذي اقتصصتم...» (ج ٢، ص ٣٩):

اقتصص الحديث ذكره.

١٤٦٣ □ قوله: «ملأكم و ذوي الحجي...» (ج ٢، ص ٣٩):

الحجي العقل.

١٤٦٤ □ قوله: «فاني اقدم اليكم وشيكاً...» (ج ٢، ص ٣٩):

خرج وشيكا اي سريعا (صحاح).

١٤٦٥ □ قوله: «القائم القسط...» (ج ٢، ص ٣٩):

القسط العدل (صحاح).

١٤٦٦ □ قوله: «مع قيس بن مسهر...» (ج ٢، ص ٤٠):

قيس اسم قبيلة.

١٤٦٧ □ قوله: «يتنكبّان الطريق...» (ج ٢، ص ٤٠):

تنكبّ الطريق و عنه عدل.

١٤٦٨ □ قوله: «فاوما له الى سنن الطريق...» (ج ٢، ص ٤٠):

سنن الطريق بفتح و بضمّتين نهجه و جهته (قاموس).

١٤٦٩ □ قوله: «فحادا عن الطريق...» (ج ٢، ص ٤٠):

حاد عن الطريق مال.

١٤٧٠ □ قوله: «الآبحشاشة انفسنا...» (ج ٢، ص ٤٠):

الحشاس والحشاسة بضمهما بقية الروح في المريض و الجريح (قاموس).

١٤٧١ □ قوله: «فقال مسلم بن عقيل...» (ج ٢، ص ٤٠):

مسلم بن عقيل بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف و أمه نبطية من آل فرزند و قيل أم ولد و كان مسلم اكبر ولد عقيل و اشجعهم؛ روي الصدوق في الامالي باسناده الى ابن عباس عن عليّ عليه السلام عن النبي صلي الله عليه و آله حديثاً في مدح عقيل يقول في آخره و انّ ولده مقتول في محبة و لك ذلك تدمع عليه عيون المؤمنين و تصلي عليه الملائكة المقربون ثم بكى رسول الله صلى الله عليه و آله حتى جرت دموعه على صدره ثم قال: الى الله اشكو ما يلقي عترتي من بعدي.

١٤٧٢ □ قوله: «و لا اتحرش بكم...» (ج ٢، ص ٤١):

التحريش الاغراء، بين فيه كان رسول الله لا يخذ بالقراية.

١٤٧٣ □ قوله: «اكثر ممن يرديه الباطل...» (ج ٢، ص ٤١):

ارداه اهلكه.

١٤٧٤ □ قوله: «رجلاً قوياً ينفذ امرك...» (ج ٢، ص ٤٢):

نفذه تنفيذاً ارسله.

١٤٧٥ □ قوله: «فلما وصلت الكتب الى يزيد دعي سرجون...» (ج ٢، ص ٤٢):

سرجون بن منصور الرومي صاحب امر معاوية و كاتبه قاله ابن خلدون و منهم من قال سرحون بالمهملة.

١٤٧٦ □ قوله: «و كان يزيد عاتباً على عبيدالله...» (ج ٢، ص ٤٢):

عتب عليه غضب.

١٤٧٧ □ قوله: «عاتباً على عبيدالله بن زياد...» (ج ٢، ص ٤٢):

هو عبيدالله بن زياد بن ابيه و أم زياد سمية و اما ابوه فغير بين و ذلك ان زياداً ادعاه عدّة رجال و غلب عليه ابو سفيان منحرب بن حرب فيقال زياد بن ابي سفيان و قد يقال زياد بن عبيد، فاما ابتداء حاله فهو ان سمية أم زياد كانت

لدهقان بكسكر فمرض الدهقان فمات فصار لحرث بن كلدة الطبيب الثقفى فوهبه سمية فولدت عنه الحرث ابنين و هما ابوبكرة و نافع و لم يقرأ به ثم زوج الحرث سمية من غلام له يقال له عبيد و هو رومي فولدت له زياداً و كان ابوسفيان سار في الجاهلية الى الطائف فنزل على خمّار يقال له ابومريم السلولي فقال ابوسفيان لابي مريم اني قد اشتهيت النساء فالتمس لي بغيا فقال له هل لك في سمية فقال هاتها ثديها و ذفر بطنها فاتاه بها فوق عليها فعلمت بزياد و وضعته سنة احدي من الهجرة فكان يقال زياد بن عبيد ثم استلحقه معاوية سنة اربع و اربعين لما كان يعرف منه من الدهي و الخبث و شهد له في ذلك ابومريم و غيره و كان زياد داهياً منطيقاً شديداً على الناس و هو الذي شدّد الملك لمعاوية و جرّد سيفه له و اخذ بالظنة و عاقب بالتهمة و له اخبار غريبة ثم خرجت في آخر ايامه طاعونة على اصبع يمينه فمات منها بالكوفة سنة ثلاث و خمسين و كان له اولاد منهم عبيدالله و عبدالله ابنا مرجانة و يكني عبيدالله اباحفص و كان زياد تزوج امه مرجانة من شرويه الاسواري و دفع عبيدالله اليها و نشاء بالاساورة ثم ولي المصريين ليزيد بن معاوية و كان من فعاله ما كان ثم اخرجته الناس من بعد يزيد فعاد الى الشام و كان مع مروان بن الحكم فولاه العراقيين ثانية فسار الى الكوفة اذ بعث اليه المختار بن ابي عبيدة الثقفي ابراهيم بن مالك الاشر فقتله ابراهيم فيمن قتله بقرب الزاب و احرق جثته الملعونة و لعذاب الآخرة اشد و ابقى قال ابن قبيبة في كتاب المعارف و كان قتله يوم عاشوا سنة سنة سبع و ستين و هذا غريب .

١٤٧٨ □ قوله : «فضمّ المصريين الى عبيدالله...» (ج ٢، ص ٤٢):
المصران الكوفة و البصرة .

١٤٧٩ □ قوله : «يجمع الجموع ليشقّ عصا المسلمين...» (ج ٢، ص ٤٣):
شقّ العصا كناية عن تفريق الكلمة .

١٤٨٠ □ قوله: «فاطلع عليه النعمان...» (ج ٢، ص ٤٣):
اطلع عليه اشرف.

١٤٨١ □ قوله: «ما لي في قتالك من ارب...» (ج ٢، ص ٤٣):
الارب الحاجة.

١٤٨٢ □ قوله: «فنكص الى القوم...» (ج ٢، ص ٤٤):
نكص ينكص نكوصاً رجع.

١٤٨٣ □ قوله: «ضربوا الباب في وجوه الناس و انفضوا...» (ج ٢، ص ٤٤):
انفضوا اي تفرقوا.

١٤٨٤ □ قوله: «مصركم و ثغركم...» (ج ٢، ص ٤٤):
الثغر موضع المخافة من فروج البلدان.

١٤٨٥ □ قوله: «الصدق ينبي عنك...» (ج ٢، ص ٤٤):

نبا الشيء عني ينبو تجافي و تباعد و أنبته انا اي دفعته عن نفسي و في المثل:
الصدق ينبي عنك لا الوعيد اي انّ الصدق يدفع عنك غايلة الحرب دون
التهديد قال ابو عبيد هو ينبي غير مهموز قال ساعدة بن جوية صبّ اللهيف لها
السبب بطينة ينبي العقاب كما يلظّ المجنب و يقال اصله الهمزة من الانباء اي
انّ الفعل يخبر عن حقيقتك لا القول (صحاح).

١٤٨٦ □ قوله: «واخذ العرفاء...» (ج ٢، ص ٤٤):

العريف: النقيب و هو دون الرئيس. و جمعه عرفاء و قد عرف عرافة بكسر
العين.

١٤٨٧ □ قوله: «و من فيكم من اهل الحرورية...» (ج ٢، ص ٤٥):
الحرورية اسم الخوارج.

١٤٨٨ □ قوله: «دارهاني بن عروة...» (ج ٢، ص ٤٥):
هاني بكسر النون و بعدها همزة.

١٤٨٩ □ قوله: «مولي له يقال له معقل...» (ج ٢، ص ٤٥):

معقل بفتح الميم وبعده عين مهملة ساكنة والقاف المكسورة واللام اخيرا.

١٤٩٠ □ قوله: «وامر ابا اثامة الصائدي...» (ج ٢، ص ٤٦):

ابو ثامة الصائدي بضمّ الثاء المثناة وفي بعض النسخ الصيداوي عوض الصائدي.

١٤٩١ □ قوله: «وكانت رويحة بنت عمرو...» (ج ٢، ص ٤٧):

رويحة بضم الراء وفتح الواو وسكون الياء وفتح الحاء المهملة والتاء اخيرا.

١٤٩٢ □ قوله: «فقال لهم الشكوي...» (ج ٢، ص ٤٧):

الشكوي المرض.

١٤٩٣ □ قوله: «قال عبيدالله انتك بحاين رجلاه...» (ج ٢، ص ٤٧):

انتك بحاين رجلاه اول من قاله عبيد بن الابرص حين عرض للنعمان بن المنذر في يوم يؤسه وكان قصده ليمدحه ولم يعرف انه يوم يؤسه فلما انتهى اليه قال النعمان ما جاء بك يا عبيد؟ فقال انتك بحاين رجلاه وارسله مثلا و قيل بل قاله الحارث بن جبلة الغساني وله قصة ليس هذا موضعه.

١٤٩٤ □ قوله: «الحائن بالحاء المهملة و له وجهان...» (ج ٢، ص ٤٧):

اما بمعني الاحمق والمعني احمق سعي برجليه الى الهلاك والثاني ان يكون من الحين بمعني الهلاك والمعني هالك ساقه الموت اليك وهكذا ثبتت روايته بالمهملة.

١٤٩٥ □ قوله: «وعنده شريح القاضي...» (ج ٢، ص ٤٧):

شريح مصغرا.

١٤٩٦ □ قوله: «فقال اريد حباثه...» (ج ٢، ص ٤٨):

قد سبق شرح البيتين فيما سبق.

١٤٩٧ □ قوله: «و جمعت له السلاح و الرجال في الدور...» (ج ٢، ص ٤٨):
الدور جمع دار.

١٤٩٨ □ قوله: «فاسقط في يده ساعة...» (ج ٢، ص ٤٨):
اسقط في يده اي ندم و تحيّر.

١٤٩٩ □ قوله: «و دخلني من ذلك ذمام...» (ج ٢، ص ٤٨):
الذمام ككتاب الحق و الحرمة، مما يكون للرجل في اضاعته عار.

١٥٠٠ □ قوله: «أني لآنفس بك عن القتل...» (ج ٢، ص ٤٩):
نفس به كفرح ضنّ و بنخل.

١٥٠١ □ قوله: «انّ هذا الرجل ابن عمّ القوم...» (ج ٢، ص ٤٩):
قوله: انّ هذا الرجل ابن عمّ القوم قد مرّ في الحواشي ان زيادا الحق نسبه ببني
عبد شمس بن عبد مناف.

١٥٠٢ □ قوله: «ليسوا اقاتليه و لاضايريه...» (ج ٢، ص ٤٩):
ضاره يضيره ضيرا اضرّه.

١٥٠٣ □ قوله: «فقال أرسل غدر ساير اليوم...» (ج ٢، ص ٥٠):
اساير اليوم اصله انّ قوماً اغبر عليهم فاستصرخوا بني عميم فابطاؤا عنهم حتي
اسروا و ذهب بهم ثم جاؤا يستلون فقال لهم المسئول اساير اليوم و قد زال
الظهر يعني اطمعون فيما بعد و قد تبين لكم اليأس، فسار مثلاً يضرب لمن
طلب شيئاً بعد فوت وقته اللايق به.

١٥٠٤ □ قوله: «فامر به فلهز و تعتع...» (ج ٢، ص ٥٠):
الهز الضرب بجميع اليد، تعتعه حرّكه بغف.

١٥٠٥ □ قوله: «فاقبل في مذحج...» (ج ٢، ص ٥٠):
مذحج كمجلس ابو قبيلة من قبائل اليمن و هو مذحج بن يجابر بن مالك بن

زيد بن كهلان بن سبأ و مراد بطن من مذحج و كان هاني بن عروة مرادياً و لأجل ذلك اجتمعت بطون مذحج بباب القصر يخلصون ابن عمهم.

١٥٠٦ □ قوله: «اذ سمع الزجة علي باب القصر...» (ج ٢، ص ٥١):
الضجة «الزجة» جلبة الخيل و ضجة القوم في اجلابهم.

١٥٠٧ □ قوله: «و قد اغذر من انذر...» (ج ٢، ص ٥١):
اغذر من انذر يعني من حذر و انذر بك فقد اغذر اليك اي صار
ذا عذر فلا ملامة له فيه اذا حل.

١٥٠٨ □ قوله: «حتي دخلت النظارة المسجد...» (ج ٢، ص ٥١):
نظارة القوم ينظرون الي شئ.

١٥٠٩ □ قوله: «فقعد مسلم رحمه الله لرؤس الارباع...» (ج ٢، ص ٥٢):
كان لقبائل الكوفة في ذلك الازمنة اربعة رؤساء رجع اماره كل قبيلة و قبيلتين
فصاعدا الي رئيسها كان ذلك دأبهم في الحروب «و» غيرها و كان ترتيب ارباع
عسكر عمر بن سعد يوم الطف بموجب ما ذكره ابن اثير في الكامل انه جعل
على ربع اهل المدينة عبدالله بن زهير الازدي و على ربع ربيعة و كندة قيس بن
الاشعث بن قيس و على ربع مذحج و اسد عبدالرحمن بن ابي سبرة الجعفي و
على ربع تميم و همدان الحر بن يزيد الرياحي فشهد هولاء كلهم مقتل
الحسين الأ الحر بن يزيد فانه عدل الي الحسين عليه السلام و قتل معه.

١٥١٠ □ قوله: «و اقبل من نأي عنه...» (ج ٢، ص ٥٢):
نأي عنه بعد.

١٥١١ □ قوله: «و حجار بن الجبر العجلي...» (ج ٢، ص ٥٢):
حجار ككتان ابن الجبر العجلي بكسر العين و سكون الجيم منسوب الي عجل
بن لجيم من بني بكر بن وائل و كان حجار من حكام العرب.

١٥١٢ □ قوله: «عبدالرحمن بن شريح الشبامي...» (ج ٢، ص ٥٣):

عبدالرحمن بن شريح الشبامي و شيبام بكسر الشين حي من همدان و كان
عبدالرحمن شريفا خرج فيمن خرج مع المختار بن ابي عبيدة لكن كان رأيه مع
ابن الحنفية هذا الكلام مستخرج من الكامل لابن الاثير .

١٥١٣ □ قوله: «حتي كادت الشمس ان تجب ...» (ج ٢، ص ٥٣):

وجبت الشمس غابت .

١٥١٤ □ قوله: «فمضي على وجهه متلدا...» (ج ٢، ص ٥٤):

تلدد الرجل اذا تلقت يميناً و شمالاً و تحير متبلدا(قاموس).

١٥١٥ □ قوله: «في ازقة الكوفة...» (ج ٢، ص ٥٤):

الازقة جمع زقاق كغراب و هي السكة .

١٥١٦ □ قوله: «و عرضت عليه العشاء...» (ج ٢، ص ٥٥):

العشاء بالكسر طعام العشي و تعشي اكله(قاموس).

١٥١٧ □ قوله: «يا بني اله عن هذا...» (ج ٢، ص ٥٥):

لهي عنه كدعي و رضي اي ترك ذكره .

١٥١٨ □ قوله: «لعلهم تحت الظلال...» (ج ٢، ص ٥٥):

الظلة بضم الظاء يستظل به يستتر به عن الحرّ و البرد كالصفة و الجمع ظلال
بكسر الظاء .

١٥١٩ □ قوله: «فنزعوا تخاتج المسجد...» (ج ٢، ص ٥٦):

التخاتج لعلّه جمع تختج معرب تخته اي نزعوا الاخشاب من سقف المسجد
لينظروا هل فيه احد منهم و ان لم يرد بهذا المعني في اللغة(بحار).

١٥٢٠ □ قوله: «فدلوا القناديل...» (ج ٢، ص ٥٦):

دلي الدلو ارسله في البئر .

- ١٥٢١ □ قوله: «واطنان القصب...» (ج ٢، ص ٥٦):
الاطنان جمع طن و هو الخرمة من خطب و قصب .
- ١٥٢٢ □ قوله: «افتح باب السدة...» (ج ٢، ص ٥٦):
السدة بالضم باب الدار .
- ١٥٢٣ □ قوله: «فجلسوا قبيل العتمة...» (ج ٢، ص ٥٦):
العتمة ظلمة اول الليل سمّي بها صلوة العشاء .
- ١٥٢٤ □ قوله: «من الشرط و العرفاء و المناكب...» (ج ٢، ص ٥٦):
المناكب جمع المنكب و هو رأس العرفاء .
- ١٥٢٥ □ قوله: «يا حصين بن نمير...» (ج ٢، ص ٥٧):
حصين بضم الحاء ففتح الصاد المهملتين و ياء بعدهما ساكنة .
- ١٥٢٦ □ قوله: «فاستبرأ الدور و جس خلالها...» (ج ٢، ص ٥٧):
جاس خلال الديار اي تخللها و طلب ما فيها .
- ١٥٢٧ □ قوله: «و اقبل محمد بن الاشعث...» (ج ٢، ص ٥٧):
محمد بن الاشعث بن قيس الاشج الكندي ابو قبيلة من اليمن .
- ١٥٢٨ □ قوله: «و بعث معه عبيدالله بن عباس...» (ج ٢، ص ٥٧):
عبيدالله بن مرداس «عباس» السلمي و عباس احد المؤلفه قلوبهم .
- ١٥٢٩ □ قوله: «اقسمت لاقتل الا حراً...» (ج ٢، ص ٥٨):
الشعر لحمران بن مالك الخثعمي .
- ١٥٣٠ □ قوله: «شيئاً نكراً...» (ج ٢، ص ٥٨):
النكر بالضم و بضميتين المنكر .
- ١٥٣١ □ قوله: «و تجعل البارد سخناً...» (ج ٢، ص ٥٨):
السخن بالضم الحارّ .

١٥٣٢ □ قوله: «قد اثخن بالحجارة...» (ج ٢، ص ٥٨):

اثخنته الجراحة «الحجارة» او هنته و ضعفته .

١٥٣٣ □ قوله: «عجز عن القتال فانبهر...» (ج ٢، ص ٥٩):

انبهر الرجل اذا انقطع نفسه و تتابع من الاعياء .

١٥٣٤ □ قوله: «فاجتمعوا حوله و انتزعوا سيفه...» (ج ٢، ص ٥٩):

قيل كان النازع لسيف مسلم محمد بن اشعث حتي اغتربه و باعطاء الامان ثم الرضا بقتله عليه السلام و قيل في ذلك من الشعر ما هو مشهور في الكتب .

١٥٣٥ □ قوله: «و لا لها من القتل ارثي...» (ج ٢، ص ٥٩):

رثي له رق له (صحاح).

١٥٣٦ □ قوله: «و ليس لمكذوب رأي...» (ج ٢، ص ٢٢٣):

كُذِبَ الرجل على البناء للمجهول مخففا اي اخبر بالكذب و قولهم في الامثال ليس لمكذوب رأي و لا رأي لمكذوب معنيه ليس لمن أخبر في امر بالكذب و غرّبه رأي يصيب فيه و له شرح ليس هذا موضعه .

١٥٣٧ □ قوله: «على باب القصر ناس جلوس...» (ج ٢، ص ٦٠):

الجلوس جمع جالس .

١٥٣٨ □ قوله: «مسلم بن عمر الباهلي...» (ج ٢، ص ٦٠):

باهل قبيلة من قيس عيلان و ليس لهم في الشرف ذكر، عن امالي الشيخ ابي جعفر الطوسي قال قال امير المؤمنين (ع) يوماً ادعوا غنياً و باهلاً و حياً آخر قد سمّاهم، فليأخذوا عطياتهم فوالذي فلق الحبة و برء النسمة ما لهم في الاسلام نصيب و اني شاهد في منزلي عند الحوض و عند المقام المحمود انهم اعدائي في الدنيا و الآخرة و لأخذنّ علينا اخذة تضرب بأهله و لئن ثبتت قدماي لاردن قبائل الى قبائل و قبائل الى قبائل و لابهرجنّ ستين قبيلة ما لهم في الاسلام نصيب الى هيهنا الحديث .

غنى بالغين المعجزة المفتوحة ثم النون والياء المشددة اخيراً حي من غطفان .

١٥٣٩ □ قوله: « وفيهم عمر بن سعد... » (ج ٢، ص ٦١):

هو عمر بن سعد بن ابي وقاص القرشي ثم الزهري قرابة بينه وبين مسلم بن عقيل لكونهما قرشيين ابنا عمومه كما يدل عليه مقال عبيدالله بعدها ويحتمل بعيداً ان تكون القرابة المشار اليها ان امانة بن وهب ام النبي ﷺ كانت زهرية و لاجل ذلك كان بنو زهرة يقولون نحن احوال النبي ﷺ فان اهل الام احوال فلعله اراد بالقرابة هذه الوصلة او اراد غيرهما.

١٥٤٠ □ قوله: « فاستوهب جثتي من ابن زياد فوارها... » (ج ٢، ص ٦١):

واراه اي دفته وستره .

١٥٤١ □ قوله: « ايهاً يا بن عقيل... » (ج ٢، ص ٦٢):

ايهاً بالنصب بمعنى اسكت .

١٥٤٢ □ قوله: « فشتت بينهم... » (ج ٢، ص ٦٢):

شتت اي فرق .

١٥٤٣ □ قوله: « و عمل فيهم اعمال كسري و قيصر... » (ج ٢، ص ٦٢):

كسري بكسر الكاف وفتحها لقب خاص لملوك الفرس كقيصر لملوك الروم .

١٥٤٤ □ قوله: « من يبلغ في دماء المسلمين ولغاً... » (ج ٢، ص ٦٢):

وَلَغ الكلب في الماء وَلَغاً و ولوغاً اي شرب ما في الاناء باطراف لسانه .

١٥٤٥ □ قوله: « لاتدع سوء القتلة و قبح المثلة... » (ج ٢، ص ٦٣):

مثل بفلان مثلة بضم الميم اذ انكله و قطع بعض اعضائه .

١٥٤٦ □ قوله: « على موضع الحدائين... » (ج ٢، ص ٦٣):

الحدائين جمع خذاء و هو صانع النعل (كذا في النهاية).

- ١٥٤٧ □ قوله: «بياع فيه من الغنم و هو مكتوف...» (ج ٢، ص ٦٤):
المكتوف الذي شدّت يده من خلف و الحبل الذي يكتف به كتاف .
- ١٥٤٨ □ قوله: «يقول عبدالله بن الزبير الاسدي...» (ج ٢، ص ٦٤):
عبدالله بن الزبير بفتح الزاء و كسر الباء الموحدة قاله ابن الاثير صاحب الكامل؛
و قيل أنّ الأبيات لفرزدق او لسليمان بن سالم الحنفي على اختلاف في اسم
الخير .
- ١٥٤٩ □ قوله: «قد هشمّ السيف...» (ج ٢، ص ٦٤):
الهشم كسر العظام او الوجه او الانف خاصة .
- ١٥٥٠ □ قوله: «من طمار...» (ج ٢، ص ٦٤):
و طَمار كقطام المكان المرتفع .
- ١٥٥١ □ قوله: «و نضح دم...» (ج ٢، ص ٦٤):
النضح بالمعجمة فالحاء المهملة الرش و الرشح .
- ١٥٥٢ □ قوله: «من فتاة حبيبة...» (ج ٢، ص ٦٤):
حبيبة فعيلة من الحياء بمعنى الفاعل .
- ١٥٥٣ □ قوله: «و اقطع من ذي شفرتين صقيل...» (ج ٢، ص ٦٤):
شفرة السيف حلّه، و الصقيل بمعنى المصقول اي من سيف مصقول يقطع من
الجانبين .
- ١٥٥٤ □ قوله: «أ يركب اسماء الهماليح امناً...» (ج ٢، ص ٦٤):
اسماء هو اسماء بن خارجة الفزاري احد الثلاثة الذين جاؤا هاني الى ابن زياد
قاله غير واحد من شراح الشعر، الهماليح جمع هملاح و هو نوع من الراذين .
- ١٥٥٥ □ قوله: «و قد طلبته مذحج بذحول...» (ج ٢، ص ٦٤):
الذحول جمع ذحل و هو الثار و طلب المكافاة لكلّ سوء . مذحج كمجلس
قبيلة معروفة و من بطونها مراد رهط هاني بن عروة عليه الرحمة .

١٥٥٦ □ قوله: «يطيف حواليه...» (ج ٢، ص ٦٥):

اطاف به المّ به اقاربه، حواليه بفتح اللام اي اطرافه .

١٥٥٧ □ قوله: «على رقبة من سائل...» (ج ٢، ص ٦٥):

الرقبة بالفتح الارتقاب والانتظار وبالكسر التحفظ .

١٥٥٨ □ قوله: «و ما هذا الفضول...» (ج ٢، ص ٦٥):

الفضول جمع فضل و هو الزايد من فعل او قول ويستعمل جمعه في موضع مفردة.

١٥٥٩ □ قوله: «و دسست اليهما الرجال...» (ج ٢، ص ٦٥):

الدسّ الاخفاء والدسيس من يدسه لياتيك بالاخبار و قد دسه يدسه دساً .

١٥٦٠ □ قوله: «اما بعد فانك لم تعد...» (ج ٢، ص ٦٥):

عداه يعدوه اي جاوزه .

١٥٦١ □ قوله: «صولة الشجاع الرابط الجاش...» (ج ٢، ص ٦٥):

الجاش القلب و النفس و الجنان يقال فلان رابط الجاش اي ثابت القلب لا يرتاع و ينزع للعظام و الشدايد(نهايه).

١٥٦٢ □ قوله: «انضافوا الى اهل بيته...» (ج ٢، ص ٦٦):

انضاف اليه اي انضمّ .

١٥٦٣ □ قوله: «فقلت الخبير سئلت...» (ج ٢، ص ٦٧):

الخبير سئلت هذا مثل قاله مالك بن جبير العامري و اصله على الخبير سقطت و هكذا يوجد في بعض الاخبار ايضا و الخبير العالم و سقطت اي عثرت عبّر من العثور بالسقوط لان عادة العاثر ان يسقط على ما يعثر و كني بذلك عن السؤال و الاستطلاع لان من عثر على شئ علمه .

١٥٦٤ □ قوله: «فلم يبعد من كان الحق نيتته...» (ج ٢، ص ٦٧):

بَعِد بالكسر يبعد فهو باعد هلك .

١٥٦٥ □ قوله: «جماعة ارسلهم عمرو بن سعيد اليه...» (ج ٢، ص ٦٨):

عمرو بن سعيد العاص بن سعيد بن العاص بن امية بن عبد شمس الاموي المعروف بالاشدق ولأه يزيد المدينة بعد ان عزل منها الوليد بن عتبة فاتيها عمرو في شهر رمضان من هذه السنة اعني سنة ستين من الهجرة.

١٥٦٦ □ قوله: «واضطربوا بالسياط...» (ج ٢، ص ٦٨):

اضطربوا اي تضاربوا، السياط جمع سوط.

١٥٦٧ □ قوله: «و سار حتي اتي التنعيم...» (ج ٢، ص ٦٨):

التنعيم موضع على ثلاثة اميال او اربعة من مكة اقرب اطراف الجبل الى البيت سمّي به لان عل يمينه جبل نعيم و على يساره جبل ناعم و الوادي اسمه نعمان (قاموس).

١٥٦٨ □ قوله: «فلقي عيراً قد اقبلت...» (ج ٢، ص ٦٨):

العير بالكسر القافلة مؤنثة.

١٥٦٩ □ قوله: «توجه الحسين عليه السلام نحو العراق مغدّاً...» (ج ٢، ص ٦٩):

اغدّاً السير وفي السير اي اسرع (قاموس).

١٥٧٠ □ قوله: «لايلوي عن شبيء...» (ج ٢، ص ٦٩):

لايلوي عن شبيء اي لايرجع ولايعطف.

١٥٧١ □ قوله: «حتي نزل ذات عرق...» (ج ٢، ص ٦٩):

ذات عرق موضع بالبادية وهي ميقات اهل العراقيين.

١٥٧٢ □ قوله: «الحصين بن نمير صاحب شرطه...» (ج ٢، ص ٦٩):

الشرط جمع شرطه وهم طائفة من اعوان الولاة وقد ذكر غير مرّة وجهه.

١٥٧٣ □ قوله: «ما بين القادسيّة الى القطقطائيّة...» (ج ٢، ص ٧٠):

القطقطانة بضم القافين اسم موضع بالكوفة كان سجن النعمان بن المنذر (شرح قاموس).

١٥٧٤ □ قوله: «فانكشموا في امركم و جدّوا...» (ج ٢، ص ٧٠):
انكشموا اي جدّوا واسرعوا.

١٥٧٥ □ قوله: «واحتمله فانزله...» (ج ٢، ص ٧٢):
احتمله اي حمّله.

١٥٧٦ □ قوله: «انشدك الله في حرمة قريش...» (ج ٢، ص ٧٢):
نشدتك الله و انشدك الله و بالله اي سألتك و اقسمت عليك.

١٥٧٧ □ قوله: «انها لحرمة الاسلام تنتهك...» (ج ٢، ص ٧٢):
الانتهاك افتعال من النهك يقال انتهك حرمة اي هتكها.

١٥٧٨ □ قوله: «فاخذ ما بين واقصة...» (ج ٢، ص ٧٢):
واقصة اسم موضع بطريق الكوفة.

١٥٧٩ □ قوله: «فلا يدعون احداً يلج...» (ج ٢، ص ٧٢):
ولج اي دخل.

١٥٨٠ □ قوله: «حتى كان على رؤسنا الطير...» (ج ٢، ص ٧٣):
يقال لمن سكت كان على راسه طيراً لآن من كان على راسه طير يسكن و لا يتحرك مخافة ان الطير.

١٥٨١ □ قوله: «فامر بفسطاطه و ثقله و رحله و متاعه فقوض...» (ج ٢، ص ٧٣):
التقويض نقض الباء و نزع اعمدده و اطنابه.

١٥٨٢ □ قوله: «و المنذر بن المشمعل...» (ج ٢، ص ٧٣):
مشمعل بضم الميم و فتح الشين و سكون الميم الثاني و العين المكسورة
بعدها.

١٥٨٣ □ قوله: «فاقبلنا ترقل بنا...» (ج ٢، ص ٧٣):
ارقل: اسرع و المغازة قطعها.

١٥٨٤ □ قوله: «حتى لحقناه بزود...» (ج ٢، ص ٧٤):

رزود: موضع (صحاح).

١٥٨٥ □ قوله: «فسايرناه حتى نزل الثعلبية...» (ج ٢، ص ٧٤):

ثعلبية موضع بطريق مكة حرسها الله تعالى شأنه.

١٥٨٦ □ قوله: «قد اتانا خبر فظيع...» (ج ٢، ص ٧٥):

خبر فظيع اي شديد.

١٥٨٧ □ قوله: «ليس معه ذمام...» (ج ٢، ص ٧٥):

الذمام بالكسر العهد.

١٥٨٨ □ قوله: «ما تقدم الّا على الاسنة...» (ج ٢، ص ٧٦):

الاسنة جمع سنان.

١٥٨٩ □ قوله: «و وطنوا لك الاشياء...» (ج ٢، ص ٧٦):

وطئه اي سهله و هيئه.

١٥٩٠ □ قوله: «حتى يستخرجوا هذه العلقه...» (ج ٢، ص ٧٦):

العلقه الدم اريد به النفس و القلب.

١٥٩١ □ قوله: «بلي هذا ذو حسم...» (ج ٢، ص ٧٧):

ذو حُسم بالمهملتين كُصِرَدَ.

١٥٩٢ □ قوله: «طلعت علينا هوادي الخيل...» (ج ٢، ص ٧٧):

اي بدت اعناقها او اول قطعة منها.

١٥٩٣ □ قوله: «كان استتهم العاسيب...» (ج ٢، ص ٧٧):

العسوب طائر اطول من الجرادة لا يضم جناحه اذا وقع شبهت الاسنة بها او

العسوب يعسوب النحل شبهت الاسنة بها، او مايرها، كما قيل.

١٥٩٤ □ قوله: «و جاء القوم زهاء الف فارس...» (ج ٢، ص ٧٨):
ذهاء الف فارس اي قدره.

١٥٩٥ □ قوله: «مع الحرّ بن يزيد التميمي...» (ج ٢، ص ٧٨):
الحرّ بن يزيد بن ناجية بن سعيد من بني رياح بن يربوع من بني تميم فيقال له
التميمي و الرياحي يربوعي ايضاً.

١٥٩٦ □ قوله: «رشّفوا الخيل...» (ج ٢، ص ٧٨):
رشّف الخيل ترشيفاً اي سقاها الماء قليلاً قليلاً و ذلك انفع له و اصلح.

١٥٩٧ □ قوله: «عبّ فيها ثلثاً...» (ج ٢، ص ٧٨):
العبّ شرب الماء بجميع الغم.

١٥٩٨ □ قوله: «و الراوية عندي السقاء...» (ج ٢، ص ٧٨):
السقاء ظرف للماء يتخذ من الجلد يقال له بالفارسيّة مشك، الراوية الابل التي
يستسقي عليها (نهايه).

١٥٩٩ □ قوله: «و فارق مثبوراً...» (ج ٢، ص ٨١):
المثبور الملعون المطرود المهلك.

١٦٠٠ □ قوله: «لا يسمع و اعيتنا احدٌ...» (ج ٢، ص ٨٢):
الواعية صراخ المستصرخ.

١٦٠١ □ قوله: «يا بنيّ اني خفقت خفقة...» (ج ٢، ص ٨٢):
الخفقة النومة اليسيرة كالنعسة.

١٦٠٢ □ قوله: «فعنّ لي فارس على فرس...» (ج ٢، ص ٨٢):
فعنّ لي اي ظهر و سنّح لي.

١٦٠٣ □ قوله: «حتي انتهوا الي نينوا...» (ج ٢، ص ٨٣):
نينوي بكسر النون الاول و سكون الياء و فتح النون الثاني و الواو حية بسواد

الكوفة و منها كربلاء التي قتل بها الحسين عليه السلام.

١٦٠٤ □ قوله: «عليه السلاح متنكب قوساً...» (ج ٢، ص ٨٣):
تنكب القوس القاه على منكبه.

١٦٠٥ □ قوله: «اما بعد فجمع بالحسين...» (ج ٢، ص ٨٣):
الجمع جمع الموضع الضيق الخشن و منه كتاب عبيد الله بن زياد الى عمر بن سعد
ان جمع الحسين واصحابه اي ضيق عليهم المكان (نهاية).

١٦٠٦ □ قوله: «و لاتنزهه الا بالعراء...» (ج ٢، ص ٨٣):
العراء الفضاء لا يستتر فيه بشيء (قاموس).

١٦٠٧ □ قوله: «اذ عقلت مخالبتنا...» (ج ٢، ص ٨٦):
علق الشيء بالشيء تعلق به و نشب فيه، المخالبت جمع ومخلب و هو للطاير و
السباع بمنزلة الظفر للانسان.

١٦٠٨ □ قوله: «و لات حين مناص...» (ج ٢، ص ٨٦):
و لات بمعني ليس و التاء زائدة، ناص ينوص نوصاً و مناصاً اي فرّ و راغ، و
لات حين مناص اي ليس وقت فرار و تخلص.

١٦٠٩ □ قوله: «يشرب الماء حتي ييغر...» (ج ٢، ص ٨٧):
يغر بالكسر ييغر يغرأ اخذه داء يشرب كثيراً و لا يروي ابداً.

١٦١٠ □ قوله: «و يتلظي عطشاً...» (ج ٢، ص ٨٧):
يتلظي اي يتلهب و يحترق.

١٦١١ □ قوله: «حتي لفظ نفسه...» (ج ٢، ص ٨٧):
لفظ نفسه رمي يعني هلك.

١٦١٢ □ قوله: «قد اطفئ النائرة...» (ج ٢، ص ٨٧):
النائرة العداوة و الشخلاء.

١٦١٣ □ قوله: «او يسير الى ثغر من الثغور...» (ج ٢، ص ٨٧):

الثغر واحد الثغور وهو موضع المخافة من فروج البلدان الذي يخاف منه هجوم العدو.

١٦١٤ □ قوله: «و ان ابوا فازحف اليهم...» (ج ٢، ص ٨٨):

زحف اليه في الحرب مشي .

١٦١٥ □ قوله: «فخرج اليه العباس و جعفر و عبدالله و عثمان بنو علي بن ابي

طالب عليه السلام...» (ج ٢، ص ٨٩):

العباس و جعفر و عبدالله و عثمان بنو امير المؤمنين و امهم أم البنين ابنة حزام بن خالد بن ربيعة بن الوحيد و هو عامر بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة الكلابية ثم الوحيدية و امها ثمامة بنت سُهَيْل بن عامر بن مالك بن جعفر بن كلاب، هكذا قال ابو الفرج و انما ناداهم شمر بن ذي الجوشن لعنه الله و عذبه عذابا شديدا اليمام ببي الاخت لانه كلابي ايضا فهو على ما قاله ابن الاثير في اسد الغابة شمر بن ذي الجوشن و اسمه اوس او شرحبيل بن الاعور بن عمرو بن معاوية و هو الضباب بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة العامري الكلابي ثم الضبابي فجعلهم بني اخته لهذه القرابة و ذكرهم هذه المصاهرة ليستعطفهم اليه و يستميلهم .

١٦١٦ □ قوله: «جالس امام بيته محتبياً بسيفه...» (ج ٢، ص ٨٩):

الاحتباء ان يضم الانسان رقيه الى بطنه بثوب و نحوه يجمعهما به و قد يكون باليد .

١٦١٧ □ قوله: «فلطمت اخته وجهها...» (ج ٢، ص ٩٠):

اللطم ضرب الخد بالكف مفتوحة .

١٦١٨ □ قوله: «ان تنزلوا على حكمه او نناجزكم...» (ج ٢، ص ٩٠):

المناجزة المقاتلة .

١٦١٩ □ قوله: «فانصرف العباس راجعاً يركض...» (ج ٢، ص ٩٠):

الركض ضربك الخيل بالرجلين ليسرع في عدوه.

١٦٢٠ □ قوله: «سرحناكم الى اميرنا...» (ج ٢، ص ٩١):

سرحه اليه ارسله.

١٦٢١ □ قوله: «ليس عليكم مني ذمام...» (ج ٢، ص ٩١):

الذمام العهد.

١٦٢٢ □ قوله: «ثم احي ثم اذري...» (ج ٢، ص ٩٢):

ذرت الريح الشبيى اطارته واذهبتة.

١٦٢٣ □ قوله: «حتي القتي حمامي...» (ج ٢، ص ٩٢):

الحمام الموت.

١٦٢٤ □ قوله: «وعندي عمّتي زينب تمرّضني...» (ج ٢، ص ٩٣):

مرّض المريض تمرّضاً اذا قام عليه بما يحتاج اليه في مرضه.

١٦٢٥ □ قوله: «كم لك بالاشراق و الاصيل...» (ج ٢، ص ٩٣):

الاصيل الوقت بعد العصر الى المغرب.

١٦٢٦ □ قوله: «يا خليفة الماضي و شمال الباقي...» (ج ٢، ص ٩٣):

الشمال بالكسر الغياث يقال: فلان شمال قومه اي غياثهم و من يقوم بامرهم.

١٦٢٧ □ قوله: «و تفرقت عيناه بالدموع...» (ج ٢، ص ٩٣):

تفرقت العين اذا دار الدموع في باطنها.

١٦٢٨ □ قوله: «و قال لو ترك القطا لنام...» (ج ٢، ص ٩٣):

مثل يضرب لمن حمل على مكروه من غير ارادة وله شرح لا يتسعه المقام.

١٦٢٩ □ قوله: «افتغصب نفسك اغتصابا...» (ج ٢، ص ٩٤):

اغتصبه على الشبيى قهره عليه يعني استسلم للموت و تحمل نفسك عليه بانك

مجبور لاتستطيع دفعاً عن نفسك (صح).

- ١٦٣٠ □ قوله: «اني اقسمت عليك فابري قسمي...» (ج ٢، ص ٩٤):
ابر القسما امضاها على الصدق.
- ١٦٣١ □ قوله: «ولا تخمشي عليّ وجهاً...» (ج ٢، ص ٩٤):
خمش وجهه خدشه ولطمه (قاموس).
- ١٦٣٢ □ قوله: «فعباً اصحابه...» (ج ٢، ص ٩٥):
عباً الجيش تعبية و تعبئة اذا هبّاء في مواضعه.
- ١٦٣٣ □ قوله: «شبت بن ربي...» (ج ٢، ص ٩٥):
شبت بفتح الشين المعجمة والباء الموحدة، ربي بكسر الراء والباء الموحدة الساكنة.
- ١٦٣٤ □ قوله: «والنار تضطرم...» (ج ٢، ص ٩٦):
تضطرم اي تشتعل.
- ١٦٣٥ □ قوله: «يابن راعية المعزي...» (ج ٢، ص ٩٦):
المعزي المعز.
- ١٦٣٦ □ قوله: «و رام مسلم بن عوسجة...» (ج ٢، ص ٩٦):
رام قصد.
- ١٦٣٧ □ قوله: «و حتي اعذر اليكم...» (ج ٢، ص ٩٧):
اعذر الرجل صار ذا عذر.
- ١٦٣٨ □ قوله: «فان اعطيتموني النصف...» (ج ٢، ص ٩٧):
الانصاف العدل والاسم النصف.
- ١٦٣٩ □ قوله: «اما بعد فانسبوني...» (ج ٢، ص ٩٧):
نسبه ينسبه نسباً محرّكة ذكر نسبه.
- ١٦٤٠ □ قوله: «جابر بن عبدالله الانصاري الى قوله و انس بن مالك...» (ج ٢، ص

:(٩٧)

هو لاء النفر الخمسة من اواخر من مات من صحابة رسول الله صلى الله عليه و آله و لم يعلموا بما جري للحسين عليه السلام من اهل الكوفة بكر بلاء الّا بعد مدة طويلة .

١٦٤١ □ قوله : « ما في هذا حاجز لكم ... » (ج ٢ ، ص ٩٨) :
الحاجز المانع .

١٦٤٢ □ قوله : « هو يعبد الله على حرف ... » (ج ٢ ، ص ٩٨) :

الضمير في هو يعبد الله على حرف راجع الى شمر لعنه الله تعالى و ذلك يحتمل على وجهين احدهما ان يكون هذا الكلام مسوقا من الراوي على جهة حكاية معني ما قاله شمر يعني ان شمرا قال للحسين عليه السلام انا اعبد الله على حرف ان كنت ادري ما تقول اي اني لا ادري ما تقول فيروي المرادي على هذا الوجه حاكيا معناه والثاني ان يكون هذا الكلام باسره مقول شمر فيكون هو راجعا الى شمر بفرضه نفسه غائبا بمعني ان هذا الشخص مشيراً به الى نفسه الخبيثة يعبد الله على حرف ان كان يدري ما يقوله الحسين عليه السلام و يؤيده ان في اكثر النسخ تقول بتاء الخطاب عوض يقول وهذا المعني قد ذكره بعض الاعلام و حسنه و يصرح على الاول ما رواه سبط ابن الجوزي في التذكرة قال : فقال شمر انا اعبد الله على حرف ان كنت ادري ما تقول و انت خبير انه يتعين الاول بقريته هذه الرواية لامحالة ، ثم ان هذا الكلام مأخوذ من قوله تعالى : ﴿ و من الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين ﴾ قال بعض المفسرين يعني على وجه واحد و هو من يعبد الله على السراء و الضراء اريد به من يعبد الله على شك في معرفته و المراد من العبادة على سبعين حرفاً هو المبالغة في كثرة شكوكه المضلة .

١٦٤٣ □ قوله : « ان قد اينعت الثمار ... » (ج ٢ ، ص ٩٨) :

اينع الثمراي نضج و حان قطافه.

١٦٤٤ □ قوله: «واخضرّ الجناب...» (ج ٢، ص ٩٨):

الجناب بالفتح الفناء و ما قرب من محلة القوم و الجمع اجنبية، يقال اخنعب جناب القوم و فلان خضيب الجناب و حذب الجناب (صحاح).

١٦٤٥ □ قوله: «وامر عقبه بن سمعان فعقلها...» (ج ٢، ص ٩٨):

عقل البصير اذا ثني وظيفه مع ذراعه قيدهما جميعاً.

١٦٤٦ □ قوله: «تسقط الرؤس و تطيح الايدي...» (ج ٢، ص ٩٩):

تطيح اي تسقطها.

١٦٤٧ □ قوله: «فاعتزل ذلك المكان...» (ج ٢، ص ٩٩):

اعتزل المكان لحي عنه و استجنب.

١٦٤٨ □ قوله: «من اشجع اهل الكوفة ما عدوتك...» (ج ٢، ص ٩٩):

عداه يعدوه تجاوزه.

١٦٤٩ □ قوله: «و جمعجت بك...» (ج ٢، ص ١٠٠):

جمعجت به اي ضيق.

١٦٥٠ □ قوله: «يا اهل الكوفة لأمكم الهبل و العبر...» (ج ٢، ص ١٠٠):

الهبل مصدر قولك هبلته امه اذا ثكلته، العبر بالتحريك لخته في العين تبكيها و العبر بالضم مثله يقال لامه العبر و الغبر (صحاح).

١٦٥١ □ قوله: «واخذتم بكظمه...» (ج ٢، ص ١٠٠):

يقال اخذت بكظمه اي مخرج نفسه و الجمع اكظام.

١٦٥٢ □ قوله: «و حلأتموه و نسائه...» (ج ٢، ص ١٠٠):

حلأه عن الماء تحليئاً و تحلئة طرده و منعه (قاموس).

١٦٥٣ □ قوله: «وضع سهمه في كبد قوسه...» (ج ٢، ص ١٠١):

كبد القوس مقبضها يقال ضع السهم على كبد القوس وهي ما بين طرفي مقبضها (صحاح).

١٦٥٤ □ قوله: «و برز اليه عبدالله بن عمير...» (ج ٢، ص ١٠١):

عبدالله بن عمير الكلبى الذي جاء من الكوفة ومعه امرئته ام وهب .

١٦٥٥ □ قوله: «فصاحوا به قد رهقك العبد...» (ج ٢، ص ١٠١):

رهقه اي غشيه ولحق به .

١٦٥٦ □ قوله: «ولست بالخوار عند النكب...» (ج ٢، ص ١٠١):

الخوار الضعيف، النكب المصيبة الحادثة .

١٦٥٧ □ قوله: «جثوا له على الركب...» (ج ٢، ص ١٠٢):

جثي جثوا جلس على ركبتيه .

١٦٥٨ □ قوله: «اشرعوا بالرماح...» (ج ٢، ص ١٠٢):

تقول اشرعنا عليه الرماح اي سدّناها عليه واقبلناها اياه (شرح قاموس).

١٦٥٩ □ قوله: «فرشقهم اصحاب الحسين...» (ج ٢، ص ١٠٢):

رشقه النبيل رماه به .

١٦٦٠ □ قوله: «رجل من بني تميم يقال له عبدالله بن حويزة...» (ج ٢، ص ١٠٢):

حويزة كجهينة ممن قاتل الحسين عليه السلام (قاموس).

١٦٦١ □ قوله: «فاضطرب به فرسه في جدول...» (ج ٢، ص ١٠٢):

الجدول النهر الصغير .

١٦٦٢ □ قوله: «اللهم حزه الى النار...» (ج ٢، ص ١٠٢):

حازه اي ساقه .

١٦٦٣ □ قوله: «ونشب القتال...» (ج ٢، ص ١٠٢):

نشب القتال بينهم اي اشتد بمعني اشتباكهم في الحرب .

١٦٦٤ □ قوله: «ارميهم بغرّة وجهه...» (ج ٢، ص ١٠٢):

الضمير في وجهه راجع الى الفرس .

١٦٦٥ □ قوله: «ولبانه حتي تسربل بالدم...» (ج ٢، ص ١٠٢):

اللبان بالفتح الصدر، حتي تسربل بالدم اي شمل الدم عليه كالسربال للابسه .

١٦٦٦ □ قوله: «و تقاتلون قوما مستميتين...» (ج ٢، ص ١٠٣):

المستमित الشجاع الطالب للموت .

١٦٦٧ □ قوله: «فاضطربوا ساعة...» (ج ٢، ص ١٠٣):

اضطربوا اي تضاربوا .

١٦٦٨ □ قوله: «ان تعقروني فانا ابن الحرّ...» (ج ٢، ص ١٠٤):

رجل عقرت به اذا قتلت مركوبه فجعلته راجلاً (نهاية).

١٦٦٩ □ قوله: «اشجع من ذي لبد هزبر...» (ج ٢، ص ١٠٤):

ذو لبد هو اسد سمّي به للشعر المتراكب بين عنقه، و الهريز من اسمائه ايضاً (قاموس).

١٦٧٠ □ قوله: «واشتدّ القتال و التحم...» (ج ٢، ص ١٠٤):

التحم القتال اي اشتدّ مأخوذ من اشتباك الناس فيه كاللحمة او من اللحم لكثرة لحوم القتلي فيه .

١٦٧١ □ قوله: «و تقدم حنظلة بن سعد الشبامي...» (ج ٢، ص ١٠٥):

شِبام بكسر الشين المعجمة و بعدها الباء الموحدة حيّ من همدان .

١٦٧٢ □ قوله: «و تقدم بعده شوذب مولي شاكر...» (ج ٢، ص ١٠٥):

شوذب بفتح الشين و سكون الواو .

١٦٧٣ □ قوله: «فتقدّم ابنه عليّ بن الحسين عليهما السلام...» (ج ٢، ص ١٠٦):

قال ابو الفرج عليّ بن الحسين الاصفهاني صاحب الاغانى في كتاب مقاتل

الطالبين قال : و ممن قتل مع الحسين عليه السلام من اهله على بن الحسين عليه السلام و هو الاكبر و لا عقب له و يكنى ابا الحسن و امه ليلى بنت ابي مرّة بن عروة بن مسعود الثقفي و امها ميمونة بنت ابي سفيان بن حرب بن امية و تكنى ام شيبه و امها بنت ابي العاص و هو اول من قتل في الواقعة يعني من آل ابي طالب و اياه عني معاوية في الخبر الذي حدثني به محمد بن محمد بن سليمان قال حدثنا يوسف بن موسى القطان قال حدثنا جرير عن مغيرة قال قال معاوية من احق الناس بهذا الامر يعني الخلافة، قالوا انت قال لا، قال اولي الناس بهذا الامر على بن الحسين بن علي جدّه رسول الله صلى الله عليه و آله و فيه شجاعة بني هاشم و سخاء بني امية و زهو ثقيف، انتهى. اقول لكن الاكثرين على ان القتل بالطف هو عليّ الاصغر و علي بن الحسين الاكبر هو زين العابدين عليه السلام.

١٦٧٤ □ قوله : « و انهملت عيناه بالدموع ... » (ج ٢، ص ١٠٦) :

انهملت عيناه اي فاضت .

١٦٧٥ □ قوله : « على الدنيا بعدك العفاء ... » (ج ٢، ص ١٠٦) :

العفاء بالفتح و المد التراب (مجمع).

١٦٧٦ □ قوله : « قد انقطع شسع احد بهما ... » (ج ٢، ص ١٠٧) :

الشسع ما يدخل بين الاصبعين في النعل العربي ممتدا الى الشراك .

١٦٧٧ □ قوله : « حتي ضرب رأسه بالسيف ففلقه ... » (ج ٢، ص ١٠٧) :

فلقه اي شقّه .

١٦٧٨ □ قوله : « فجلاً الحسين عليه السلام كما يجلي الصقر ... » (ج ٢، ص ١٠٨) :

جلي ببصره تجلية اذا رمي به كما ينظر الصقر الى الصيد، قال لبيد فانتزلنا و ابن سلمى قاعد لعتيق الطير يغضي و يجلّ اي و يجلي و يقال ايضاً جلي الشيء اي كشفه (صحاح).

١٦٧٩ □ قوله : « كثر و اتره و قلّ ناصره ... » (ج ٢، ص ١٠٨) :

وتره يتره وترا وترة فهو واترا اذا اصابه بجناية من قتل ونهب وسبي.

١٦٧٠ □ قوله: «و تعمّد خولي بن يزيد...» (ج ٢، ص ١٠٩):

خولي بفتح المعجمة و سكون واو «الواو» وكسر لام «اللام» و ياء مشددة.

١٦٨١ □ قوله: «اشتدّ به العطش فركب المسنّة...» (ج ٢، ص ١٠٩):

المسنة السدّ المتخذ دون الماء و ركبها اي عدلها و ذهب عليها.

١٦٨٢ □ قوله: «فامتلات راحتاه من الدم...» (ج ٢، ص ١٠٩):

الراح الكفّ واحدتها راحة.

١٦٨٣ □ قوله: «و احاط القوم بالعباس...» (ج ٢، ص ١٠٩):

قال ابو الفرج: العباس بن علي بن ابي طالب و يكنى ابا الفضل و فيه يقول

الشاعر:

احقّ الناس ان يبكي عليه	فتي ابكي الحسين بكر بلاء
أخوه و ابن والده على	ابو الفضل المضرج بالدماء
و من واساه لا يثنيه شيبىء	و جاد له على عطش بماء

و فيه يقول الكميّ:

و أبو الفضل إن ذكرهم الحلو	و الشفاء للنفوس من الأسقام
قتل الادعياء اذ قتلوه	اكرم الشاربين حلوب الغمام

و كان رجلا و سيمما جميلا يركب الفرس المطهّم و رجلاه ينخطان في الارض و

كان يقال له قمر بني هاشم و كان لواء الحسين بن علي عليه السلام معه يوم قتل.

المطهّم كمعظم التام من كلّ شيبىء على حدته.

١٦٨٤ □ قوله: «مالك بن النسيير...» (ج ٢، ص ١١٠):

النسيير بضم النون و فتح السين و الياء الساكنة.

١٦٨٥ □ قوله: «و كان عليه قلنسوة فقطعها...» (ج ٢، ص ١١٠):

القلنسوة ما تلبس في الرأس من أي أنواع الالبسة كانت .

١٦٨٦ □ قوله: «حتى وصل الى رأسه فادماه...» (ج ٢، ص ١١٠):
ادماء: ماخوذ من الدم .

١٦٨٧ □ قوله: «فمكث هنيئة ثم عاد...» (ج ٢، ص ١١٠):
هنيئة اي يسيراً .

١٦٨٨ □ قوله: «و هو غلام يراهق...» (ج ٢، ص ١١٠):
المراهق الغلام قارب الحلم .

١٦٨٩ □ قوله: «فاتقاها الغلام بيده و اطنها الى الجلد...» (ج ٢، ص ١١٠):
اطن ساقه قطعها .

١٦٩٠ □ قوله: «واجعلهم طرائق قددا...» (ج ٢، ص ١١١):
طرائق قددا اي فرقاً مختلفة اهوائها .

١٦٩١ □ قوله: «ففرزها ثم لبسها...» (ج ٢، ص ١١١):
فزرت الثوب فتفزر اي قطعته فتقطع .

١٦٩٢ □ قوله: «ما رأيت مكثوراً قط...» (ج ٢، ص ١١١):
المكثور الذي تكاثروا عليه فقهروه .

١٦٩٣ □ قوله: «اربط جاشا و لا امضي جناناً...» (ج ٢، ص ١١١):
الجاش القلب و رباطه ثباته .

١٦٩٤ □ قوله: «فانتدب عشرة منهم...» (ج ٢، ص ١١٣):
ندبه للامر فانتدب اي دعاه فاجاب؛ قال ابو عمرو الزاهد و لقد نظرنا في نسب
هؤلاء العشرة فلم نجد منهم لرشيدة .

١٦٩٥ □ قوله: «حتى قدموا بها على ابن زياد...» (ج ٢، ص ١١٣):
روي سبط ابن الجوزي باسناده عن ابي الوصي و مروان بن الوصين قال نحرت
الابل التي حمل عليها رأس الحسين عليه السلام و اصحابه فلم يستطيعوا اكل لحومها

كانت امرّ من الصبر .

١٦٩٦ □ قوله: «و هو مريض بالذرب...» (ج ٢، ص ١١٤):

الذَرَبُ فساد المعدة وبالكسرداء ياخذ في القلب .

١٦٩٧ □ قوله: «وقد اشفي...» (ج ٢، ص ١١٤):

وقد اشفي اي اشرف على الموت . اللهم اغفر لكاتبه .

١٦٩٨ □ قوله: «من هذه التي انحازت...» (ج ٢، ص ١١٥):

انحاز عنه اي عدل .

١٦٩٩ □ قوله: «واكذب احدوئكم...» (ج ٢، ص ١١٥):

الاحدوثة ما يتحدّث به .

١٧٠٠ □ قوله: «فغضب ابن زياد واستشاط...» (ج ٢، ص ١١٥):

استشاط عليه التهب غضباً .

١٧٠١ □ قوله: «لقد قتلت كهلي...» (ج ٢، ص ١١٦):

الكهل من الرجال ما زاد على ثلاثين سنة الى اربعين او الى تمام الخمسين .

١٧٠٢ □ قوله: «وابرت اهلي...» (ج ٢، ص ١١٦):

اباره اي افناه .

١٧٠٣ □ قوله: «واجتثت اصلي...» (ج ٢، ص ١١٦):

اجتثه اي اقلعه .

١٧٠٤ □ قوله: «لكن صدري نفت لما قلت...» (ج ٢، ص ١١٦):

النفت شبيه النفخ اريد به التكلم على تألم .

١٧٠٥ □ قوله: «فاخذته الجلويزة...» (ج ٢، ص ١١٧):

الجلويزة جمع جلوواز و هو الشرحي .

١٧٠٦ □ قوله: «فنادي شعار الازد...» (ج ٢، ص ١١٧):

شعار القوم في الحرب علامتهم ليعرف بعضهم بعضاً.

١٧٠٧ □ قوله: «فدير به في سلك الكوفة...» (ج ٢، ص ١١٧):

السكة الطريقة المصطغة من النخل وقيل للازقة سلك لاصطغاف الدور فيها
(نهاية).

١٧٠٨ □ قوله: «فقف و الله شعري...» (ج ٢، ص ١١٧):

قف شعره قام فرعاً.

١٧٠٩ □ قوله: «و سرحه الى يزيد...» (ج ٢، ص ١١٨):

سرحه اي ارسله .

١٧١٠ □ قوله: «أخذت السيوف مأخذها من هام القوم وجعلوا يهربون الى غير

وزر...» (ج ٢، ص ١١٨):

الهام جمع هامة وهي الرأس، الوزر: الملجاء.

١٧١١ □ قوله: «يلوذون منّا بالاكام والحفر...» (ج ٢، ص ١١٨):

الأكام والآكام كجبال واجبال جمع اكمة بفتحيتين وهي ما ارتفع من الارض.

١٧١٢ □ قوله: «الأ جزر جزورا...» (ج ٢، ص ١١٨):

الجزور من الابل يقع على الذكر والانثى وجزرت الجزور اجزرها بالضم اذا
تجزرها.

١٧١٣ □ قوله: «تصهرهم الشمس...» (ج ٢، ص ١١٨):

صهرته الشمس اي اذابته .

١٧١٤ □ قوله: «و تسفي عليهم الرياح...» (ج ٢، ص ١١٨):

سفت الريح التراب تسفيه سفيماً اذا اذرتة .

١٧١٥ □ قوله: «زوارهم العقبان و الرخم...» (ج ٢، ص ١١٨):

العقبان جمع عقاب وهي طائر معروف يقال لها بالفارسية مود، الرخم
بالتحريك طائر ابقع يتشبه النسر في الخلقة و يقال لها بالفارسية هماي .

١٧١٦ □ قوله: «مع محقر بن ثعلبة...» (ج ٢، ص ١١٩):

محقر بضم الميم وفتح الحاء وتشديد الفاء المكسورة وآخره راء قاله الكامل.

١٧١٧ □ قوله: «ففلق هاما من رجال اعزة...» (ج ٢، ص ١١٩):

الشعر لحصين بن حمام بن ربيعة الشاعر المرّي وقيل البيت:

ابوا قومنا ان ينصفونا فانصفت قواضب في ايماننا تقطر الدما
صبرنا وكان الصبر منا سجية باسيافنا تضربن هاما ومعصما

وفي رواية ان يزيد تمثل بهذه الابيات الثلاثة.

١٧١٨ □ قوله: «ففلق هاماً...» (ج ٢، ص ١١٩):

التفليق كالفلق بمعنى الشق.

١٧١٩ □ قوله: «اميّة امسي نسلها...» (ج ٢، ص ١٢٠):

وفي بعض النسخ سميّة امسي الى آخر البيت ولعله انسب.

١٧٢٠ □ قوله: «الطف ادني قرابة...» (ج ٢، ص ١٢٠):

الطف جانب البر وساحل البحر وسمي به المكان الذي قتل فيه الحسين عليه السلام لأنه جانب البر ممّا يلي الفرات وكانت تجري يومئذ قريباً منه.

١٧٢١ □ قوله: «ذي الحسب الوغل...» (ج ٢، ص ١٢٠):

الوغل المدعي نسباً كاذباً.

١٧٢٢ □ قوله: «قبح الله ابن مرجانة...» (ج ٢، ص ١٢٠):

قبحه الله قبحاً من الباب الثالث اي نحاه عن الخير (قاموس).

١٧٢٣ □ قوله: «و كنت جارية وضيئة...» (ج ٢، ص ١٢١):

وضيئة اي جميلة نظيفة.

١٧٢٤ □ قوله: «فاستطار يزيد غضباً...» (ج ٢، ص ١٢١):

استطار غضباً اي هاج وثار.

- ١٧٢٥ □ قوله: «فقال له يزيد اغرب...» (ج ٢، ص ١٢١):
عزب يعزب عزوباً بتقديم المهملة اي غاب و يعد.
- ١٧٢٦ □ قوله: «وهب الله لك حتفا قاضياً...» (ج ٢، ص ١٢١):
الحتف الموت، قضي عليه اي قتله.
- ١٧٢٧ □ قوله: «ثم ندب النعمان بن بشير...» (ج ٢، ص ١٢٢):
قد مرّ ترجمة النعمان في صفحة ٢١١.
- ١٧٢٨ □ قوله: «وانه اليّ بكلّ حاجة...» (ج ٢، ص ١٢٢):
انهي الخبر اليه ابلغه.
- ١٧٢٩ □ قوله: «و تقدّم بكسوته وكسوة اهله...» (ج ٢، ص ١٢٢):
تقدم اليه بكذا امره (اساس).
- ١٧٣٠ □ قوله: «فاذا نزلوا انتحي عنهم...» (ج ٢، ص ١٢٢):
انتحي عنه اي تجنّب.
- ١٧٣١ □ قوله: «و قضاء حاجة لم يحتشم...» (ج ٢، ص ١٢٢):
احتشم الرجل اي استحيي و انقبض.
- ١٧٣٢ □ قوله: «حتي تاتي عمرو بن سعيد بن العاص...» (ج ٢، ص ١٢٣):
قد مرّ نسب عمرو بن سعيد في صفحة ٢٢٩.
- ١٧٣٣ □ قوله: «فلم اسمع واعية قطّ...» (ج ٢، ص ١٢٣):
الواعية الصراخ في الميت.
- ١٧٣٤ □ قوله: «كعجيج نسوتنا غداة الارنب...» (ج ٢، ص ١٢٣):
الارنب وقعة كانت لبني زبيد على بني زياد من بني الحارث بن كعب قاله ابن الاثير في الكامل، العجّ: رفع الصوت و قد عَجَّ يعجّ عجيحاً (صحاح).
- ١٧٣٥ □ قوله: «عبدالله بن جعفر بن ابي طالب...» (ج ٢، ص ١٢٤):

ابو جعفر عبدالله بن جعفر بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف القرشي الهاشمي و امه اسماء بنت عميس النخعيّة فهو و محمد بن ابي بكر و يحيي بن امير المؤمنين علي بن ابيطالب اخوة من جهة الامّ و ذلك لان اسماء بنت عميس تزوجها ابوبكر بعد جعفر فولدت له محمد بن ابي بكر ثم تزوجها بعده امير المؤمنين عليه السلام فولدت له يحيي بن علي هذا قول جمهور النسابين و كان عبدالله من اجود اهل زمانه و بلغ من جوده ان امير المؤمنين اراد ان يحجر عليه لمخافة التبذير ففطن به عبدالله و احتال لنفسه فشارك الزبير في امواله و تجارته لانه كان شحيحاً فقال عليه السلام اما انه لقد لاذ بملاذ و لم يحجر عليه و قتل من عبدالله بالطف ابنان علي المشهور و هما محمد بن عبدالله و امه خوضاء بنت خفصه احد بني تيم الله بن ثعلبة و عون الاصغر بن عبدالله بن جعفر و امه جمانة بنت المسيّب بن نجبة الفرازي هكذا قال سبط ابن الجوزي في التذكرة و ابن الاثير صاحب التاريخ فيه و قال ابو الفرج في مقاتل الطالبين ان المقتول بالطف هو عون الاكبر بن عبدالله بن جعفر و امه زينب بنت علي عليه السلام و اما عون الاصغر الذي امه جمانة بنت المسيّب فقد قتل يوم حرة و ان قتله اصحاب مسرف بن عقبة، انتهى محصل كلامه. و لا ريب ان قوله اثبت.

١٧٣٦ □ قوله: «و يعزّ بي عن المصاب...» (ج ٢، ص ١٢٤):

عزّاه تعزية صبره و امره بالصبر .

١٧٣٧ □ قوله: «الله الذي عزّ عليّ بمصرع الحسين عليه السلام...» (ج ٢، ص ١٢٤):

عز عليه الامر اشتدّ عظم و لعله يتعدي بالبلاء.

١٧٣٨ □ قوله: «فقد اساه ولدي...» (ج ٢، ص ١٢٤):

هذا لا يصحّ علي ما نصّ عليه النحاة و يحتمل ان يكونا مفردين الآن في نسخة ولداي.

١٧٣٩ □ قوله: «من نبيّ و ملئك...» (ج ٢، ص ١٢٥):

الملئك كقعد الملك .

١٧٤٠ □ قوله: «و قبيل...» (ج ٢، ص ١٢٥):

القبيل الجماعة تكون من الثلاثة دون فصاعداً.

١٧٤١ □ قوله: «أنا لانشك ان الحائر محيط بهم...» (ج ٢، ص ١٢٦):

و في الحديث ذكر الحائر و هو في الاصل مجمع الحراء و يراد به حائر الحسين عليه السلام و هو ما حواه سور المشهد الحسيني على مشرفها السلام.

١٧٤٢ □ قوله: «حسين سبط من الاسباط...» (ج ٢، ص ١٢٧):

عن ابن الاعرابي الاسباط خاصة الاولاد و في الحديث الحسن و الحسين سبطا رسول الله اي طائفتان و في الخبر الحسين سبط من الاسباط اي امة من الامم في الخير و يحتمل ان يراد بالسبط القبيلة اي يتشعب منهما نسله.

١٧٤٣ □ قوله: «ان الحسن و الحسين عليهما السلام شنفنا العرش...» (ج ٢، ص ١٢٧):

الشفنه بفتح الشين و سكون النون ما يتخذ من الحلبي .

١٧٤٤ □ قوله: «فماست كما تميمس العروسي...» (ج ٢، ص ١٢٧):

ماس يميمس ميساً تبختر.

١٧٤٥ □ قوله: «ولكننا نتنكب الطريق...» (ج ٢، ص ١٢٨):

تنكب الطريق عدل.

١٧٤٦ □ قوله: «ثم خانت مني التفاته...» (ج ٢، ص ١٢٩):

خانت مني التفاته اي نظرت نظرة خفيفة الى غيره صلى الله عليه و آله من دون تعمّد و يوجد في بعض النسخ بالمهملة .

١٧٤٧ □ قوله: «فاذا عينا رسول الله صلى الله عليه و آله تهرقان بالدموع...» (ج ٢، ص ١٢٩):

اهرق الماء يهرقه اوراقاً صبّه.

١٧٤٨ □ قوله: «اذ هملت عيناه بالدموع...» (ج ٢، ص ١٣٠):

هملت عينه فاضت .

١٧٤٩ □ قوله: «فلم ازل القط دماثهم...» (ج ٢، ص ١٣٠):

لقط الشيء اخذه من الارض.

١٧٥٠ □ قوله: «فاذا هي دم عيبت...» (ج ٢، ص ١٣١):
العيبت من الدم الخالص الطري.

١٧٥١ □ قوله: «و تشرّد ذراريكم في الارض...» (ج ٢، ص ١٣١):
التشريد الطرد و التفريق.

١٧٥٢ □ قوله: «و مضي الحسين عليه السلام في يوم السبت العاشر...» (ج ٢، ص ١٣٣):
لا يخفي عليك ان هذا الكلام لا يوافق بما قد سبق في نزوله عليه السلام على ارض
كربلاء اعني قوله ثم نزل و ذلك يوم الخميس و هو اليوم الثاني من المحرم
فيكون العاشر منه على هذه الرواية يوم الجمعة و لا يبعد ان يقال ان كون
عاشورا يوم السبت هو التحقيق عند المصنف كما فهمه العلماء رضوان الله
عليهم و نقلوه عنه لكنه ذكر الاول جرياً على رواية من يروي عنه واقعة و ان
اشعر على اعتباره بما قد سبق ايضاً اعني قوله و قيل يوم السبت.

١٧٥٣ □ قوله: «و كان عليه السلام يخضب بالحناء و الكتّم...» (ج ٢، ص ١٣٣):
الكتّم محرّكة نبت يخلط بالحناء و يخضب به الشعر و يقال له بالفارسية دسمه.

١٧٥٤ □ قوله: «و قد نصل الخضاب من عارضيه...» (ج ٢، ص ١٣٣):
نصل الخضاب من عارضيه اي زال.

١٧٥٥ □ قوله: «باب ذكر ولد الحسين بن علي عليه السلام...» (ج ٢، ص ١٣٥):
قال الكمال الدين بن طلحة و كان له من الاولاد ذكور و اناث عشرة: ستة ذكور
و اربع اناث و هذا قول مشهور.

الباب الرابع

الامام على بن الحسين زين العابدين عليه السلام

١٧٥٦ □ قوله: «فنحل ابنه الحسين عليه السلام شاة...» (ج ٢، ص ١٣٧):
نحله الشبي اعطاه.

١٧٥٧ □ قوله: «بتعرية من النص عليه...» (ج ٢، ص ١٣٨):
بتعرية اي خلوه.

١٧٥٨ □ قوله: «قد كان جعل التماسه من ام سلمة...» (ج ٢، ص ١٣٩):
التمس منه الشبي طلبه.

١٧٥٩ □ قوله: «حتى صار شينا علينا...» (ج ٢، ص ١٤١):
الشين خلاف الزين يعني به غلو بعض محبيهم.

١٧٦٠ □ قوله: «مما كد بيديه...» (ج ٢، ص ١٤٢):
كد الرجل في العمل كدا من الباب الاول اذا تعب نفسه و وقع في الشدة.

١٧٦١ □ قوله: «بالزيت و الخل و العجوة...» (ج ٢، ص ١٤٢):
العجوة نوع من التمر.

١٧٦٢ □ قوله: «دعي بالجلم...» (ج ٢، ص ١٤٢):
الجلم ما يقص به.

١٧٦٣ □ قوله: «و رمصت عيناه من البكاء...» (ج ٢، ص ١٤٢):
رمصت عينه رمصاً من الباب الرابع اذا جمد الوسخ الابيض في سوقها.

١٧٦٤ □ قوله: «و دبرت جبهته...» (ج ٢، ص ١٤٢):
الدبرة القرحة في اخفاف الابل و قد دبر يدبر دبراً بالتحريك.

١٧٦٥ □ قوله: «فالتاثل الناقة عليه...» (ج ٢، ص ١٤٤):
التاثل الناقة عليه اي ابطات.

١٧٦٦ □ قوله: «و انصت الصامت للقائل...» (ج ٢، ص ١٤٤):
انصت اي سكت.

١٧٦٧ □ قوله: «و اصطرع الناس بالبابهم...» (ج ٢، ص ١٥٠):
اصطرعا اي تصارعا.

١٧٦٨ □ قوله: «و لانلط الحق بالباطل...» (ج ٢، ص ١٥٠):
لط حقه و به اي انكره و في بعض النسخ نلظبالمعجمة، يقال: الظبّه اذا لازمه و
الحّ به.

١٧٦٩ □ قوله: «نخاف ان نسفه احلامنا...» (ج ٢، ص ١٥٠):
الحلم بالكسر العقل و جمعه احلام و سفه حلمه حمله على السفه او نسبه اليه
او اهلكه (قاموس).

١٧٧٠ □ قوله: «فاستجهر الناس من جماله...» (ج ٢، ص ١٥٠):
استجهرت الرجل اذا رأيت عظيم المنظر ذا مهابة جميلة.

١٧٧١ □ قوله: «و تشوّفوا له...» (ج ٢، ص ١٥٠):
تشوّف له اي رفع اليه بصره.

١٧٧٢ □ قوله: «يكاد يمسكه عرفان راحته...» (ج ٢، ص ١٥١):
والعرفان من المعرفة، والراحة الكف.

١٧٧٣ □ قوله: «ركن الحطيم...» (ج ٢، ص ١٥١):
الحطيم هو ما بين الركن الذي فيه الحجر الاسود وبين الباب سمي به لأن الناس
يزدحمون عنده و يحطم بعضهم بعضاً.

١٧٧٤ □ قوله: «إذا ما جاء يستلم...» (ج ٢، ص ١٥١):
استلم الحجر اذا لمسه يعني ان الركن يكاد ان يمسكه اذا جاء يستسلم لا يعرف
من راحته وجودها.

١٧٧٥ □ قوله: «يغضي حياء و يغضي من مهابته...» (ج ٢، ص ١٥١):
الاغضاء دناء الجفون بعضها من بعض و منه قول القائل في مدح على بن
الحسين يغضي حياءً و يغضي الخ (مجمع البحرين).

الباب الخامس

الامام محمد بن علي الباقر عليه السلام

١٧٧٦ □ قوله: «نجوم تهلل للمدلجين...» (ج ٢، ص ١٥٨):

ارلج «ادلج» القوم اذا ساروا من اول الليل.

١٧٧٧ □ قوله: «يقرر علم الدين بقرا...» (ج ٢، ص ١٥٩):

بقر الشيبى بقرا اذا شقّه وفتحته.

١٧٧٨ □ قوله: «يامره ان يفضّ اول خاتم...» (ج ٢، ص ١٥٩):

فضّ الشيبى كسره.

١٧٧٩ □ قوله: «ما شيب شيبى بشيبى احسن من حلم بعلم...» (ج ٢، ص ١٦٧):

شاب الشيبى بالشيبى خلطه.

١٧٨٠ □ قوله: «ما ينقم الناس منّا...» (ج ٢، ص ٦٨):

مانقم مني اي مايكره.

١٧٨١ □ قوله: «ان يثلّم في الحائط كذا وكذا...» (ج ٢، ص ١٧١):

ثلّم الحائط اذا كسّر وجعل له فرجة.

١٧٨٢ □ قوله: «قال بالرصافة...» (ج ٢، ص ١٧٢):

الرصافة ككناسة قرية بالكوفة وبلدة بالشام.

١٧٨٣ □ قوله: «انت المؤهل نفسك للخلافة...» (ج ٢، ص ١٧٣):

اهله للامر تأهيلاً اذا جعله اهلاً له.

١٧٨٤ □ قوله: «فوثب هشام عن مجلسه و دعي قهرمانه...» (ج ٢، ص ١٧٣):

القهرمان الذي اليه الحكم بالامور كالخازن والوكيل الحافظ لما تحت يده بلغة الفرس (مجمع).

الباب السادس

الامام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام

١٧٨٥ □ قوله: «و عبدا لله درجا...» (ج ٢، ص ١٧٦):
درجاً: اي ماتا صغيراً.

١٧٨٦ □ قوله: «و برز علي جماعتهم بالفضل...» (ج ٢، ص ١٧٩):
برز اصحابه فضلاً فاقهم.

١٧٨٧ □ قوله: «ان يحلّ عنه اطماره...» (ج ٢، ص ١٨١):
الطمر بالكسر الثوب من غير صوف يعني عقد اكفانه.

١٧٨٨ □ قوله: «فامتنع منها هنيئة...» (ج ٢، ص ١٨٣):
هنيئة اي يسيرا.

١٧٨٩ □ قوله: «فاخذه الله اخذة رابية...» (ج ٢، ص ١٨٤):
اخذة رابية اي شديدة زائدة في الشدة على الاخذات (مجمع).

١٧٩٠ □ قوله: «و لا ينام على الحرب...» (ج ٢، ص ١٨٥):
الحرب بالتحريك اخذ مال الانسان الذي لا مال له.

١٧٩١ □ قوله: «فلما مثلت بين يدي...» (ج ٢، ص ١٨٥):

مَثَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ مَثَلًا: إِذَا قَامَ مُتَنْصِبًا.

١٧٩٢ □ قوله: «وَأَمَّا الْجَامِعَةُ فَهِيَ كِتَابٌ...» (ج ٢، ص ١٨٦):

فِي حَدِيثِ الْجَامِعَةِ صَحِيفَةٌ مِنْ فُلُقٍ فِيهِ بِالْكَسْرِ وَالْفَتْحِ أَيُّ مَنْ شَقَّ فِيهِ (مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ).

١٧٩٣ □ قوله: «حَتَّى أَنْ فِيهِ أَرَشُ الْخَدَشِ...» (ج ٢، ص ١٨٦):

أَرَشُ الْجَنَابِيَةِ دَيْتِهَا.

١٧٩٤ □ قوله: «وَدِرْعُهُ وَوَلَامَتُهُ وَمَغْفَرُهُ...» (ج ٢، ص ١٨٦):

الْوَلَامَةُ مَهْمُوزَةٌ الدِّرْعُ وَقِيلَ السَّلَاحُ وَالْوَلَامَةُ الْحَرْبُ إِذْ تَهْتِكُهَا وَقَدْ تَرَكَ الْهَمْزَةَ تَخْفِيفًا (نَهَايَةُ).

١٧٩٥ □ قوله: «عِنْدِي لِرَايَةِ رَسُولِ اللَّهِ الْمَغْلَبَةِ...» (ج ٢، ص ١٩١):

الْمَغْلَبُ مَنْ يَحْكُمُ لَهُ بِالْغَلْبَةِ (نَهَايَةُ).

١٧٩٦ □ قوله: «مَا النَّاسُ إِلَى أَحَدٍ أَصَوْرًا عِنَاقًا...» (ج ٢، ص ١٩١):

أَصَوْرُ الشَّيْءِ كَفَرَحٍ مَالٍ وَتَقُولُ صَارَهُ إِذَا مَعَهُ قَالَ فِي الْإِسَاسِ تَقُولُ صَارَ عُنُقَهُ الْيَوْمَ وَصَرْتُ أَنْعَضُ لِأَجْتَنِي الثَّمَرُ. وَجَعَلَهُ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ «أُمُورًا» بِالْمِيمِ مِنَ الْمَوْرِ بِمَعْنَى الْحَرَكَةِ وَالْأَنْعُرُفُ لَهُ وَجْهًا.

١٧٩٧ □ قوله: «يَصْلِي عَلَى طَنْفَسَةٍ...» (ج ٢، ص ١٩١):

الطَنْفَسَةُ بَثَلِيَّةٌ «بَثَلِيَّةٌ» الطَّاءُ وَالْفَاءُ وَبِكَسْرِ الطَّاءِ وَفَتْحِ الْفَاءِ وَبِالْعَكْسِ الْعِبَاطُ الَّذِي لَهُ خَمَلٌ رَقِيقٌ تَجْعَلُ تَحْتَ الرَّحْلِ عَلَى كَتْفِي الْبَعِيرِ وَهِيَ مَعْرَبٌ تَبَنَةٌ.

١٧٩٨ □ قوله: «تَغْرَغَرْتُ عَيْنَاهُ بِالْذَمُوعِ...» (ج ٢، ص ١٩٣):

تَغْرَغَرَ الْمَاءُ إِذَا رَدَّدَهُ فِي حَلْقِهِ لَعَلَّهُ يَرِيدُ أَنَّهُ لَا يَرُدُّ الدَّمُوعَ حَتَّى لَا يَظْهَرَ بِكَأَنَّهُ وَهَكَذَا فِي جَمِيعِ النُّسخِ الَّتِي بَايَدِينَا.

١٧٩٩ □ قوله: «لو كنت تحسن الكلام كلمته...» (ج ٢، ص ١٩٤):

فلان يحسن الشيء اذا علمه.

١٨٠٠ □ قوله: «على حرف جبل في طرف الحرم...» (ج ٢، ص ١٩٥):

حرف الجبل اعلاه المحدد.

١٨٠١ □ قوله: «فذا هو ببعير يخبّ...» (ج ٢، ص ١٩٥):

الخبب ضرب من العدو.

١٨٠٢ □ قوله: «و هو اوّل ما اختطت لحيته...» (ج ٢، ص ١٩٥):

اختطّ الغلام اذا نبت عذاره (شرح قاموس).

١٨٠٣ □ قوله: «قال يا طاقى كلمه فكلمه...» (ج ٢، ص ١٩٨):

الطاقى هو محمد بن على بن النعمان الأخولا الملقّب بمؤمن الطاق منسوب الى طاق المحامل بالكوفة او الى حصن بطبرستان يقال له الطاق، قال العلامة و كان كثير العلم حسن الخاطر و المخالفون يلقّبونه بشيطان الطاق.

١٨٠٤ □ قوله: «فقال قياس رواع...» (ج ٢، ص ١٩٨):

الرّواع من يميل بهنية و يسرة للخديعة و لا يستقرّ في وجه.

١٨٠٥ □ قوله: «انت و الاحول قفازان حازقان...» (ج ٢، ص ١٩٩):

قفز الشيء يقفز من باب ضرب يضرب قفزاً و قفزاناً و ثب فهو قافز و قفّاز مبالغة و منه حديث قيس الماصر: انت و الاحول قفّازان (مجمع).

١٨٠٦ □ قوله: «تدوسون هذا البيدر...» (ج ٢، ص ٢٠٠):

داس الشيء او طاءه و البيدر مجمع الطعام حيث يداس.

١٨٠٧ □ قوله: «هذا البيت المرفوع بالطوب...» (ج ٢، ص ٢٠٠):

الطوب بالضم الأجر.

- ١٨٠٨ □ قوله: «فانك راس هذا الامر و سنامه...» (ج ٢، ص ٢٠٠):
سنام كل شئ اعلاه .
- ١٨٠٩ □ قوله: «ابوك اسه و نظامه...» (ج ٢، ص ٢٠٠):
الاس مثلثة اصل كل شئ.
- ١٨١٠ □ قوله: «فابلس ابن ابي العوجاء...» (ج ٢، ص ٢٠١):
ابلس الرجل: اذا سكت و اقما.
- ١٨١١ □ قوله: «و امهاتك عقيلات عباهر...» (ج ٢، ص ٢٠١):
العبهرة الجامعة للحس في الجسم و الخلق و الجمع عباهر .
- ١٨١٢ □ قوله: «خبّرنا ايها البحر الزاخر...» (ج ٢، ص ٢٠٢):
زخر البحر كثر ماءه و ارتفعت امواجه .
- ١٨١٣ □ قوله: «قال هذا حصن ملموم...» (ج ٢، ص ٢٠٢):
ملموم اي مضموم بعضه الى بعض .
- ١٨١٤ □ قوله: «داخله غرقى رقيق لطيف...» (ج ٢، ص ٢٠٢):
الغرقى كزبرج القشرة الملوحة ببياض البيض (قاموس).
- ١٨١٥ □ قوله: «و كان افطح الرجلين...» (ج ٢، ص ٢١١):
رجل افطح الرجلين اي عريضهما.

الباب السابع

الامام موسى بن جعفر الكاظم عليه السلام

١٨١٦ □ قوله: «العبد الصالح و هو راقد...» (ج ٢، ص ٢١٧):
الراقد النائم.

١٨١٧ □ قوله: «يومئذ خماسي...» (ج ٢، ص ٢١٧):
غلام خماسي طوله خمسة اشبار و لا يقال سداسي و لاسباعي لأنه اذا بلغ ستة اشبار فهو رجل (قاموس).

١٨١٨ □ قوله: «و معه بهمة مكّية...» (ج ٢، ص ٢١٧):
البهمة ولد الضان.

١٨١٩ □ قوله: «قال سل تخبر لا تذع...» (ج ٢، ص ٢٢٢):
اذاع السراذاعة افشاه و اظهره.

١٨٢٠ □ قوله: «فاذا هو بحر لا ينزف...» (ج ٢، ص ٢٢٢):
نزف ماء البئر: نزفه كلّه.

١٨٢١ □ قوله: «حتي خرج الى ضيعة له...» (ج ٢، ص ٢٢٤):
الضيعة العقار و الارض السكة.

- ١٨٢٢ □ قوله: «أشار بيده الى بعض شجر امّ غيلان...» (ج ٢، ص ٢٢٤):
 امّ غيلان شجرة يسر و يقال لها بالفارسية مغيلان .
- ١٨٢٣ □ قوله: «و الله تخذ الارض خدّاً...» (ج ٢، ص ٢٢٤):
 تخذ الارض اي تشقها.
- ١٨٢٤ □ قوله: «و كان في جملتها درّاعة خزّ...» (ج ٢، ص ٢٢٥):
 الدرّاعة بضمّ الدال ثوب يتخذ من صوف ومثله .
- ١٨٢٥ □ قوله: «فاستشاط الرشيد لذلك و غضب...» (ج ٢، ص ٢٢٦):
 استشاط الرجل اذا التهب غضباً.
- ١٨٢٦ □ قوله: «ازهقت نفسه...» (ج ٢، ص ٢٢٦):
 زهق الباطل اضمحل و أزهقه الله.
- ١٨٢٧ □ قوله: «فلمّا مثل بين يديه...» (ج ٢، ص ٢٢٦):
 مثل بين يديه مثولاً اي قام منتصباً.
- ١٨٢٨ □ قوله: «تقدّم بضرب الساهي...» (ج ٢، ص ٢٢٦):
 تقدم اي رحم.
- ١٨٢٩ □ قوله: «على كفل بغلته...» (ج ٢، ص ٢٢٩):
 الكفل بالتحريك: القطن اصدفه.
- ١٨٣٠ □ قوله: «يشكو عسر الولادة على لبوته...» (ج ٢، ص ٢٣٠):
 اللبوة كفهوة و تكسره كسمره الاسمة (قاموس).
- ١٨٣١ □ قوله: «و القي في روعي...» (ج ٢، ص ٢٣٠):
 الروع بالضم: القلب.
- ١٨٣٢ □ قوله: «بيكي من خشية الله حتي تخضل لحيته...» (ج ٢، ص ٢٣١):
 اخضل لحيته اي ابتلت.

- ١٨٣٣ □ قوله: «فأتيت بنقمي في ضيعته...» (ج ٢، ص ٢٣٢):
نقمي موضع من اعراض المدينة.
- ١٨٣٤ □ قوله: «و معه غلام معه منسف...» (ج ٢، ص ٢٣٢):
المنسف العربال كذا في لهجة اللغات.
- ١٨٣٥ □ قوله: «فيه قديد مجزّع...» (ج ٢، ص ٢٣٢):
قديد مجزّع اي مقطّع، كذا قال المجلسي.
- ١٨٣٦ □ قوله: «فقال انها تطأطأت عن خيلاء الخيل...» (ج ٢، ص ٢٣٤):
طأطأ اي تواضع و فضح، الخيلاً بالضم والكسر الكبير.
- ١٨٣٧ □ قوله: «و كان يكثر غشيانه...» (ج ٢، ص ٢٣٧):
يكثر غشيانه اي ابانة عقله.
- ١٨٣٨ □ قوله: «قال عليّ دين و انا مملق...» (ج ٢، ص ٢٣٧):
الاملاق الفقر و الفاقة.
- ١٨٣٩ □ قوله: «أنه اشترى ضيعة سماها اليسير...» (ج ٢، ص ٢٣٨):
اليسير اسم موضع.
- ١٨٤٠ □ قوله: «فزحر زحرة خرجت منها حشوته كلها...» (ج ٢، ص ٢٣٨):
الزحير استطلاق البطن.
- ١٨٤١ □ قوله: «و جائه المال و هو ينزع...» (ج ٢، ص ٢٣٩):
فلان في النزاع اي في قلع الحيوة.
- ١٨٤٢ □ قوله: «فأنه يريد التشتيت بين أمّتك...» (ج ٢، ص ٢٣٩):
التشتيت التفريق.
- ١٨٤٣ □ قوله: «ليعمّي على الناس الامر...» (ج ٢، ص ٢٣٩):
عمّي الامر تعمية اخفاه و لم يُبينه.

- ١٨٤٤ □ قوله: «فاني متحرّج من حبسه...» (ج ٢، ص ٢٤٠):
تحرّج الانسان اي فعل فعلا جانب به الحرج وهذا من اغرب اللغه و قيل
تحرّج الرجل اي وقع في الحرج.
- ١٨٤٥ □ قوله: «و خرج مشددها دهشا...» (ج ٢، ص ٢٤١):
شده الرجل ادهشه و يقال دهش الرجل دهشا من الباب الرابع فهو دهش
ككتف اذا تحيّر و قد ادهشه غيره.
- ١٨٤٦ □ قوله: «و جلس الرشيد مجلسا حافلا...» (ج ٢، ص ٢٤١):
مجلس حافل اي كثير الجمع.
- ١٨٤٧ □ قوله: «حتي ارتج البيت و الدار...» (ج ٢، ص ٢٤١):
ارتج اي اضطرب.
- ١٨٤٨ □ قوله: «و لبث ثلثا بعده موعوكا منه ثم مات...» (ج ٢، ص ٢٤٢):
الوعك الحمي و قيل المها و قد وعكه المرض فهو موعوك.
- ١٨٤٩ □ قوله: «اشهدهم على انه مات حتف انفه...» (ج ٢، ص ٢٤٢):
مات الرجل حتف انفه اي على فراشه من غير قتل ولا ضرب.
- ١٨٥٠ □ قوله: «مهور نساينا و حجّ صرورتنا...» (ج ٢، ص ٢٤٣):
الصرورة الذي لم يحجّ بعد.
- ١٨٥١ □ قوله: «ثم يصلي ليلا ثم يهدأ ساعة...» (ج ٢، ص ٢٤٥):
هدد اي سكن.
- ١٨٥٢ □ قوله: «كانوا قليلا من الليل ما يهجعون...» (ج ٢، ص ٢٤٥):
هجع هجوعاً اي نام؛ قال بعض المفسرين: «ما» في قوله: «ما يهجعون» زائدة.

الباب الثامن

الامام على بن موسى الرضا عليه السلام

- ١٨٥٣ □ قوله: «فقد اقلقني...» (ج ٢، ص ٢٥٣):
القلق الانزعاج والاضطراب وقد قلقه غيره.
- ١٨٥٤ □ قوله: «انه لا ينداني...» (ج ٢، ص ٢٥٣):
لا ينداني اي لا يصيبني.
- ١٨٥٥ □ قوله: «ما هذه الوصيفة معك...» (ج ٢، ص ٢٥٤):
الوصيفة الامة.
- ١٨٥٦ □ قوله: «فتقاضاني و الح علي...» (ج ٢، ص ٢٥٥):
تقاضيه ديني اي طلبته (شرح قاموس).
- ١٨٥٧ □ قوله: «و هو يومئذ بالعريض...» (ج ٢، ص ٢٥٥):
العريض بضم العين مصغرا واد بالمدينة بها اموال لاهلها (نهاية).
- ١٨٥٨ □ قوله: «ان طائف بن المسيب يقعد...» (ج ٢، ص ٢٥٦):
الطائف العسس (قاموس).
- ١٨٥٩ □ قوله: «كلاماً فيه كالتهدد له...» (ج ٢، ص ٢٥٩):
التهديد التخويف كذا التهدد (مجمع).

١٨٦٠ □ قوله: «فانني لا اجد محيصا عنه...» (ج ٢، ص ٢٦٠):
المحيص المهرب والمحيد.

١٨٦١ □ قوله: «ان ظفرت بالمخلوع اخرجت الخلافة...» (ج ٢، ص ٢٦١):
المخلوع اخو الخليفة قاله في المجمع يعني محمد بن هارون الملقب بالامين
فانه كان الخليفة بعد هارون و وقعت بينه وبين مامون حروب حتي ظفربه .

١٨٦٢ □ قوله: «و امرهم بلبس الخضرة...» (ج ٢، ص ٢٦١):
كان شعار بني العباس قبل هذا اليوم الاعلام السود وكذلك كانت البستهم
سوداء و من اليوم بدلوها بالخضراء.

١٨٦٣ □ قوله: «أني قد قلت قصيدة و جعلت على نفسي...» (ج ٢، ص ٢٦٣):
من اراد القصيدة فليرجع الى كتاب عيون الاخبار للصدوق ابن بابويه رحمه الله
وليس هذا الشعر اولها على ما فيه.

١٨٦٤ □ قوله: «و لا خرقة منها بالف دينار...» (ج ٢، ص ٢٦٤):
الخرقة بالكسر القطعة من الثوب .

١٨٦٥ □ قوله: «ان يبكروا الى باب الرضا عليه السلام...» (ج ٢، ص ٢٦٤):
بكر اليه اي اتاه بكرة يعني غدوة.

١٨٦٦ □ قوله: «و اخذ بيده عكازة...» (ج ٢، ص ٢٦٥):
العكازة عصا ذات زج (قاموس).

١٨٦٧ □ قوله: «قطع بها شرابة جاجلته...» (ج ٢، ص ٢٦٥):
چاچله فارسى و هي نوع من النعل تتخذ من الجلد خاصّة
يقال ان الشرابة في المقام بمعني الشراك و هي من المتولدات.

١٨٦٨ □ قوله: «تزعزعت مرو...» (ج ٢، ص ٢٦٥):
تزعزعت اي تحركت و ارتجت .

١٨٦٩ □ قوله: «قد كلفناك شططا...» (ج ٢، ص ٢٦٥):
كلفه شططاً اي امرأ شاقاً.

١٨٧٠ □ قوله: «فدعي ابوالحسن عليه السلام بخفّه فلبسه...» (ج ٢، ص ٢٦٥):
الخفّ يقال له بالفارسية موزه.

١٨٧١ □ قوله: «يا ابا الحسن آجرک الله...» (ج ٢، ص ٢٦٧):
آجرک الله اي اعطاك الاجر.

١٨٧٢ □ قوله: «الآ ركض و مضي لوجهه...» (ج ٢، ص ٢٦٧):
ركض هرب.

١٨٧٣ □ قوله: «و زاد ذلك في غيظه و وجده...» (ج ٢، ص ٢٦٩):
وجد عليه وجدا و موجدة اي غضب.

١٨٧٤ □ قوله: «و كان الرضا عليه السلام يزري على الحسن...» (ج ٢، ص ٢٦٩):
زري عليه زرياً عابه (قاموس).

١٨٧٥ □ قوله: «فجعل في مواضع اقلعه «اقماعه» الابرايما...» (ج ٢، ص ٢٧٩):
القمع بالفتح والكسر وكسب افترق باسفل الثمرة و البسرة ونحوهما، الابرة
معروفة يقال لها بالفارسية موزن و جمعها ابر.

١٨٧٦ □ قوله: «على دعوة من نوقان...» (ج ٢، ص ٢٧١):
نوقان احد مدينتي طوس (قاموس)، هو مني دعوة الرجل اي قدر ما بيني وبينه
ذلك (قاموس).

١٨٧٧ □ قوله: «يقال لها سبيكة و كانت نويّة...» (ج ٢، ص ٢٧٣):
النوب بالضم جيل من السودان.

الباب التاسع

الامام محمد بن علي الجواد عليه السلام

- ١٨٧٨ □ قوله: «اصاغرنا عن اكابرننا القذّة بالقذّة...» (ج ٢، ص ٢٨١):
القذّة بالضم و التشديد ريش السهم تكون على قدر صاحبها و لايتفاوت و
ذلك مثل للتساوي بينهم.
- ١٨٧٩ □ قوله: «و قد كُنّا في وهلة من عملك...» (ج ٢، ص ٢٨١):
الوهلة المرة سنّ الفرخ.
- ١٨٨٠ □ قوله: «قد اخترته لتبريزه على كافة اهل الفضل...» (ج ٢، ص ٢٨٢):
برّز على اصحابه تبريزا فافهم.
- ١٨٨١ □ قوله: «و ان رافك منه هديه...» (ج ٢، ص ٢٨٢):
راقّة الشئ اعجبه الهدي السيرة و الهيئة كذا في النهاية.
- ١٨٨٢ □ قوله: «ان يفرش لابي جعفر عليه السلام دست...» (ج ٢، ص ٢٨٣):
الدست سدر البيت (قاموس).
- ١٨٨٣ □ قوله: «فجلس بين المسورتين...» (ج ٢، ص ٢٨٣):
المسورة متكاء من ادم (قاموس).

١٨٨٤ □ قوله: «بان في وجهه العجز والانقطاع ولجلج...» (ج ٢، ص ٢٨٤):

لجلج في الكلام تردّد ولم يظهر.

١٨٨٥ □ قوله: «على عجل مملوءة من الغالية...» (ج ٢، ص ٢٨٥):

العجل شبيّ يتخذ من الخشب تحمل عليها الاثقال، الغالية: الطيب.

١٨٨٦ □ قوله: «فيها بنادق مسك...» (ج ٢، ص ٢٨٧):

البنادق الذي يرمي به عن الجلابين الواحدة بندقية وهي طينة مجوّفة و تجمع ايضاً على البنادق (مجمع).

١٨٨٧ □ قوله: «و عطايا سنّية واقطاعات...» (ج ٢، ص ٢٨٨):

الاقطاع والقطيعة وهي الحائط من ارض الخراج يعطيها السلطان تكون تمليكا غير تمليك.

١٨٨٨ □ قوله: «و تقول انه يتسري عليّ و يغيرني...» (ج ٢، ص ٢٨٨):

تسري الرجل اذا اتخذ سرّية، اغار اهله تزوج عليها عيلة (قاموس).

١٨٨٩ □ قوله: «في اصل النبقة...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

النبق حمل الصدر واحده نبقة (قاموس).

١٨٩٠ □ قوله: «قال كنت بالعسكر...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

العسكر اسم مواضع ويقال لسرّ من راي ايضاً لان المعتصم بناها وانتقل اليها بعسكره ف قيل لها العسكر.

١٨٩١ □ قوله: «اتي به من ناحية الشام مكبولاً...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

كبل الامير قيده.

١٨٩٢ □ قوله: «قالوا انه تنبأ...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

تنبأ الرجل ادعي النبوة.

١٨٩٣ □ قوله: «وخلقاً عظيماً من الناس يهرعون...» (ج ٢، ص ٢٩١):
 يقال اقبل الشيخ يُهرع على البناء للمجهول اذا اقبل يسرع مضطرباً (شرح
 قاموس).

١٨٩٤ □ قوله: «او اختطفه الطير...» (ج ٢، ص ٢٩١):
 الاختطاف الاستلاب بسرعة.

١٨٩٥ □ قوله: «خرج عليّ ابو جعفر عليه السلام حدثان موت ابيه...» (ج ٢، ص ٢٩٣):
 حدثان الامر اوله وابتدائه.

الباب العاشر

الامام على بن محمد النقي عليه السلام

١٨٩٦ □ قوله: «يتفاوضون في الامر...» (ج ٢، ص ٢٩٩):

التفاوض بين الشريكين ردّ كل واحد منهما ما عنده الى شريكه يعني محادثتهم و اخبار كل منهم بما عنده .

١٨٩٧ □ قوله: «فتجارينا في الباب...» (ج ٢، ص ٣٠٠):

تجاروا في الحديث اي جري بعضهم مع بعض في المناظرة.

١٨٩٨ □ قوله: «كسب الغنم...» (ج ٢، ص ٣٠٢):

الكسب بالضم عصارة الدهن.

١٨٩٩ □ قوله: «فديفوه بماء الورد...» (ج ٢، ص ٣٠٢):

دافه بالشبيّ خلطه.

١٩٠٠ □ قوله: «فتقدم المتوكّل الى سعيد الحاجب...» (ج ٢، ص ٣٠٣):

تقدّم اليه امره.

١٩٠١ □ قوله: «ان يضمّ الى البدره بدره اخري...» (ج ٢، ص ٣٠٤):

البدره الكيس.

- ١٩٠٢ □ قوله: «مصفدا بالحديد...» (ج ٢، ص ٣٠٤):
صفده تصفيدا شدّه و اوثقه.
- ١٩٠٣ □ قوله: «فلما شخص محمد بن الفرّج الى العسكر...» (ج ٢، ص ٣٠٤):
العسكر اسم سرّ من راي.
- ١٩٠٤ □ قوله: «حتي وضع الدهق على ساق ابن الخضيب...» (ج ٢، ص ٣٠٦):
الدهق محرّكة خشبتان يغمز بهما الساق فارسيته اسكنجه.
- ١٩٠٥ □ قوله: «فهذا اخوه موسي قصاف عزاف...» (ج ٢، ص ٣٠٧):
رجل قصاف اي لاعب و لاه على الطعام و قريب منه، العزاف بالعين المهملة فالراء المعجمة .
- ١٩٠٦ □ قوله: «و حوّل اليها الخمارين و القيان...» (ج ٢، ص ٣٠٧):
القيان الاماء مغنيّة كانت او غير مغنيّة.
- ١٩٠٧ □ قوله: «و عند ما قرفك به...» (ج ٢، ص ٣١٠):
القرف الاتّهام.
- ١٩٠٨ □ قوله: «فان نشط لزيارته...» (ج ٢، ص ٣١٠):
نشط للامر اي طاب نفسه له .
- ١٩٠٩ □ قوله: «في خان يعرف بخان الصعاليك...» (ج ٢، ص ٣١١):
الصلعوك الفقير و الجمع الصعالك.

الباب الحادي عشر

الامام حسن بن علي العسكري عليه السلام

١٩١٠ □ قوله: «خذوا به خلف السماطين...» (ج ٢، ص ٣٢٢):
سماطين اي صفين .

١٩١١ □ قوله: «وكانت عادته ان يصلي العتمة...» (ج ٢، ص ٣٢٢):
العتمة العشاء الاخرة .

١٩١٢ □ قوله: «من ثقاته و خاصته فيهم نحرير...» (ج ٢، ص ٣٢٣):
النحرير الفطن البصير بكل شيء .

١٩١٣ □ قوله: «نفر من المتطببين...» (ج ٢، ص ٣٢٣):
المتطبب المتعاطي علم الطب .

١٩١٤ □ قوله: «فزبره...» (ج ٢، ص ٣٢٤):
زبره زجره ونهره .

١٩١٥ □ قوله: «قتل بريحة...» (ج ٢، ص ٣٢٥):
البريحة بالباء الموحدة و الراء و الحاء المهملتين بينهما ياء مثناة اسم رجل
(مجمع البحرين).

١٩١٦ □ قوله: «يتعاطي البيطرة...» (ج ٢، ص ٣٢٧):
البيطرة معالجة الداب.

١٩١٧ □ قوله: «فرحب به...» (ج ٢، ص ٣٢٨):
رحب به رحباً إذا قال به مرحباً.

١٩١٨ □ قوله: «ثم حملة على الهملجة...» (ج ٢، ص ٣٢٨):
الهملجة المشي شبيهه الهرولة.

١٩١٩ □ قوله: «ما رأيت مثله حسنا و فراهة...» (ج ٢، ص ٣٢٨):
فره الدابة يفره فراهة اذا نشط و خف في سيرها.

١٩٢٠ □ قوله: «و هو في اقل من الف فاستباحهم...» (ج ٢، ص ٣٣٠):
استباحهم اي استأصلهم.

١٩٢١ □ قوله: «ضيق الحبس و كلب القيد...» (ج ٢، ص ٣٣٠):
الكلب الشدة و الضيق.

١٩٢٢ □ قوله: «فلاتستحي و لانتحشم...» (ج ٢، ص ٣٣٠):
الاحتشام الاتحياء.

١٩٢٣ □ قوله: «و فيهم ترك و روم و صقالبة...» (ج ٢، ص ٣٣١):
الصقالبة جيل تتاخم بلادهم بلاد الخزر بين بلغر و قسطنطينية.

١٩٢٤ □ قوله: «اسئله عن شئ لحمي الربيع...» (ج ٢، ص ٣٣١):
حمي الربيع بكسر الراء هي تاخذ يوماً و تدع يومين ثم تجيء في اليوم الرابع
(قاموس).

١٩٢٥ □ قوله: «و نفست على الناس ببيعه...» (ج ٢، ص ٣٣٣):
نفس به كفرح ضن.

١٩٢٦ □ قوله: «فلما صليت العتمة...» (ج ٢، ص ٣٣٣):
العتمة صلوة العشاء.

١٩٢٧ □ قوله: «يا مولاي نفق فرسك الساعة...» (ج ٢، ص ٣٣٣):
نفق الدابة نفوقاً مات.

١٩٢٨ □ قوله: «يا غلام اعطه برذوني الكميت...» (ج ٢، ص ٣٣٣):
الكميت من الفرس الاحمر الذي يكون عرفه وذنبه اسودين.

١٩٢٩ □ قوله: «لا جليتهم عن جديد الارض...» (ج ٢، ص ٣٣٣):
الجديد وجه الارض.

١٩٢٠ □ قوله: «فاذا نظر الينا از تعدت فرائضنا...» (ج ٢، ص ٣٣٤):
الفرائض جمع فريضة هي اللحمة التي بين جنب الدابة وكتفها لاتزال ترعدُ
(نهايه).

١٩٣١ □ قوله: «قالوا سلم ابو محمد عليه السلام الى نحرير...» (ج ٢، ص ٣٣٤):
النحرير هو الفطن البصير بكل شئ (نهايه).

الباب الثاني عشر

الامام محمد بن الحسن القائم الحجة عليه السلام

لا ريب ان المقام يليق ان يذكر فيه جملة مما اثبتته المخالفون في كتبهم عند ذكر دولة الحق المنتظر صاحبها عجل الله فرجه و سهل مخرجه فان اعترافهم ابعث الى اثبات الدعوي مما اقرّ غيرهم، نروي ذلك جميعه عن شيخهم الامام محمد الصبّان في رسالته المترجمة باسعاف الراغبين في سيرة المصطفى و فضائل اهل بيته الطاهرين و نسوق مع رواياته طرفاً مما رواه ايضاً شيخهم الحسن العدويّ الخمرراوي في كتابه المسّمّي بمشارك الانوار في فوز اهل الاعتبار انتخاباً منهما لاسرداً لجميع رواياتهما؛

قال الصبّان :

اخرج مسلم و ابوداود و النسائي و ابن ماجة و البيهقي و آخرون : المهدي من عترتي من ولد فاطمة، و اخرج ابواحمد و ابوداود و الترمزي و ابن ماجة : لولم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله فيه رجلاً من عترتي - و في رواية : رجلاً من اهل بيتي - يملؤها عدلاً كما ملئت جوراً؛ قال العدويّ و في كنوز الحقايق للمناوي عن الطبراني عنه صلي الله عليه و سلّم المهدي منّا يختم به الدين كما فتح بنا و في جواهر العقدين في شرف النبيّن للامام المنادي.

قال : و قال مقاتل بن سليمان و من تبعه من المفسرين في قوله تعالى : ﴿وإنه لعلمٌ للساعة﴾
 قال : هو المهدي يكون في آخر الزمان ، و قاله الصبّان ايضاً العدوي : و اخرج الزّوياني و
 الطبراني و غيرهما : المهدي من ولدي وجهه كالكوكب الدريّ اللون لون عربيّ و الجسم
 جسم اسرائيلي يعني طويل - اقول الظاهر انّ هذا المعني من الزّوياني و انما اراد صلي الله عليه و
 آله البسطة في الجسم كيف كان كما دلّ عليه الآية - يملأ الارض عدلاً كما ملئت جوراً يرضي
 لخلافته اهل الارض و اهل السماء و ورد في حليته ايضاً أنّه شابّ اكحل العينين ازجّ الحاجبين
 اقني الانف كتّ اللحية على كتفه الايمن خالّ (الصبّان).

و اخرج الشعراني مرفوعاً :

يلتفت مهدي و قد نزل عيسى كأنما يقطر من شعره الماء فيقول المهدي تقدّم فصلّ بالناس
 فيقول عيسى : لا ، انما اقيمت الصلوة لك فيصلي خلف رجل من ولدي ، و صحيح ابن حبان
 «ابن حبان» نحوه و صحّ مرفوعاً : ينزل عيسى بن مريم فيقول اميرهم المهدي : تعال صل بنا ،
 فيقول : لا ، انما بعضكم ائمة على بعض تكرمه الله لهذه الامة ، و رواهما العدوي و نقل ما يقرب
 منهما عن شرح الشرقاوي على ورد الاستاذ البكري . قال و قال ابن حجر : و ما ورد ان المهدي
 هو الذي يصلي عيسى هو الذي دلت عليه الاحاديث ، قال الصبّان : و اخرج احمد و الماوردي
 «المارودي» : أنّه صلي الله عليه و سلّم قال : ابشروا بالمهديّ رجل من قريش من عترتي يخرج
 في اختلاف من الناس و زلزال فيملا الارض عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً و يرضي عنه
 ساكن الارض و ساكن السماء و يقسم المال بالسوية و يملؤ فازت امة محمّد صلي الله عليه و
 سلم غني و يسعهم عدله ، الحديث .

قال : و جاء في روايات أنّه عند ظهوره ينادي فوق رأسه ملك هذا المهدي خليفة الله فاتبعوه
 فتدعن له الناس و يُشربون حبه و انه مملك الارض شرقها و غربها و ان اصحابه الذين
 يبائعونه اولاً بين الركن و المقام بعدد اهل بدر ثم يأتيه ابدال الشام و نجباء مصر و عصائب اهل
 المشرق و اشباههم و يبعث الله اليه جيشاً من خراسان برايات سود ثم يتوجه الى الشام و في
 رواية الى الكوفة و الجميع ممكن و ان الله تعالى يمدّه بثلاثة آلاف من الملائكة و اهل الكهف

من اعوانه، قال السيوطي و حينئذٍ فسّر تأخيرهم الى هذه المدّة اكرامهم بشرف دخولهم في هذه الامة الخ - اي واعانتهم لخليفة الحق - و ان جبرئيل على مقدمة جيشه و ميكائيل على سافته و ان المهدي يستخرج تابوت السكينة من غار انطاكية و اسفار التورية من جبل بالشام يحاجّ بها اليهود.

قال و قال سيدي عبدالوهاب الشعراني في كتابيه المواقيت و الجواهر: المهدي من ولد الامام الحسن العسكري و مولده ليلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسين و مأتين و هو باق الى ان يجتمع بعيسي بن مريم، هكذا اخبرني الشيخ حسن العراني المدفون فوق كوم الريش المطل على بركة الرطل بمصر المحروسة عن الامام المهدي حين اجتمع به و وافقه «واقفه» على ذلك سيدي على الخواص.

١٩٣٢ □ قوله: «و كان الرجل في يده ضيعة لولد عمّه...» (ج ٢، ص ٣٥٦):

الضيعة العقار و الارض المغلّة (قاموس).

١٩٣٣ □ قوله: «خرج بي ناسور...» (ج ٢، ص ٣٥٧):

ناسور علة تحدث حوالى المقعدة و في اللثة ايضاً.

١٩٣٤ □ قوله: «فاجتاحتهم...» (ج ٢، ص ٣٥٨):

اجتاحه اي استاصله.

١٩٣٥ □ قوله: «قد تحوّل قرمطياً...» (ج ٢، ص ٣٥٩):

القرامطة فرقة من الخوارج (مجمع).

١٩٣٦ □ قوله: «و كان السفير يومئذ اتقاضاه...» (ج ٢، ص ٣٦٠):

تقاضاه الدين اي طلبه (شرح قاموس).

١٩٣٧ □ قوله: «اعتذر من فعلي و ابوء بالاثم...» (ج ٢، ص ٣٦٠):

باء بذنبه احتمله و اعترف به.

١٩٣٨ □ قوله: «أركب معه الى الحج و ازامله...» (ج ٢، ص ٣٦١):

المزاملة المعادلة على البعير (صاح) يقال: هو عدله في المجلس اي معادله (شرح قاموس).

١٩٣٩ □ قوله: «سفاتيح من مال الغريم...» (ج ٢، ص ٣٦٢):

السفتجة كقرطفة ان تعطي مالاً لاحد و للاحذ مال في بلد المعطي فيرفعه اياه ثم فيستفيدا من بطريق و فعله السفتجة بالفتح (قاموس).

١٩٤٠ □ قوله: «فسبحته الى وسط الدار...» (ج ٢، ص ٣٦٢):

سبحه جرّه على وجه الارض (قاموس).

١٩٤١ □ قوله: «ان يدفع الشهري السمند...» (ج ٢، ص ٣٦٣):

السمند الفرس فارسية (قاموس).

١٩٤٢ □ قوله: «الشهرية بالكسر ضرب من البراذن، قاله في القاموس و في

المجمع...» (ج ٢، ص ٣٦٣):

الشهري السمند اسم فرس.

١٩٤٣ □ قوله: «فورد الاسدي...» (ج ٢، ص ٣٦٣):

الاسدي هو محمد بن ابي عبدالله جعفر بن محمد بن عون الاسدي الكوفي احد السفراء رضي الله عنهم.

١٩٤٤ □ قوله: «حمل رجل من اهل آبة...» (ج ٢، ص ٣٦٥):

آبة بلدة قرب ساوه و بلدة بافريقية (قاموس).

١٩٤٥ □ قوله: «فضقت به ذرعاً...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

ضاق به ذرعاً ضعف طاقته و لم يجد من المكروه فيه مخلصاً (قاموس).

١٩٤٦ □ قوله: «فلما كان بعد اشهر دعي الوزير باقطاني...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

الباقطاني بالباء الموحدة والقاف والطاء المهملة والنون ثم الياء على ما في نسخ متعددة أفيد أنه احد وزراء بني العباس (مجمع).

١٩٤٧ □ قوله: «فقال له الق بني الفرات...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

قوله: الق بني الفرات لانعرف له وجهاً بيناً لعله بني جمع البنية يعني ما ابنتني في حوالى الفرات او أنه جمع ابن يريد به الطوائف الكائنة دون الفرات على نوع من المجاز بعلاقة الملابسة نحو ابن السيل لمارّ الطريق و ابن الدنيا لابل الشروة والله اعلم.

١٩٤٨ □ قوله: «و البرسيين...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

البرسن قرية بين الكوفة والحلة (قاموس)

١٩٤٩ □ قوله: «و خسف البيداء...» (ج ٢، ص ٣٦٨):

البيداء ارض مخصوصة بين مكة والمدينة.

١٩٥٠ □ قوله: «و ركود الشمس...» (ج ٢، ص ٣٦٨):

ركد الشمس وغيره اذا سكن ولم يتحرك.

١٩٥١ □ قوله: «و نزول الروم الرملة...» (ج ٢، ص ٣٦٨):

الرملة اسم مواضع منها موضع بالشام و موضع في طريق مصر معروف (قاموس).

١٩٥٢ □ قوله: «و ثبق في الفرات حتي يدخل الماء...» (ج ٢، ص ٣٦٩):

ثبق النهر كثر ماؤه (قاموس).

١٩٥٣ □ قوله: «بين جلولاء و خانقين...» (ج ٢، ص ٣٦٩):

جلولاء قرية ببغداد قرب خانقين بمرحلة.

١٩٥٤ □ قوله: «و موت ذريع...» (ج ٢، ص ٣٦٩):

قتل ذريع اي كثيرٌ سريعٌ.

١٩٥٥ □ قوله: «قرية من قري الشام تسمي الجابية...» (ج ٢، ص ٣٧٢):

الجابية قرية بدمشق و باب الجابية من ابوابها (قاموس).

١٩٥٦ □ قوله: «تندر بين باب الفيل...» (ج ٢، ص ٣٧٦):

نَدْرَاي سقط.

١٩٥٧ □ قوله: «في يوم عروبة...» (ج ٢، ص ٣٧٧):

عروبة يوم الجمعة.

١٩٥٨ □ قوله: «لسنة غيداقة...» (ج ٢، ص ٣٧٧):

سنة غيداقة اي كثيرة الامطار.

١٩٥٩ □ قوله: «ينثبق الفرات حتي يدخل في ازقة الكوفة...» (ج ٢، ص ٣٧٧):

يقال انثبق السيل عليهم اذا اقبل عليهم ولم يحسبوه (قاموس).

١٩٦٠ □ قوله: «ان يخط له مسجد على الغري...» (ج ٢، ص ٣٨٠):

الغري البناء الجيد و الغريان بناء ان مشهوران بالكوفة.

١٩٦١ □ قوله: «و يعمل على فوهته القناطير...» (ج ٢، ص ٣٨٠):

فوهة كُفْبَرَة من الطريق و السكة و الراوي منه.

١٩٦٢ □ قوله: «و اذا آن قيامه...» (ج ٢، ص ٣٨١):

آن اي قرب.

١٩٦٣ □ قوله: «قال هو شاب مربع...» (ج ٢، ص ٣٨٢):

اي لاهن من طول و لاتزدريه عين من قصر.

١٩٦٤ □ قوله: «فينزل على الحطيم...» (ج ٢، ص ٣٨٣):

الحطيم حجر الكعبة او جداره او ما بين الركن و زمزم و المقام و زاد بعضهم الحجر حيث يتحطم الناس في الدعاء .

١٩٦٥ □ قوله: «امر قد دثر...» (ج ٢، ص ٣٨٣):

الدثور الدروس كالاندراس (قاموس).

١٩٦٦ □ قوله: «و قطع ايدي بني شيبه...» (ج ٢، ص ٣٨٣):

بنو شيبه قبيلة معروفه منهم سدنة الكعبة (مجمع).

١٩٦٧ □ قوله: «جعلها جماء...» (ج ٢، ص ٣٨٥):

بنيان اجم: لاشرف له (صحاح).

١٩٦٨ □ قوله: «يعرف وليه من عدوه بالتوسم...» (ج ٢، ص ٣٨٦):

توسم الشيء تخيله و تفرسه، كذا في القاموس.

خاتمة الكتاب

يقول المُفتاق الى ربّه الغنيّ عليّ بن الحسين الحسيني الحسنّي :

أمّا بعد، حمد الله الذي خلق العباد و سلك بهم سبيل الرشاد و امكنهم من خير الزاد الى يوم المعاد، الذي جعل من رحمته اسعاف الراغبين و اتمّ النعمة في هداية المسترشدين و رضي لنا ما هو عنده دين و الصلوة و السلام على الصفوة السليل و افضل من ارشد الى خير سبيل، المبعوث بلغة اسماعيل، المصطفى من سلالة الخليل، المبشّر به في التوراة و الانجيل و على اوصيائه المرضييين الأئمة المنتجبين و صحبه المهتمدين.

فهذا هو الوعد الذي سبق ذكره و طاب عرفه و فاح عطره، طال ما طمح اليه الاحداق^١ و صور اليه الاعناق^٢ حتّى وفق الله و سهّل تصحيحه على قصر باعي و قلّة متاعي اذ كيف يسعني و امثالي مخاطرته و امثاله و أنّه البحر الذي لا يساحل و النبط الذي لا يساجل^٣ في بحار الانوار و مورده و مشرعه و من عيون الاخبار مجريه و منبعه كم فيه من غريب لفظه ارخي عليه مرّ

١- طمح بصره الى الشئ ارتفع .

٢- صوّر كفرح: مأل (قاموس صحاح)

٣- النبط: الماء الذي يخرج من قعر البئر اذا حفرت (نهاية).

الدهور السدول و دقيق معني في الفرق بين الابواب و الفصول، قد غير مرّ الدهور نصابها و شيب ريب المنون شبابها فتذري بعونه تعالى بعد الاحتطاط مصححة الاغلاط مصوناً من التفريط و الافراط، فانه و ان نزل عن ساير الكتب المطبوعة في جودة خطّه و صفاطبعه، لكنّه اعلى من اكثرها في الصحّة و الاعتماد عليه، على ان نسخ المنطبعة من هذا الكتاب قاصرة عنه في جميع الابواب و صدق الدعوي يظهر لمن وافقها و وقف و تأمل دونها و انصف.

و آخر دعوانا ان الحمد لله ربّ العالمين.

ملحقات

۱. فرهنگ لغات و اصطلاحات

۲. اعلام تاریخی و جغرافیایی

برای استفاده بهینه از این کتاب، و تحقیقاتی که مرحوم قاضی در باره لغت‌شناسی و شناسایی اعلام تاریخی انجام داده، دو ملحق بر آن افزوده شد.

ملحق اول: در باره واژه‌های لغوی و معانی و کاربرد آنها، که در کتاب بیان شده و در این ملحق به صورت فرهنگ الفبایی در آمده تا به راحتی مورد استفاده قرار گیرد.

ملحق دوم: مربوط به اعلام تاریخی و جغرافیایی است که مرحوم قاضی در باره آنها تحقیقات عمیقی انجام داده است. این تحقیقات نیز در ملحق دوم به ترتیب حروف الفبا تنظیم گردیده است. برای دسترسی به اصل مطلب در متن کتاب، در هر دو فهرست، شماره مسلسل هر مطلب، در آخر آن درج شده است.

١. فرهنگ لغات و اصطلاحات

١١٢١	ابعدہ اللہ: نَحَاہ عن الخیر و اهلکہ.	٤٥٥	آب یأوب اوباً: رجع.
١٨١٠	ابلس الرجل: اذا سکت و اقاما.	٤	آثر الشيء يؤثر ايثاراً: اختاره.
	ابن ملجم: اختلف فيه فقيل أنه عدوي و قيل أنه من بني سهم بن عمرو بن هصص رهط عمرو بن العاص و ليس بشيئ كما صرّح به ابن الاثير.	١٨٧١	أجرک الله اي اعطاک الاجر.
	ابو ثور كنية عمرو بن معديكرب الزبيدي و زيد بطن من مذحج.	٨٦٤	أذنت اي اعلمت.
٥٤٣	ابو ثمامة الصائدي بضمّ الثاء المثناة و في بعض النسخ الصيداوي عوض الصائدي.		أذنت اي اخبرت و اعلمت، البين الفراق.
١٤٩٠	اتاحه الله اي قدره.	١٩٦٢	آن اي قرب.
١١٠٢	الاتاوة الخراج.	٤٦٥	أباحه و استباحه: اي استاصله.
٥٤٤	اتوسمکم اي انفرکم.	١٢٠٩	اباده الله اهلکة.
٩٨٢	أثاقل الى الارض اي تناقل.	١٧٠٢	اباره اي افناه.
١١٢٥	اثبت الرجل عرفه حق المعرفة.	٥٢٨	الابانة: الفصل و الانفصال.
١٨٦	اثخنه الجراحة «الحجراة» او هنته و ضعفته		الابتزاز الاستلاب تقول ابتزني ثيابي اذا جرّدتك منهما و غلبك عليها.
١٥٣٢	أثقت بضیعة المجهول اي قیضت و قدرت.	١٣٩٤	ابر عليهم غلبهم.
٤٣٤	اجاره يجيره اجارة اذا اعطاه الأمان.	٢١٥	ابر اليمين: امضاها على الصدق.
٤٤٦	الاجارة ان تعطي الرجل ذمته يكون بها في	٤٤٤	ابر القسم امضاها على الصدق.
		١٦٣٠	ابرّم الامر احكمه.
		٩٥٥	ابسلت فلاناً اذا اسلمته للهلكة.
		١٠٢٧	الابطال جمع بطل و هو الشجاع.
		٤٨٨	الابطال جمع بطل و هو الشجاع.
		١٢٧٥	ابطره اي اطغاه و جعله ذا بطر و نشاط.
		٨٦١	ابعدہ اللہ: اي بَعَدَه عن الخیر.
		٨٥	

١٨٧	هيئته.	امانك يقال : اجاره يجيره اجارة اذا آمنه
	احجى بتقديم الحاء على الجيم اي اجدر و	٤٢٧ واعطاه الامان.
١١٥٥	احق.	١٩٣٤ اجتاحه اي استاصله.
١٦٩٩	الاحدوثة ما يتحدّث به.	١٢٩٤ اجتثّ اصله اقلعه.
	احظي: يقال هذا احظي عندي من اقرب	١٧٠٣ اجثته اي اقلعه.
٥٢٦	اليّ واسعد.	١٠٦٦ الاجتياح الإهلاك و الإستيصال.
	الاحن جمع إحنة بالكسر وهي الحقد و	٤٠٧ اجحم عنه نكص بيعة.
٩٢٤	الضغينة.	١٢٨٥ اجحم عنه اي فرّنا كصاً.
٨١٤	الاخبات الخشوع والتواضع	أجل حرف ايجاب بمعنى تصديق
١٥٧	اخترط السيف سلّه.	الخبر.
١٨٠٢	اختطّ الغلام اذ انبت عذاره.	١٤٤٦ اجلب عليه الناس اي دعاهم و
١٨٩٤	الاختطاف الاستلاب بسرعة.	جمعهم.
١٣٠٩	اختلط الرجل فسد عقله	اجلح بن عبدالله الكنديّ شيعيّ
	اختلف في عدد اصحاب بدر و المشهور	صدوقّ.
	أنهم كانوا ثلثمأة و ثلثة عشر	٤٤
١٠٢١	رجلاً.	١٢٦٢ اجهده اوقعه في مشقة.
	اخذة رابية اي شديدة زائدة في الشدة على	اجهز عليه عمله اي اتم، يقال : اجهز على
١٧٨٩	الاخذات	الجريح اذا اتم قتله.
١٨٣٢	اخضل لحيته اي ابتلت.	١١٧٧ الاحبار جمع حبر و هو العالم و الصالح و
١٣٤١	اخضلت اي ابتلت	يستعمل في اليهود كثيراً.
	اخفرت ذمة الرجل اذا انقضت عهده و	٧٢٩ الاحتباء ان يضمّ الانسان رقية الى بطنه
١٥٤	زاممه.	بثوب و نحوه يجمعهما به و قد يكون
	اخلاط الناس اوباشهم المختلطون	١٦١٦ باليد.
١٣٦٣	اخسعب جناب القوم و فلان خضيب	١٩٢٢ الاحتشام الاتحيا.
١٦٤٤	الجناب و حذب الجناب	١٥٢ احتشم الرجل انقبض.
١٢٩٩	الادوة بالكسر المطهرة	احتشم الرجل اي استحيي و انقبض.
	الادلّم من الرجال و الحمير: الاسود و	١٧٣١ احتقب الاثم اكتسب.
٤٠٤	كذلك الدلام	٦٩٩ احتمله اي حمّله ١٥٧٥
		احجم الرجل عن نكص و رجع

ارتوي افتعال من الرئي، الاجن الماء الفاسد	١١٥٨	ادلي بها اي دفعها رشوة
٨٤٠	١٦٨٦	ادماء : ماخوذ من الدم
ارجف القوم خاضوا في اخبار الفتن و	١٢٢٣	ادمن الشبيئ: ادامه
١٤٥٣ نحوها		الادمة في الانسان السمرة و رجل احني
٥٢٤ ارجفوا به خاضوا فيه		الظهر و هو منحني اي في ظهره
١٢٦٧ ارجفوا في الاخبار خاضوا فيها	٤٨٢	إحدىدبّ
٣٠٩ ارداه: اهلكه		اذا كان الناس يحفون لخدمته لأنه مطاع
١٤٧٣ ارداه اهلكه	١٤٢٦	فيهم
١٧٩٣ ارش الجناية ديتهما	١٨١٩	اذاع السر اذاعة افشاء و اظهره
١٢١٥ ارعوي عن القبيح كف و انصرف		أذن بالحجّ اي اعلم به و دعى الناس
الارغفة جمع رغيف نوع من الخبز	٥٩٣	اليه
المستدير		اراد بـالـمـتـبـل الراكب و القوائم
٧٨٩	١٣٤٣	صومعته
ارغم انفه اي الصقه بالرغام و هو التراب،		الارامل المساكين من رجل و نساء يقال
هذا هو الاصل ثم استعمل في الذلّ و		لكل واحد من الفريقين على انفراده
العجز عن الانتصاف و الانتصار و		ارامل و هو بالنساء اخصّ و اكثر
الانتقياد على كرهه فالمعني جزعاً		استعمالاً و الواحد ارملة و ارملة ٦٧٥
لا يؤدي الى انتصاف و انتصار ٩٣١	١٤٨١	الارب الحاجة
ارقل: اسرع و المفازة قطعها ١٥٨٣		اربط للجاش اي اثبت للقلب
ارلج «ادلج» القوم اذا ساروا من اول	١٠٤٠	الاربية كالأثنية اصل الفخذ او ما بين علاه
الليل ١٧٧٦		«اعلاه» و اسفل البطن ٢٣٣
الارومة بفتح الهمزة و تضم اعلى	٧٤٢	ارتائ افتعال من الرأي
الشجرة ٩٠٩		الارتاء افتعال من الرأي بمعني الفكر و
ارويته اذا سقيته و جعلته ريان ٥٠٦	٥٨٠	التدبير
اريد حبائه: عطائه ٣٩		أرتجّ عليه الأمر بصيغة المجهول و تشديد
الازار الملحفة ١٤٦		الجسيم اضطرب و التسبس و ارتج
ازدجر عن المكروه اي اشنع و انتهى ١٠١٩	٧٢٤	بتخفيف الجيم اي اغلق
ازف الوعد قرب ١١٩٩	١٨٤٧	ارتجّ اي اضطرب
الازفة جمع زقاق كغراب و هي		

١٣٢٨	استفزه استخفه واستزله	١٥١٥	السكة
	الاستقالة طلب الاقالة اي الفسخ يريد به	١٢٠٥	الازل الشدة والضيق
	قول ابي بكر في المنبر: اقبلوني و	١٨٠٩	الاس مثلثة اصل كل شئ
١١٥٩	لست بخيركم و علي فيكم		اساير اليوم اصله ان قوما اغبر عليهم
	استلم الحجر اذا لمسه: يعني ان الركن يكاد		فاستصرخوا بني عميم فابطاوا عنهم
	ان يمسه اذا جاء يستسلم لا يعرف من		حتي اسروا و ذهب بهم ثم جاوا
١٧٧٤	راحته وجودها		يسئلون فقال لهم المسئول اساير اليوم
٥٧٧	الاستنظار الاستمهال	١٥٠٣	و قد زال الظهر
٥١٤	الاستنفار: الاستنجا و الاستنصار	٢٧٢	استأصله: قلعه من اصله
	استوعره المترفون هو من الوعر من	١٩٢٠	استباحهم اي استأصلهم
	الارض ضد السهل و المترف المتنعّم	٧٢٦	استتابه اي سئله ان يتوب
٨٢١	من الترف بالضم و هي النعمة	٤٢١	استتب الامر اي تهيأ و استقام
٧٤٠	استهلال الصبي تصويته عنه ولادته		استجهرت الرجل اذا رأته عظيم المنظر ذا
٧٣٤	استيقظ انتبه	١٧٧٠	مهابة جميلة
	الاسرة بالضم الرهط الادنون، المترحزح	١٠٦٧	استحرق القتلي اشتد
١٢٢٦	المتباعد	٧٧٤	استحلفه طلب منه ان يحلف
٤٩٣	الاسرى جمع الأسير		الاسترجاع قول: انأ الله و انأ اليه
٣٠١	أسف يأسف أسفاً فهو أسف اذا غضب	١١٣٨	راجعون
	اسف الطائر اذا ادني في طيرانه من		الاسترجاع قول انأ الله و انأ اليه
١١٧٠	الارض	١٤٤٥	راجعون
٦٥٣	الاسف اشد الحزن	٦٣٩	استسب الأمر استقام
١٣٦٧	اسفر اي خلي و انكشف	١٢٧١	استسر بالشئ طلب ان يخفوه
٤٩٤	اسفه: اغضبه	١٧٠٠	استشاط عليه التهب غضباً
١٤٩٨	اسقط في يده اي ندم و تحير	١٨٢٥	استشاط الرجل اذا التهب غضباً
	أسقف بضم الهمزة و سكون السين و ضم	١٧٢٤	استطار غضباً اي هاج و نار
	القاف و تشديد الفاء رئيس النصاري	٤٣	استظهر بفلان اي استعان
	في دينهم و هو اسم سرياني و يحتمل		استعمل السلطان فلاناً اي جعله عاملاً و
	ان يكون سمى به لخضوعه و انحناؤه	٥٣٩	وليه لأمر

٨٥١	يستفاد من الشروح	في عبادته فالسقف في اللغة طولٌ في
١٧٦٧	اضطرعا: اي تصارعا	انحناءً ٥٧٢
١٩٦	الاصطلاح: التوافق	اسلَس لها اي ارخي ١١٦٦
١٧٧	اصفي فلانا بكذا اذا اثره به	الاسنة جمع سنان ١٥٨٨
٢٨٧	اصلت السيف اذا جرّده من غمده	اشدد به ازري اي ظهري ٢٧
٦٦١	اصمت الرجل: سكت	اشدد حيازيمك: حيازيم جمع حيزوم و
	الاصيل الوقت بعد العصر الى	هو وسط الصدر يقول تهياء للموت و
١٦٢٥	المغرب	وطن نفسك عليه ولا تجزع منه ٣٨
	اضافة الى الغابات لقوته و شدته و انه	اشدد به ازري اي قوّ به ظهري ٥٢٩
٣٨٤	يحمل غابات شتي	اشرب: يقال اشرب فلان حبّ فلان اي
٣٨٩	الاضراس: الاسنان	خالط قلبه و حلّ منه محلّ الشراب
	الاضراس الاسنان و العَضّ المسك	يعني انهم خلطوا حبّ الفتنة بقلوبهم
١٠٣٦	بها	كخلط الشراب بالشارب و الصبغ
	اضطربوا اي تضاربوا، السياط جمع	بالثوب مثلاً، كذا قيل ١٠٢٢
١٥٦٦	سوط	اشرف عليه اذا اطلع من فوق، و الإطلاع
١٦٦٧	اضطربوا اي تضاربوا	بتشديد الطاء العلم اريد بهما
٦٠٤	اضطغن من الضغن بمعني الجقد	قربها ٨٦٥
١٠٤٩	اطاح الشبيّ فناه	اشفق الرجل خاف و حذر ٥١٨
٢٣١	اطاف به اي المّ به و قرب منه	اشفقنا اي خفنا و حذرنا ٦٦٠
	اطاف به المّ به اقاربه، حواليه بفتح اللام اي	اشفي الرجل اذا اشرفت على الموت ١٤٣٦
١٥٥٦	اطرافه	اشنق البعير اذا كفّه بزمامه ١١٦٥
١٣٩٨	اطافوا به اي قربوا منه و احدقوا به	الاشيب من ابيض شعره يريد
	اطرق الرجل: اذا سكت و نظر الى الأرض،	الراهب ١٣٤٦
٩١٣	الكثيب الحزين	اصبغ بن ثباتة المشاجعي كان من خواص
١٤٨٠	اطلع عليه اشرف	امير المؤمنين ٤٧
٦٩٣	اطمعت الرجل فيك جعلته ذا طمع	اصحر الرجل اذا خرج الى الصحراء ٨٠٥
١٦٨٩	اطنّ ساقه قطعها	الاصدار الإرجاع اي ليس له بسلامة في
	الاطنان جمع طن و هو الخرمة من خطب و	ارجاع المسائل التي وردت عليه؛ كذا

اغْتَصَبَهُ عَلَى الشَّيْءِ قَهْرَهُ عَلَيْهِ يَعْنِي	١٥٢١	قَصَب
اسْتَسَلَّمَ لِلْمَوْتِ وَتَحَمَّلَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ		اِظْلَمَكَ الْأَمْرَ إِذَا دَنِيَ مِنْكَ كَأَنَّهُ الْقَيِّ ظَلَمَهُ
بِأَنَّكَ مُجْبِرٌ لَا تَسْتَطِيعُ دَفْعًا عَنْ	٤٩٥	عَلَيْكَ
نَفْسِكَ		الْأَعْبَاءُ جَمْعُ عَيْبٍ وَهُوَ الْحَمْلُ الثَّقِيلُ وَ
اغْتَدَّ السَّيْرُ وَفِي السَّيْرِ أَيْ اسْرَعَ	١٥٦٩	النَّهْوُضُ الْقِيَامُ وَالْحَرَكَةُ، يَرِيدُ طَاقَتَهُ وَ
الْأَغْرَاضُ جَمْعُ غَرَضٍ بِالْفَتْحِ وَهُوَ	٥٩٢	قُدْرَتُهُ
الْهَدَفُ الَّذِي يَرْمِي إِلَيْهِ		الْأَعْبَاءُ جَمْعُ عَيْبٍ وَهُوَ الْحَمْلُ
اغْرُورِقُ فِي الْأَضَالِيلِ أَيْ وَقَعَ فِيهَا وَ	٧٠١	الثَّقِيلُ
غَرِقَ		اعْتَزَلَ الْمَكَانَ لِحِي عَنهُ وَاسْتَجَنَبَ
اغْرَازَتْ فَلَانًا إِذَا جَهَّزَتْهُ لِلْغَزْوِ	١٦٤٧	الْأَعْدَالَ جَمْعُ عَدَلٍ بِالْكَسْرِ وَهُوَ
الْأَغْضَاءُ دِنَاءُ الْجَفُونَ بَعْضُهَا مِنْ	٦٠٣	الْحَمْلِ
بَعْضٍ		اعْذَرَ فِي الْأَمْرِ بِالْمَعْنَى فِيهِ
الْإِغْفَاءُ النَّوْمُ وَالنَّعَاسُ	٢٤٧	اعْذَرَ مِنْ أَنْذَرَ يَعْنِي مِنْ حَذَّرَكَ وَأَنْذَرَكَ
الْإِعْمَارُ جَمْعُ غَمْرٍ وَهُوَ الَّذِي لَمْ يَجْرُبْ		مِمَّا يَحُلُّ بِكَ فَقَدْ اعْذَرَ إِلَيْكَ أَيْ صَارَ إِذَا
الْأُمُورِ	٩٩٥	عَذَرَ فَلَا مَلَامَةَ لَهُ فِيهِ إِذَا حُلَّ
أَفَاقُ الْمَرِيضِ مِنْ مَرَضِهِ أَيْ رَجَعَ إِلَى حَالَتِهِ		اعْذَرَ الرَّجُلُ: صَارَ إِذَا عَذَرَ
الْأُولَى فِي صِحَّتِهِ وَكَذَلِكَ الْمَغْمِي وَ	١٦٣٧	الْأَعْرَابُ: سَكَّانُ الْبَادِيَةِ وَلَيْسَ الْأَعْرَابُ
الْمَغْشَى عَلَيْهِ	٥١٧	جَمْعُ الْعَرَبِ
أَفَاقُ الْمَجْنُونِ أَيْ رَجَعَ إِلَى حَالَتِهِ الْأُولَى	٧٠٧	اعْضَلَ الْأَمْرَ اشْتَدَّ
مِنَ الصَّحَةِ		اعْلَمَ الْفَارِسُ إِذَا جَعَلَ لِنَفْسِهِ عِلَامَةً
أَفَاقُ الْمَرِيضِ وَالْمَجْنُونِ: إِذَا رَجَعَ إِلَى	٢٨٢	الشَّجْعَانَ
حَالَتِهِ الْأُولَى مِنَ الصَّحَةِ		اعْنَانُ الشَّيْءِ: أَطْرَافُهُ وَنَوَاحِيهِ، وَالْمَسَارِبُ
أَفَاقُ الْمَرِيضِ وَالْمَجْنُونِ إِذَا رَجَعَ إِلَى		وَالْمَسَارِحُ الْمَرَاعِي وَالْفَرْقُ بَيْنَ سَرِحَ
حَالَتِهِ الْأُولَى مِنَ الصَّحَةِ		وَسَرِبَ أَنَّ السَّرُوحَ أَنَّمَا يَكُونُ فِي أَوَّلِ
الْإِفْتِضَاضِ الْفُضِّ وَهُوَ الْكَسْرُ أَرِيدَ بِهِ		النَّهَارِ وَلَيْسَ ذَلِكَ بِشَرْطٍ فِي
الْوَطِيِّ بِكَسْرِ مَا هِيَ عَلَيْهِ مِنْ	١٠٥٦	السَّرُوبِ
الْبَكَارَةِ		اغْتَالَ عَلَيْهِ اغْتِيَالًا وَغَيْلَةً أَيْ قَتَلَهُ خُدْعَةً وَ
اِفْتَقَدَهُ وَتَفَقَّدَهُ طَلَبَهُ عِنْدَ غَيْبَتِهِ	١٢٧٩	غَرَّةً

الاکام و الآكام كجبال و اجبال جمع اكمة	افحم زيد على المجهول من قولك كلمته
بفتحتين و هي ما ارتفع من	حتى افحمته اذا اسكته في خصومة او
١٧١١ الارض	غيرها ٧٦٤
٤٦٣ اكب عليه: اقبل و لزم	٨٢٢ الافراط المتقدمون
٦٦٨ اكب عليه اقبل و لزم	الافصاح: الكشف و الاظهار يريد انه قد
١٠٤٤ اكتنفوا فلانا احاطوا به	علم القوم عنه القتال ائي فيه صاحب
٦٤٥ اكمه: العمي	كشف في تراكم العذر و صاحب اظهار
الاكمة محركة الموضع المرتفع من الارض	لما في باطن الأمر في حديث
٩٦ كالتل او اشد ارتفاعاً منه	٤٦٨ حُن
٨٤٤ اكتنم به اي كنمه و ستره	٦٦٧ افضي بها الي اي اظهرها لي
اكيلكم بالسيف كيل السندرة: في حديث	٧٦٦ افضي الي المرءة جامعها
عليّ ؑ: اكيلكم بالسيف كيل	١٠٢٣ الافك الكذب
السندرة اي اقتلكم قتلاً دامغاً	افلت الشئ و انفلت بمعني واحد اي
٣٨٦ ذريعاً	١٢٨١ خلص
٩١٩ الب الناس اليه جمعه	اقتحم: رمي بنفسه ٢٧٨
٩٥٤ الب الناس اليه جمع	الاقتراح طلبك الشئ ابتداء و
الح على الشئ اذا الزمه و اصر عليه في	١٨٥ تحكماً
٨٢٦ الحديث	اقتراف الاكتساب يقال اقترف الشئ اي
١١٢٤ الحد الي الباطل مال	١٢٥٦ اكتسبه
اللهم غفراً منصوب بفعل مقدّر كانه ؑ اذا	١٤٦٢ اقتص الحديث ذكره
سمع ما لا يجوز ذكره بادر بالاستغفار	٩٥٢ اقصدهم تقويم اي اعدلهم استقامة
٢٠٢ قصداً تركه	الاقطاع و القطيعه و هي الحائط من ارض
ام الرأس الجلدة التي تجتمع الدماغ او	الخراج يعطيها السلطان تكون تمليكا
٣٥ الدماغ خاصة	١٨٨٧ غير تمليك
ام سلمة بنت ابي امية بن المغيرة و اسمها	٧٣٥ الاقلاع الكف
هند زوجة النبي ﷺ حالها في الجلالة	٧٢٧ اقللت الشئ رفعته و حملته
و الإخلاص لعليّ ؑ اشهر من ان	٨٥٦ اقلوا العرجة اي الاقامة
يذكر و ورد في الاخبار انها افضل	٣٩٦ اقله من الارض رفعه

٦٤٢	مثل فعله	١٣٣	ازواجه بعد خديجة
٥٦٧	انتبذ فلان اي ذهب ناحية		أمّ الشيبى و يؤمّ: قصده، الجبانة: الصحرا و
	انتحر قتل نفسه و القوم على الامر تشاجوا		تسمي به المقابر لأنها تكون في
١٠٩٨	عليه فكاد بعضهم يقتل بعضاً		الصحراء فهي تسمية الشيبى باسم
	انتحل الشيبى ادعاه لنفسه و هو لغيره	٨٨٣	محلّه
	انتحل على البناء للمجهول من الانتحال		أمّ غيلان شجرة يسر و يقال لها بالفارسية
١٤٢٨	بمعني الادعاء	١٨٢٢	مغيلان
١٧٣٠	انتحي عنه اي تجبّب	١٠٤١	امانة الصوت اخفائه
	الانتهاك افتعال من النهك يقال انتحك	٩٤٨	الامثل الافضل الاشرف
١٥٧٧	حرمة اي هتكها	٩٠٦	أمر الباطل: كثر
١١٨٠	انثالوا عليه اي تتابعوا و تراحموا	١٨٣٨	الاملاق الفقر و الفاقة
١٦٩٨	انحاز عنه اي عدل		املصت المرثة القت ولدها قبل وقت
٥٦٠	الانحدار الهبوط و الانحطاط	٧٣٩	الولادة
١٢٤٤	الانحسار الانكشاف	١١٠٥	املصت الحامل القت ما في بطنها
٥٣٤	انتخل قلبه انتزع	٥٣٠	الامنية واحدة الاماني و هي الآمال
	انسابت الحية جرت و فلان مشي		اميطي دماء القوم عنه اي بعدّ و أزل دماء
١٣٨٢	مسرعاً	٢٤٨	القوم عن السيف
	انسلّ الرجل و تسلّل اي ذهب في		ان اسعف بالرضا يعني و ان ناله الرضا
٨٤	استخفاءً	١٢٦٠	بوصوله مرامه
١٤٠٤	انسلّ الرجل اذا ذهب في خفاء	١٠٩٥	الانانة كقناة الرفق و الانظار
	الانصار جمع نصير و الناصر كشريرف و	١١٣٢	الانبار بلدة بالعراق
٥٣١	اشراف	٣٧٦	انبته تأنيباً لامه و بكته
١٦٣٨	الانصاف العدل و الاسم التّصف		انبتق: يقال انبتق السيل عليهم اذا قبل
١٧٦٦	انصت اي سكت	١٩٥٩	عليهم و لم يحسبوه
١٥٦٢	انضاف اليه اي انضمّ		انبهر الرجل اذا انقطع نفسه و تتابع من
٨١٩	الانعام السائمة اي الراعية	١٥٣٣	الاعياء
١٠١٦	انعم عليه اي قبل و اجاب بنعم	٤٢٦	انت أمسّ القوم بي رحماً اي اقربهم
	انفجرتم: اي دخلتم في الفجر، السرار		انت تباري الريح سخاءً اي تعارضه و تفعل

١٤٥٠	اومى به انزل اذا لم يوافقته	الليلة او الليلتان في آخر الشهر يستقر
٤٨٦	اهال عليه التراب: صبّه	القمر فيهما
٨٥٥	الاهبة العُدّة	انفذ اليه ارسل
١٠٩٩	الاهبة العُدّة	انفضّ القوم تفرّقوا
	اهدر الاسلام ما كان في الجاهلية اي	انفضوا اي تفرّقوا
٥٣٦	بطله	انكشموا اي جدّوا و اسرعوا
١٧٤٧	اهرق الماء يهرقه اوراقاً: صبّه	الانواء جمع نوء و هي نجوم معروفة
٤٣	اهل النهروان يعني الخوارج	المطالع كانت العرب ينسبون الغيث
	اهل الصفة بضم الصاد و تشديد الفاء فقراء	اليها فيقولون مُطِرنا بنور كذا، وله شرح
	المهاجرين و من لم يكن له منهم منزل	في محله
	يسكنه فكانوا يأوون الى موضع مظلل	الانتهاء الأبلاغ
٥٥٨	في مسجد المدينة يسكنونه	انهكه السلطان عقوبة اي بالغ في
٤٠١	الاهلال التلبية باحرام	عقوبته
١٤٨	أهله للامر تأهيلاً اي رآه اهلاً	انهملت عليه جري دمعها
١٧٨٣	أهله للامر تأهيلاً اذا جعله اهلاً له	انهملت عيناه اي فاضت
	اهيِّجك: يريد ألسا ازعجك و لا اغلظ	انهي الخبر اليه ابلاغه
٩٧	عليك	الاواعي: جمع الاوقية وهي بضم الهمزة و
	اي لاسبقنهم الى حوض انا مستقبه	تشديد الياء اسم لاربعين درهماً و
٩٤٥	لحضرائه	الكلام الثاني بيان له
	اي لا يستطيعون، القصد طريق	الادود العوج
١٢١٧	العدل	الاوز: بتشديد الزاء، مرغابي
١٤٥١	اي رؤوسها	الاوزاح الحلبي من الفضة او الذهب و
	ايتوني بدوات و كتف اكتب لكم كتاباً	الخلخال
	الكتف عظم عريض يكون في اصل	اوضع في تجارته بصيغة المجهول اي
	كتف الحيوان من الناس والدواب كانوا	خسر
٤٥٧	يكتبون فيه لقلة القراطيس عندهم	اوطاس بفتح الهمزة و سكون الواو اسم واد
٤٤٩	الايدان: النداء الى الصلوة و الإعلام به	في ديار هوازن
٥١٥	اينع الثمر اذا ادرك و نضج	أوغر اليه ان يفعل كذا: امره

- ١٦٤٣ اينع الثمر اي نضج و حان قطافه
 ١٤٣٣ ايها عنك اي اسكت و كَفَّ
 ١٥٤١ ايهاً بالنصب بمعني اسكت
 باب الفيل احد ابواب مسجد الكوفة و
 ١٣٢٦ كانت تسمي بباب الثعبان
 ١٣٧٦ بابل كصاحب موضع بالعراق
 ١٣٠ بار الشيء يبور بورا اذا امتحنه
 ٤٨٥ البأس: الشدة في الحرب
 ٩٣٣ البأس الشدة والخوف
 ٢٥٩ الباسل الشجاع و يقال للأسد ايضاً
 الباع قدر مدّ اليدين و قصر الباع كناية عن
 العجز
 ١٤١٤ بالظ القوم اي تجالدوا بالسيوف وكذلك
 المُبالدة و هذه بالعصاء ايضاً ١٠٣٠
 بان الأمر اي وُضِح
 ٥٥٢ بان الأمر ظهر و وضح
 ٥٧٠ بان الأمر ظهر، تمحصت الأمور اي
 خلصت
 ٩٥٧ باهل المثالات اي باهل العقوبات من
 امثالكم
 ١١٢٠ باء بذنبه احتمله و اعترف به
 ١٩٣٧ بتعريّة: اي خلوه
 ١٧٥٧ البتول كرسول من القاب فاطمة عليها السلام ٨
 بححثٌ: بحج صوته: غلظ، و القرن: الكفو
 في الحرب، و المناجز: المقاتل، و
 الغرائز: الطبايع، ضربة نجلاء: اي
 واسعة الشقّ، و الهزاهز: الفتن و
 الحروب و الأيام
 ٢٩٧
- ٩٤٢ بحدافيرها يا بجوانبها و اجمعها
 بدرت عينه: سالت، و في بعض النسخ:
 ندرت بالنون اي سقطت و الاول
 ٢٢٧ اصحّ
 ١٩٠١ البدره الكيس
 البُدُن بضمّتين جمع بَدَنه و هي الناقة التي
 تنحر بمكّة ٦٠٢
 البرت بالكسر قرية بين واسط و بغداد منها
 احمد بن محمد و احمد بن القاسم
 البرتيان المحلّثان ١٠٢
 البرح مصدر قولك برح مكانه اي زال عنه
 و قولهم لابراح منصوب كقولهم
 لاريب و يجوز رفعه فيكون لا بمنزلة
 ليس اي ليس لي بروح ٤٤٤
 البرد نوع من الثياب معروف و البردة
 الشملة المحفظة ١٠٩
 برز يبرز تبريزا: فاق اصحابه فضلا او
 شجاعة ٢١
 برز فلان على اصحابه تبريزاً فاقهم ٧٠٥
 برز اصحابه فضلاً فاقهم ١٧٨٦
 برز على اصحابه تبريزا فاقهم ١٨٨٠
 البرسن: قرية بين الكوفة و الحلة ١٩٤٨
 برمت اي سئمت و ملكت ١١٠١
 البروز: الخروج ٦٤٠
 البريحة بالباء الموحدة و الراء و الحاء
 المهملتين بينهما ياء مثناة اسم
 رجل ١٩١٥
 البريد من يحمل الكتاب من بلد الى

العمر الى جمع الشبهات والآراء	١٣١٩	بلد
الباطلة	١١٦	البراء الخلق
٨٣٩		بَزَّ ثوبه سلبه
بَكَرَ اليه اي اتاه بكرة يعني غدوة	٢٩٦	بزه ثوبه : سلبه
بلوت الرجل امتحنته واختبرته	٣١٦	البِضْع في العدد - بالكسر و قد يفتح - ما
البِلَّة الرطوية والنداوة، تقول بللته بالماء		بين الثلث الى التسع
١٠١٠		٢٧٤
بَلَّأ و بَلَّتَه فابتَلَّ		البطل الشجاع
٨٨٢		٣٧٩
البندق الذي يرمي به عن الجلابين		البِطْنَةُ الاسراف في الشيع، و ثوت به بِطْنَتَه
الواحدة بندقة و هي طينة مجوفة و		يعني الصقعه بالارض بحيث لم يقدر ان
تجمع ايضاً على البنادق		يقوم
١٨٨٦		١١٧٦
بنو شيبه قبيلة معروفة منهم سدنة		بعج بطنه بالسكين شقّه
١٩٦٦		٧٩١
الكعبة		البعء: الهلاك
١٩٦٧		١٤٥٩
بنيان اجم: لاشرف له		بَعِد بالكسر يبعد فهو باعد هلك
١٢٩٧		١٥٦٤
البُهْت الكذب و البُهْتان		٧٤٨
بهته بهتاً بالفتح اذا قال عليه الم يفعله		البعوث الجيوش المرسله
٥٢٥		٤١٦
بهره بهراً غلبه و بهر القمر اضاء حتي غلب		بغته اي فاجأه و لقيه بغته اي فجأة
١٤٠		٤١٩
ضوئه ضوء الكواكب		بغر بالكسر يبغر بغيراً اخذه داء يشرب كثيراً
١٨١٨		و لا يروي ابدا
البهمة ولد الضان		١٦٠٩
بَيَّت العدو اوقع بهم ليلاً		البغية بكسر الباء و ضمها المحاجة و
٥٥٧		المطلوب
بيد جذاء بالذال و الدال اي مقطوعة		٤٢٤
١١٥١		١٧٧٧
البيدا ارض مخصوصه بين مكة و المدينة		بقر الشبيء بقرا اذا شقّه و فتحه
على ميل من ذي الحليفة نحو		٩٤٣
٥٩٧		بقرت الشبيء بقرا شققت و فتحته
مكة		البكار جمع بكر و هو الفتى من الابل، و
البيدا المفازة التي لاشبيء فيها و هي ههنا		العمدة التي قد انشدخت اسنمتها من
اسم موضع بين مكة و المدينة		داخل و ظاهرها صحيح لكثرة
١٣٢٠		ركوبها
البيداء: ارض مخصوصه بين مكة و		١٠٧٩
١٩٤٩		المدينة
بيضة البلد تستعمل في الملح و كذا فمن		بَكَرَ اي خرج للطلب بكرة، قال الفاضل ابن
الملح قول اخت عمرو و من الذم		ميثم استعار لفظ التبكير للسبق في اول

٣٣٨	تكلفته على مشقة	قولهم اذل من بيضة البلد اي اذل من
	تحديث فلانا اذا باربته في فعل و نازعته	بيضة النعامة التي تركها
١٨٤	الغلبة	١٩١٦ البيطرة معالجة الداب
	تحرج الانسان اي فعل فعلا جانب به	١٧٦٥ الثالث الناقه عليه اي ابطات
	الخرج و هذا من اغرب اللغه و قيل	١٢٢٤ التاشب التألف و الاجتماع
١٨٤٤	تحرج الرجل اي وقع في الحرج	١٠٠١ تأشب اليه انضم
٥	التحري: قصد ما هو خليق بالقصد	٧٥٨ التأليب التحريض
	التحريش الاغراء، بين فيه كان رسول الله	٨٥٢ تاه الرجل في مسيره اي ضل و تحير
١٤٧٢	لاياخذ بالقرابة	١١٩٤ تاه الرجل تحير
١٠٢٨	التحضيض التحريض	١١٠٧ تأيمها خلوها عن الازواج
	التحم القتال اي اشتد مأخوذ من اشتباك	٦٨٨ تبادر الى الشئ اسرع و تقدم
	الناس فيه كاللحمه او من اللحم لكثرة	التبان كزمان سراويل صغير يستر العورة
١٦٧٠	لحوم القتلي فيه	٧٦٨ المغلظة
١٢٢٥	تحور الفتها اي ترجع فتصير بغضاً	١٣٥٣ تبرق اي تلمع «و تلمع اي تبرق»
	التخاج لعله جمع تختج معرب تخته اي	١٣٧٨ تبلج النور اي اضاء
	نزعوا الاخشاب من سقف المسجد	تبلي السرائر اي تظهر و تختبر قد تم يعون
	لينظروا هل فيه احد منهم و ان لم يرد	الله و بتوفيقه
١٥١٩	بهذا المعني في اللغة	٨٧٤ تبوك موضع بين المدينة و الشام و فيها
١٠٦٢	التخالس التسالب و الإنتهاب	وقعت غزوة غزاها رسول الله صلي الله
١٨٢٣	تخذ الارض اي تشقها	عليه و آله في السنة التاسعة من الهجرة
٨٤١	التخليص التبيين	٢٦
٩٢٦	تداكتم اي ازدحمت	تبوك اسم موضع بين المدينة و الشام ٥١٢
	تداولته الأيدي اي اخذته هذه مرة و هذه	التثبط التثاقل و التاخير
٩١٥	مرة	١١٠٤ تجاروا في الحديث اي جري بعضهم مع
١٠٣٢	تذهب ربحكم اي دولتكم	١٨٩٧ بعض في المناظرة
١١٥٧	التراث: الميراث، النهب: النهوب	التحات التحاض اي حرصوا بعضكم
١١٣٩	تربت يداك اي اجمعت خيراً	بعضاً و اسرعوا الى جهاد هولاء ١٠١٨
	الترشيح التوزير تقول فلان يرشح للوزارة	تحامل عليه: مال و تحاملت الشيء اذا

٢٢١	له	١٢٧٢	اي يربّي و ياهل لها
١٣٦٨	تضائل اي تصاغر		تفرقت العين اذا دار الدموع في
٦٥٩	التضجيع: التقصير	١٦٢٧	باطنها
١٦٣٤	تضطرم اي تشتعل		التيرة: تبعة المكروه من قتل و أسر و
	تضمير الفرس ان تعلقه حتي يسمن ثم	٤٤٨	نهب
	لا تعلق الأ قوتاً ليخفّ و ذلك في مدة	٩١٠	التيرة بالكسر الثار
	اربعين يوماً و هذه المدة تسمي	٨٢٤	الترؤس الرياسة
	المضمار بكسر الميم و يقال لموضع	١٢٨٤	تزحزح عن مكانه اي تنحّ
٨٦٦	الذي يضم فيه مضمار ايضاً	١٨٦٨	تزعزعت اي تحركت و ارتجت
	تطلّع اصله تتطلّع من التطلّع بمعني الانتظار	٤٤٣	التزّمه: لازمه و اعتنقه
٢٦٩			تسري الرجل اذا اتخذ سرّية، اغار اهله
١٦٤٦	تطيح اي تسقطها	١٨٨٨	تزوج عليها عيلة
	التعريض خلاف التصريح يريد انه يقول ما	٩٧٦	تسّمتُ الراحلة ركبت سناحها
	لا يليق لهم و يعيبهم بتأخرهم عن	٦٨٧	التشاجر التخالف و التنازع
٢٩٧	المبارزة	٤٢٣	التشبيث: التعلّق
	التعقيب هو الرجوع بعد الانصراف، يقال		تشبيك الاصابع ادخال بعضها في
	عقب المقاتل اذا كرّ بعد الفرار قاله	١١٠	بعض
	الزمخشري و قال ابن الاثير التعقيب	١٠٢٦	التشتيت التفريق
	هو رجوعه ثانياً في الوجه الذي جاء	١٨٤٢	التشتيت التفريق
١٧١	منه منصرفاً	١٧٥١	التشريد الطرد و التفریق
	التعليل: الإشتغال بلوازم احوال		التشعث: تغير الشعر لقلّة تعهده بالدهن،
٦٤٨	المريض		يقال: رجل اشعث و امراءة شعثناء
٢٧٦	تُعنقُ بهم خيلهم اي تُسرّع	٦١٠	الأغبر ما فيه لون الغبار
٥٤١	التعنيف التوبيخ و التقرّيع	٤٢٩	تشعث الأمر تفرّق و انتثر
٦٣٢	تعوّض: اخذ العوض		تشفي بكم اي تشرف و تقبل بكم على
٧٠٠	التعويل الاعتماد	١٠٣٣	الخير العظيم
	تغرغر الماء: اذا ردّده في حلقه لعله يريد	١٧٧١	تشوّف له اي رفع اليه بصره
	أنه عابثاً كان يردّ الدموع حتي لا يظهر		تشوفت الشبيء اذا طمحت اليه بصرک طالباً

تلدّد الرجل اذا تلّفّت يميناً و شمالاً و تحيّر متبلداً ١٥١٤	بكاؤه و هكذا في جميع النسخ التي بايدينا ١٧٩٨
التلعة من الأضداد يقع على ما ارتفع من الأرض و ما انحدر ايضاً و المراد الأوّل بقريئة الثاني ٨٠٢	التفاوض بين الشريكين ردّ كلّ واحد منهما ما عنده الى شريكه يعني محادثتهم و اخبار كلّ منهم بما عنده ١٨٩٦
تلعة ما ارتفع من الارض و انهبت ايضاً ضدّ ١٤١٧	تفّرّس في وجوههم اي نظر فراسة و تثبت ٨٨٥
تلوّم في الأمر تمكّث ١٤٢٢	تفل يتفل و يتفّل بصق و التّفّل و التّفال البُصاق يعني لعاب الفم ٣٧٧
التليد القديم و الطريف ضدّه ١٤٢٩	التفليق كالفلق بمعني الشق ١٧١٨
التمادي الإلحاح و التوسع في الأمر حتي المنتهى ٧٤٤	تقارب سنّه قلّ ١٢٧٠
تمالؤا عليه: اي اجتمعوا على خلافه و ان الرجل ذلّ و اطاع ٩١٤	تقاضاه الدين اي طلبه ١٩٣٦
التمحيص الابتلاء و الاختبار ١١٩٨	تقاضيه ديني اي طلبته ١٨٥٦
تمرّغ الحيوان على التراب اذا تقلّب ٩٨	التقتير التضييق في المعاش ١٣٣٧
التمزق التفرق و التقطع ١٢٩٢	تقدم اليه بكذا امره ١٧٢٩
التمس منه الشيء: طلبه ١٧٥٨	تقدم اي رحم ١٨٢٨
التملّ «التمحلّ» الاحتيال ٤٣٠	تقدّم اليه امره ١٩٠٠
التناوش: التناول ٢٤٢	تقدّمت اليه بكذا و قدّمت امرته به ٧٧٥
تنبأ الرجل ادعي النبوة ١٨٩٢	تقمّصها اي اخذنا قيصاً و الضمير راجع الى الخلافة ١١٤٦
تنتضلّ فيه المنايا: تترامي فيه للسبق و منه الإنتصال بالكلام و الشعر ٨٩٥	تقول اشرعنا عليه الرماح اي سدّدناها عليه واقبلناها ايّاه ١٦٥٨
تنحي اي صار في ناحية و تجنّب عن الناس و بعد ٢٣٤	التسقيص نقض الباء و نزع اعمدده و اطنابه ١٥٨١
التنعيم موضع على ثلاثة اميال او اربعة من مكّة اقرب اطراف الجبل الى البيت سمّي به لان عل يمينه جبل نعيم و على يساره جبل ناعم و الوادي اسمه ٧٧٩	التقويض: هدم البناء ١٤٣٧
	تكاكؤا عليه اي اتّجمعوا و ازدحموا ١٠١١
	تلتمس غرّته: تطلب ٧٢
	التلجلج: التردد في الكلام ٧٧٩

١٢١٢	الثبور: الهلاك	١٥٦٧	نعمان
	ثعلبية موضع بطريق مكة حرسها الله تعالى	٥٦٤	التنكب الميل والعدول عن الطريق
١٥٨٥	شانه	١٤٥٢	تنكب عن الطريق: عدل و مال
	الثغر موضع المخافة من فروج	١٤٦٧	تنكب الطريق وعنه عدل
١٤٨٤	البلدان	١٦٠٤	تنكب القوس القاه على منكبه
	الثغر واحد الثغور وهو موضع المخافة من	١٧٤٥	تنكب الطريق عدل
	فروج البلدان الذي يخاف منه هجوم	١١١٧	تواكل القوم اكل بعضهم على بعض
١٦١٣	العدو	١٣	التوسد وضع الرأس على الوسادة
	الثغرة الموضع الذي يمر منه العدو و	١٩٦٨	توسم الشبيئ تخيله و تفرسه
٢٨١	الناحية في الارض	١٣٦٦	توغل دخل مستعجلا
	الثغر بالتحريك ما يجعل تحت ذنب الدابة	٦٩٢	توفر عليه اي راعي حر ماته
٤٥٢	و المراد به في الكلام عقب بغلته	١٠٠٩	التوي عن الأمر تناقل
	الثقل محركة الشئ المصون و متاع	١٣٢٣	تهدم عليه توعدده
٦٣٦	المسافر	١٨٥٩	التهديد التخويف كذا التهديد
١٢٠٢	ثقل فادح اي ثقل	٣١٧	تهلل وجهه من الفرح: تالأ
	ثقيف كأمير ابو قبيلة من هوازن و اسمه		تهلل وجهها اي استنار و ظهرت عليه
	قصي بن منبه بن بكر بن هوازن. اللهم	٦٧٧	امارات السرور
٥٠١	و فني لانمامه	٢٧٧	تيمموا و يمموا اي قصدوا
١٢٥٤	ثلبه ثلبا: لامه و ذكر معايبه		ثاب الرجل يثوب ثوبا و ثوبانا رجوع و ثاب
	ثلم الحائط اذا كسر و جعل له فرجة	٢٣٠	الناس اجتمعوا و جاؤا
١٧٨١	الثلمة كبرسة: الخلال الواقع في الحائط و	٤٥١	ثاب اليه: رجع
	غيره و الجمع ثلم كبرم و علل ذلك	٦٤	ثأر به كمنع طلب دمه و قتل قاتله
	بانهم حصون كحصون سور المدينة	٣٣٩	ثارت القتيل و بالقتيل اذا قتلت قاتلته
	فذكر ذلك على سبيل الاستعارة و	٣٤	ثاو اليه اي وثب
٨٢٧	التشبيه	١٠٩٦	الثاير من يطلب الثار
٧٦٩	ثم و لجه اي دخل عليه متفردا متخلياً	٩٤٩	ثبا اي نهضا
	الثمال بالكسر الملجأ و الغياث و قيل هو	٤٣٢	ثبطه عن الأمر عوقه عنه و بطأ به عنه
٦٧٤	المطعم في الشدة	١٩٥٢	ثبق النهر كثر ماؤه

٨٦٠	تقول جبرته فانجبر	الشمال بالكسر الغياث يقال : فلان شمال
١٢٠٤	جبر العظم اصلحه فانجبر	قومه اي غياثهم و من يقوم
	جثاً جلس على ركبتيه او قام على اطراف	بامرهم ١٦٢٦
٥٥٦	اصابعه	ثني الشيء ثنيا اذا ردّ بعضه على
١٦٥٧	جثي جثوا جلس على ركبتيه	بعض ١١٢
	الجِدُّ بالكسر الاجتهاد وبالفتح الحظّ و	ثني الرجل اذا رجع الى مكانه ٤٠٥
	الرزق والعظمة و يقال للبيحت	ثوي بالمكان اقام به و ثوي تشوية مات و
٣٥٣	ايضاً	ثوي كعُنِي قَبْر ٤٥٧
١٠٨٨	الجِدُّ الاجتهاد	ثوي بالمكان نزل و اقام به ١٤٢٢
١٤١٨	الجذب نقيض الخصب	الثوية: بضم التاء و فتح الواو و تشديد الياء
٩٨٥	الجذع قطع الأنف	و يقال بفتح التاء و كسر الواو، موضع
	جَدَلُهُ: يقال جَدَلَهُ فانجدل و تجدَل اذا	بالكوفة ٩٤
	صرعه على الجدالة اي الارض، كذا في	الجابية قرية بدمشق و باب الجابية من
٢٩٢	القاموس	ابوابها ١٩٥٥
١٦٦١	الجدول النهر الصغير	جار عن قصد الطريق يجور مال و
١٩٢٩	الجديد وجه الارض	ضَلَّ ٨٣٣
	الجذع يفتح الجيم و الذال المعجمة و هو	جاس خلال الديار اي تخللها و طلب ما
	من الضأن ما له سنة تامة هذا هو الاصح	فيها ١٥٢٦
	عند اصحابنا و هو الأشهر عند اهل	الجاش القلب ٩٧٤
	اللغة و غيرهم و من المعز ما له ستان	الجاش القلب و النفس و الجنان يقال فلان
١٣٨	على الاصح	رابط الجاش اي ثابت القلب لا يرتاع و
	الجذع قبل الثني و الشاب الحدث	ينزع للعظام و الشدايد ١٥٦١
٢١٤	ايضاً	الجاش القلب و رباطه ثباته ١٦٩٣
٧٤٩	جرح الشاهد طعن فيه و ردّ شهادته	جاء القوم ارسالاً اذا كانوا قاطيع يتبع
٩٤٦	الجرذ: فضاء لانبات فيه	بعضهم بعضاً ٣٥٠
٦٤١	الجُرف بالضمّ موضع قرب المدينة	جاء الناس رسلاً بفتح الراء فرقة بعد
٥٩	الجزارين اي القضايين	فرقة ١١٧٨
	الجزور من الابل يقع على الذكر و الانثي و	الجبر اصلاح ما فسد من عظم و غيره،

الصفرة الى الصيد، قال لبيد فانتضلنا و ابن سلمى قاعد لعتيق الطير يغضي و يجلّ اي و يجلي و يقال ايضاً جلي ١٦٧٨ الشبيء اي كشفه	٥٤٧ هي تؤنث الجزور من الابل يقع على الذكر والانثى و جزرت الجزور اجزرها بالضم اذا ١٧١٢ تجزها
٨١٢ الجمّ الكثير	١٢٦٩ الجشع اشد الحرص
١٣٨٨ جمانة: كثمانه	الجمعاع الموضع الضيق الخشن و منه كتاب عبيدالله بن زياد الى عمر بن سعد ان جمع الحسين واصحابه اي ضيق ١٦٠٥ عليهم المكان
جمع جيد و هو الفرس الذي جاد ٣٢٢ عدوة	جمع به اي ضيق ١٦٤٩ جعدة بن هبيرة بن ابي وهب المخزومي القرشي و امه ام هاني بنت ابيطالب رض ٦٠
١٢٨٦ جمهور الناس جلهم	جعفي ككرسي ابن معد العشيرة ابو حي ٥٣٨ باليمن و النسبة جعفي
٢٥١ جنّ الليل اي ستر بظلمته	الجعل كقفل ما جعلته للإنسان على عمل من مال و غيره فكذلك الجعالة ١٦٣ الجلاوزة جمع جلاوز و هو الشرحي ١٧٠٥
الجناب بالفتح الفناء و ما قرب من محلة القوم و الجمع اجنبه، يقال: أخصب جناب القوم و فلان خصيب الجناب و ١٤٦١ جديب الجناب	الجلباب كل ما يستتر به من ثياب و غيره ٩٨٣
الجناب بالفتح الفناء و ما قرب من محلة القوم و الجمع اجنبه ١٦٤٤ الجنان كسحاب القلب و ربطه تشديده و تقويته ٩٨٠	جلبوا في الامر اجتمعوا ١٤١١
الجنابة ايصال المكروه الى غير مستحق ٤٩٠	الجلم: ما يقص به ١٧٦٢
الجنب: الناحية و الجمع جنوب ٣١٩	الجلمود الصخرة ٥٥
الجنديل الحجارة و طي الجنديل ما انطوي منها؛ الارم الحجارة تنصب في المفاوز و يهتدي بها يجمع على ارام و اُروم ١٢٣٥ كالضلع و ضلوع	الجلوس جمع جالس ١٥٣٧
الجسنة ما يستتر به و المراد به الترس ايضاً ٣٩٤	جلولاء قرية ببغداد قرب خانقين بمرحلة ١٩٥٣
الجورة جمع جائر ١٢٩١	جلي ببصره تجلية اذا رمي به كما ينظر

١٥٠	خيبارا	چاچله فارسي و هي نوع من النعل تتخذ من الجلد خاصّة
	حان بمعنى قرب، خفقت النجم خفوقاً:	١٨٦٧
٦١٩	غابت	حائر: في الحديث ذكر الحائر وهو في الاصل مجمع الحراء ويراد به حائر الحسين عليه السلام وهو ما حواه سور المشهد الحسيني على مشرفها السلام
٦٤٧	حان: قرب	١٧٤١
	الحَبَّارِي بضم الحاء المهملة وفتح الباء طائر طويل العنق ومادي اللون في منقاره طول قليل يقال ذرّق الحباري اذا سلح وذلك لأنّ الحباري اذا وقع عليه الصقر يذرق	الحائن بالحاء المهملة اما بمعني الاحمق والمعني احمق سعي برجليه الى الهلاك والثاني ان يكون من الحين بمعني الهلاك والمعني هالك ساقه الموت اليك وهكذا ثبتت روايته بالمهملة
١٢١٣	الحبور: السرور	١٤٩٤
	حبي الصبي يحبو حبوا مشي على استيه و اشرف بصدرة الى الارض	١٦٤١
١٣٣٠	حبيب بن حماز ككتاب بالحاء المهملة ثم الزاء المعجمة	١٦٤١
١٣٢٥	الحتف الموت ومات فلائ حتف انفه اي على فراشه من غير قتل و لا ضرب	١٩٨
٧٨٠	لاضرب	١٤٦٩
١٢٦٤	الحتف الموت	حازم، يقال رجل حازم اي ضابط لأمره
١٧٢٦	الحتف الموت، قضي عليه اي قتله	١٦٦٢
٢٦٥	حتي ينهالا اي يروي	حازه اي ساقه
٥٥٣	الحثّ الترغيب	٣٢٥
٧٩٨	الحثّ الترغيب	١٠٣٥
٨٧١	الحث الحض والاسراع بالشيئ	حاشية كلّ شئ جانبه و طرفه و جمعه حواشي
	الحجال بالكسر جمع حجلة بالتحريك و هي بيت العروس و ربّات الحجال نسائها	٥٨٣
١١١١	حجب اي منع	٥٢
٦٦٥	الحجر بالفتح و الكسر الحضن	حاطه يحوطه حوطاً و حيطة و حياطة اي كلاء و كلاءه كلاءة بالكسر حفظه و حرسه
		١٥١
		حامة الرجل اقربائه و اهل خاصته اذا كانت

١٦٦	اهله و نسائه	١٠	(آغوش)
٤٣٦	حرمة الرجل اهله و نسائه		الحُجْر بن عدي الكندي الكوفي كان من اصحاب امير المؤمنين و كان من السعداء الشهداء رحمه الله تعالى ٧٩
١٤٨٧	الحرورية اسم الخوارج		الحجر بالكسر منازل ثمود، قال الله تعالى : ﴿كَذَّبَ اصحاب الحجر لمرسلين﴾
٥٥٩	الحرّة اسم موضع		انتهى ١٠٠٤
	الحزور الغلام المترعرع اي الشديد القوي	١٢٤١	الحجرات: النواحي
١٣٥٨	الحسام السيف يقال سيف مُصَوِّم بصيغة اسم الفاعل اذا مضى في العظم و قطعه		الحجفة بتقديم الحاء ترس يعمل من جلد بغير خشب ٢١١
١٣٣٩	حسر كمه عن ذراعيه كشفه		حجّة الوداع حجة الفراق سميت بذلك لأن رسول الله ﷺ لما قال هي بلغت يعني في خطبته المشهورة قالوا نعم و طفق يقول اللهم اشهد ثمّ ودّع الناس اي تركهم فقالوا هذه حجة الوداع ٥٨٩
١١٨١	الحسنان ابناه عليهم السلام	١٤٦٣	الحجبي العقل
	الحشاس و الحشاسة بضمهما بقية الروح في المريض و الجريح	٨٨٨	الحذب انحناء الظهر
١٤٧٠	حشوا اي كثيراً لا فائدة فيه	٧٧٧	الحديث الشاب
٨٤٣	حصين بضم الحاء ففتح الصاد المهملتين و بياء بعدهما ساكنة		حدثان الامراؤه و ابتدائه ١٨٩٥
١٥٢٥	حضور جمع حاضر كسجود في ساجد		الحديبية بضم الحاء مخففاً و قد يشدّد ٣٦٠
	الحطيم هو ما بين الركن الذي فيه الحجر الاسود و بين الباب سمي به لأنّ الناس يزدحمون عنده و يحطم بعضهم بعضاً ١٧٧٣		الحذائين جمع حذاء و هو صانع النعل ١٥٤٦
	الحطيم حجر الكعبة او جداره او ما بين الركن و زمزم و المقام و زاد بعضهم الحجر حيث يتحطم الناس في الدعاء ١٩٦٤		الحران العطشان ٢٦٤
٤٩٦	الحظر المنع		الحرب بالتحريك اخذ مال الانسان الذي لا مال له ١٧٩٠
٧١٣	الحظر المنع		حرف الجبل: اعلاه المحدّد ١٨٠٠
			الحرمة ما لا يجوز انتهاكه و حرمة الرجل

الْحِظْوَةُ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ الْمَكَانَةُ وَالْمَنْزِلَةُ وَ	حَمِي الرَّجُلِ إِذَا ادْخَلَهُ عَارٌ وَانْفَعَةٌ وَحَمِي
الْحِظٌّ مِنَ الرَّزْقِ	الرَّجُلِ إِذَا غَضِبَ
١٣٦	٢٨٤
الْحَفِيزَةُ: الْحَمِيَّةُ وَالْغَضَبُ	حَمِيَّ الرَّبِيعِ بِكَسْرِ الرَّاءِ هِيَ تَأْخُذُ يَوْمًا وَ
٣٠٦	تَسُدُّ يَوْمَيْنِ ثُمَّ تَجِيئُ فِي الْيَوْمِ
الْحَفِيزَةُ: الْحَمِيَّةُ	الرَّابِعِ
٣٣٦	١٩٢٤
حَقَنَ بِهِ الدَّمَاءُ أَي مَنَعَ مِنْ أَرَاقِهَا	الْحَمِيمِ الْمَاءِ الْحَارِّ وَالْمَرَادُ بِهِ الْمَوْتُ
٩٢٣	٢٤٩
حَقَنْتَ لَهُ دَمَهُ: إِذَا مَنَعْتَ مِنْ قَتْلِهِ وَارَاقَةَ دَمِهِ	حَسْتَمَّةٌ لُغَةٌ شَجَرَةُ الْحَنْظَلِ وَالْجِرَّةُ
٣٦٤	٤٠٣
الْحَقْوُ بِفَتْحِ الْمَهْمَلَةِ وَسُكُونِ مَوْضِعِ شَدِّ	الْخَضْرَاءُ
الإِزَارِ وَهُوَ الْخَاصِرَةُ وَيَكْسَرُ	الْحَنْثُ الْخُلْفُ فِي الْيَمِينِ
٧٦٥	٨٠١
الْحَلَاثِبُ بِالْمَهْمَلَةِ جَمْعُ حَلِيبِيَّةٍ وَهِيَ	الْحَنْقُ: الْغَيْظُ
الطَّائِفَةُ الْمَجْتَمِعَةُ مِنْ كُلِّ وَجْهِ	٤٣٣
١٠٥٤	الْحَنْكُ مَا تَحْتَ الذَّقْنِ أَوْ اسْفَلَ دَاخِلِ الْفَمِ
حَلَّاهُ عَنِ الْمَاءِ تَحْلِيئًا وَتَحْلِثَةً طَرَدَهُ وَمَنَعَهُ	فِي طَرَفِ مَقْدَمِ اللَّحْيَيْنِ
١٦٥٢	٦٧٨
الْحُلَّلُ جَمْعُ الْحُلَّةِ وَهِيَ بَرُودُ الْيَمَنِ وَ	حُنَيْنٌ كَزُبَيْرِ اسْمِ مَوْضِعٍ بَيْنَ الطَّائِفِ وَمَكَّةَ
لَا يُسَمَّى حَلَّةً حَتَّى يَكُونَ ثَوْبَيْنِ	٤٤٩
٥٨٢	وَفِيهَا وَقَعَتِ الْوَقْعَةُ
الْحَلْمُ الْبَلُوغُ	٨٠٠
١٢٧٤	حَوَاهُ يَحْوِيهِ حَيًّا جَمَعَهُ
الْحَلْمُ بِالْكَسْرِ: الْعَقْلُ وَجَمَعُهُ أَحْلَامٌ وَسَفَهُ	الْحَوْبَةُ الْخَطِيئَةُ
حَلَمَهُ حَمَلَهُ عَلَى السَّفَهُ أَوْ نَسَبَهُ إِلَيْهِ أَوْ	١٢٠١
أَهْلَكَهُ	٦٢٣
١٧٦٩	الْحَوْضُ: الْكُوْثَرُ
حَمَاسِي: غَلَامٌ خَمَاسِي طَوْلُهُ خَمْسَةُ أَشْبَارٍ	حَوِيْزَةٌ كَجَهِيْنَةٍ مِمَّنْ قَاتَلَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ
وَلَا يُقَالُ سِدَاسِي وَلَا سَبَاعِي لِأَنَّهُ إِذَا بَلَغَ	السَّلَامَ
سِتَّةَ أَشْبَارٍ فَهُوَ رَجُلٌ	١٦٦٠
١٨١٧	حَيٌّ هَلَا: كَلِمَتَانِ جَعَلْتَنَا وَاحِدَةً فَحَيٌّ بِمَعْنَى
الْحِمَامُ بِالْكَسْرِ قَدْرُ الْمَوْتِ	أَقْبَلَ وَهَلَا بِمَعْنَى اسْرَعَ الثَّمَرُ بِتَقْدِيمِ
٤٥٩	الْمِثْنَةِ التَّحِيَّةِ إِذَا حَانَ حِينٌ
١٦٢٣	١٤٦٠
الْحِمَامُ الْمَوْتُ	حَيَادًا أَي مَجَانِبَةً
١٢١٨	١٢١٨
حَمْدُ لَهُ رَأْيُهُ رَضِيئُهُ	حَيْدِي حَيَادٍ: كَلِمَةٌ يَقُولُهَا الْفَارَّ الْهَارِبُ
١٤٤٨	مَخَاطِبَةً لِلْحَرْبِ أَي مِيلِي وَجَانِبِي عَنَّا
حَمَشُ الرَّجُلِ يَحْمَشُ حَمَشًا وَحَمَشًا صَارَ	وَحَيَادٌ مَبْنِيَّةٌ عَلَى الْكَسْرِ
دَقِيقُ السَّاقِينِ فَهُوَ أَحْمَشُ	١٠٨٤
١٤١	٣٦
السَّاقِينِ	الْحَيْرَةُ مَدِينَةٌ بِقَرْبِ الْكُوفَةِ
	الْحَيِيزُ النَّاحِيَةُ يُقَالُ هَذَا فِي حَيِيزِكَ أَي فِي

٤٩٧	ناحيتهك	٤١١	كناية عن قتله
٩٨٧	الحين الهلاك او قدره	الخرايج	بالخاء المعجمة ثم بالجيم هي التي تخرج على ايدي الانبياء و الاوصياء ممّا يدلّ على صحّة الدّعاهم «أدعاهم» و كذلك الجرايح بالجيم
١٥٥٢	حيية فعيلة من الحياء بمعنى الفاعل	١٢٩٦	فالحاء المهملة
٨٤٦	عشوة	١٤٦٤	خرج وشيكا اي سريعا
٧٤٧	خاصمه مخاصمة فخصمه اي غلبه	الخُرز	بضمّ المعجمة و سكون الزاء و فتحها و في الاخير راء مهلمة طائفة من الامم من ولد يافث بن نوح عليه السلام
٧٤٧	خانت مني التفاته: اي نظرت نظرة خفيفة الى غيره صلي الله عليه و آله من دون تعمّد و يوجد في بعض النسخ بالمهملة	١١٣٣	الخرص حلقة الذهب او الفضة او حلقة القرط
١٧٤٦	الخباط الذي مشي في الليل بلا مصباح يتخيّر و يضلّ و ربّما هلك في بئر او سقط على سبع	١١٣٥	الخرقة بالكسر القطعة من الثوب
٨٤٧	الخباء الخيمة	١٨٦٤	خرم فلانا: اذا اشقّ و ترة انفه و هي ما بين نحريه
٩٣٩	الخبب ضرب من العدو	١١٦٥	خسف الله بفلان الارض غيبه فيها
١٨٠١	خبر فظيع اي شديد	١٣٢١	خشن في ذات الله: رجل خشن شديد قوياً
١٥٨٦	خبياه اي اخفياه و ستره	٦٠٥	الخشونة ضدّ اللين و خشنت صدره او غرته
٩٣٥	الخبير سئل: هذا مثل قاله مالك بن جبير العامري و اصله على الخبير سقطت	٩٣٠	الخصاصة الخلة و الخاصة
١٥٦٣	الخبية الحرمان و الخسران و النداء فيه كالنداء في قوله تعالى: ﴿يا حسرة على العباد﴾ اي احضري فهذا امامك	٦٢٩	خصف النعل خرزها و ضم بعضها الى بعض
٣٣٤	ختله و خاتله: خدعه	٣٦٩	خصف النعل خرزها و ضم بعضها الى بعض
الخدم: القطع و المخدم السيف، يقول:		٩٤٠	بعض
جمع اليهود الى القموص و هي قلعته من قلاع خيبر و قد البس سيدهم مرحباً ثوباً من السيف القاطع و هو		١٢٥١	خصمته غلبته في الخصومة
		الخصومة	الجدال، خاصمه مخاصمة و خصومة فخصمه يخصمه غلبه

الخليفة لمشارك في الطريق و الشرب و	١٤٠١	الخضخضة التحريك
من خلط دوائه بدوائك	٧٥٠	الخضم الاكل بكل الفم
١٦٣١	خمش وجهه خدشه و لطمه	الخطم موضع باليمامة و هو خط هجر تنسب
١٢٨٨	خمل ذكره خمولا خفي	اليه الرماح الخطبة لأنها تحمل من بلاد
١٠٥٥	الخميس الجيش	الهند فتقوم به فتنسب اليه
خميص: رجل خميص اي جائع و ضامر	٥٦٣	خطب المرأة خطبة بالكسر اذا دعاها الي
٥١	البطن	التزوج
الخندق كجعفر حفير حول اسوار المدن و	٧٠	الخطر بالخاء المعجمة و الطاء المؤلفة
هو معرب كندة و خندقه خفرة، كذا في		محررتين: الأمر العظيم و الإشراف
القاموس و جمعه خنادق و هي الحفائر	٥٢٣	على الهلاك و الموت
٣٤٩		خطر الرمح و غيره: حرّكه و الخطر: المشي
الخوار الضعيف، النكب المصيبة		متبخترا و اعجابا و ورد في الخبر انه
١٦٥٦	الحادثة	مكروه في الطرقات و مطلوب بين
الخوض تطويل الحديث في الباطل و	٣٣٠	الصفين
الوقوع فيه	١٨٧٠	الخف يقال له بالفارسية موزه
٦٨١		خف: يقال خرج فلان في خف - بالكسر -
خولي بفتح المعجمة و سكون واو «الواو»		من اصحابه اي في جماعة قليلة
١٦٧٠	و كسر لام «اللام» و ياء مشددة	٢٢٨
الخيبة الخسران و الحرمان و قد خاب	٤٣٨	خفض له جناحه: تواضع
١٢٥	يخيب و يخوب	٩٨١
الخيرة بكسر الخاء و فتح الياء اسم من		خفقت الراية تحركت و اضطربت
قولك اختاره الله و محمد صلي الله	١٠٥٩	الخفقة النومة اليسيرة كالنعسة
عليه و آله خيرة الله اي المختار	١٦٠١	الخقوق قيل هو كناية عن الخروج و السفر
المنتجب و بسكون الياء اسم من قولك		من خفق الطائر و هو طيرانه او من
خار الله لك اي اعطاك ما هو خير		الخفق بمعنى الاضطراب و الحركة او
١	لك	من خفق النجم اذا غاب
٩١٢	دأب في العمل اذا جدّ و تعب	١٠٤
داس الشيء و طاهه و البيدر مجمع الطعام	٦٤٧	الخقوق: الغيبة
١٨٠٦	حيث يداس	١٢٥٥
		خلب اي خدع
		٢٠٥
		الخلوق ضرب من الطيب

١٨٩٩	دافه بالشیئی خلطه	١٨٩٩	الدعة بفتح الدال السعة في العيش
١٧٦٤	الدبرة: القرحة في اخفاف الابل و قد دبر	١٧٦٤	الدعة الخفض و سعة العيش و اريد بها
١٩٦٥	يدبر دبراً بالتحريك	١٤١٣	المسالمة
١٢٨٧	الدثور الدروس كالاندراس		دق الله بينكما دعاء على الرجلين اي القبي
٣٩١	دحض الامرابطله	١٢٨٧	الله بينكما عداوة لاحب و لا رفق
١٣٣٣	الدحو: الرمي بقهر	٣٩١	بعدها
٧٣٣	دحي به رماه	١١٤٥	دققته فاندق اي كسرتة فانكسر و الدق اشد
	دراً اي وقع و كف	٥٠٨	في الكسر
	الدراعة بضم الدال ثوب يتخذ من صوف و		الدكادك جمع دكداك و هو ما استوي من
	مثله		المكان و الروابي جمع رابية و هي ما
	الدرج المراقي جمع درجة مثل قصب و	٢٩٣	ارتفع من الارض
	قصبة اريد به الطبقات و المراتب	٣١٢	الدكادك: ما استوي من المكان
	درجاً: اي ماتا صغيراً	٦٨٥	دلأه في حفرتة ارسله
	الدرة محركة الجخفة و هو ترس يعمل		الدلاء جمع دلو و لا يرفع بهم الدلاء عبارة
	من جلد بغير خشب	٥٠٢	عن عجزهم و خورهم
	الدرة بالكسر التي يضرب بها	١٥٢٠	دلي الدلو ارسله في البئر
	الدرة: اللبن اريد حلبها	١٣٠١	الدمار الهلاك
	الدرة ما يضرب به	٣٣١	دمرهم: اهلكهم
	الدرء: الدفع	١١	الدوحة الشجرة العظيمة من اي شجر
	الدرء الدفع	٧٨٣	كان
	الدرس الاخفاء و الدسيس من يدسه لياتيك		دودان ابو قبيلة من اسد و هو دودان بن اسد
	بالاخبار و قد دسه يدسه دساً	١٥٥٩	بن خزيمة
	دس رجلا الى الكوفة اي ارسله في		الدور: جمع دار و النجار قبيلة من
	استخفاء	١٣٩٢	الانصار
	الدرست سدر البيت	١٨٨٢	الدور جمع دار
	دعامة القوم سيدهم مأخوذ من الدعام		الدق محركة خشبتان يغمز بهما الساق
	بمعني العماد لإعتماد قومه عليه	٢١٩	فارسيته اسكنجه
	الدعس الطعن اريد به شدته	٩٧٢	دهي فلان بصيغة المجهول اذا اصابته داهية

٢٤٤	الذميم: المذموم	١٤١٠	ذات عرق موضع بالبادية وهي ميقات اهل
١٥٩١	ذو حَسَم بالمهملتين كَصْرَد	العراقيين	١٥٧١
٩٥٠	ذوقار اسم موضع	الذَّبّ الدفع و المنع يقال ذبَّ عن الشيء	١٧
١٢٩٨	ذوقار موضع قرب البصرة	يَذَّبُ ذَبًّا فهو ذابٌّ	١٧
١٥٩٤	ذهاء الف فارس اي قدره	الذَّبّ: الدفع و المنع و ذبب: اكثر	٢٥٣
	ذهب دمه فرغاً و مفرغاً اي هدرأ إذا لم	الذَّبّ	٢٠٦
١٤٧	يطلب به	ذباب السيف طرفه الذي يضرب به	٨٩٠
	ذهبوا ايدي سبا و ايادي سبا اي متفرقين و	ذبل جلده اي يبس و ذهبت نضارته	المذحول جمع ذحل و هو الثار و طلب
	هما اسمان جعلوا واحدا مثل	المكافاة لكل سوء	١٥٥٥
	معديكرب و هو مصروف به لانه لا يقع	الذَّرْبُ فساد المعدة و بالكسر داء ياخذ في	١٦٩٦
١١٠٣	الآحالا ااضفت اليه ام لم تضيف	القلب	
	ذي عدن: عليهم في كل حدث يكون	ذرت الريح الشبيبي تدري و تذرو ذرواً اذا	٨٤٩
٥٨٥	باليمن من كل ذي عدن	اطارته و فرقتة	١٦٢٢
	ذي الحليفة موضع على ستة اميال من	ذرت الريح الشبيبي اطارته و اذهبتة	١١١٤
٥٩٦	المدينة و ميقاة الحاج منه	ذرف على الماء اي زاد	٤٤١
	الرابية ما ارتفع من الارض اريد به كل من	الذرق: السيلح و الخراء	٦١٧
٩٧١	استخفي في بناء	ذروة الشئ: اعلاه	
١٦٨٢	الراح الكف واحدها راحة	الذمار ما يلزمك حفظه و حمايته	١٠٤٣
١٧٧٢	الراحة: الكف	الذمام ككتاب الحق و الحرمة ، مما يكون	١٤٩٩
١٨١٦	الراقد النائم	للرجل في اضاعته عار	١٥٨٧
١١٨٤	راقه الامر اعجبه	الذمام العهد	١٦٢١
	راقفة الشبيبي اعجبه الهدي السيرة و الهيئة كذا	الذمامة: الحرمة	١٢٣٩
١٨٨١	في النهاية	الذمة العقد و العهد تقول: هذا الدين في	
٦٩٠	رام الشئ قصده و طلبه	ذمتي كقولك: في عنقي و هما كناية	
١٦٣٦	رام: قصد	عن الالتزام و الضمان	٨٢٨
٣٩٥	راموا قصدوا		
	راودته عن نفسه كناية عما تريد النساء من		
	الرجال من قولهم راودته على الأمر		

١٨١٥	رجل افطح الرجلين اي عريضهما	٧٨٦	مراودة اذا طلبت منه فعله
	رجل قَصَّاف اي لاعب ولاه على الطعام و		الراوية: البعير او البغل او الحمار الذي
	قريب منه، العزاف بالعين المهمة	٣٦٦	يستقي عليه و الجمع الروايا
١٩٠٥	فالراء المعجمة	٧٢١	ربّ الدابة صاحبها
١٩١٧	رَحَب به رحباً اذا قال به مرحباً	١٠٦٩	رب المنون حوادث الدهر
٩٥١	رَحَبوا به اي قالوا مرحبا	٣١٣	الرباوي: ما ارتفع منه
	الرحبة المكان المتسع و محلة		رَبِّي منسوب الى الرب كالباني قال
١١٤٣	بالكوفة		الزبخري الربيون الربانيون و قرء
١١٤٠	الرخاء بالفتح سعة العيش		بالحركات الثلث فالفتح على القياس و
١٥٨٤	رزود: موضع		الضم و الكسر من تغييرات
	الرشد يستعمل في كل ما يحمد و يرتضي	١٣٥	النسب،
	كما يستعمل الغي فيما يذم و	٣٩٧	الرتاج ككتاب الباب العظيم
١٣١	يتشخط	٩٢٢	الرتق: ضد الفتق و هو الإلتيام
	رَشَف الخيل ترشيفاً اي سقاها الماء قليلا	١٥٣٥	رثي له رق له
١٥٩٦	قليلا و ذلك انفع له و اصلح		رجل مُعِمّ مُخَوَّل اي كريم الأعمام و
١٦٥٩	رشقه النبل رماه به	٢٥٥	الأخوال
	الرصافة ككناسة قرية بالكوفة و بلدة		رجل شاكي السلاح ذا شوكة و حد في
١٧٨٢	بالشام		سلاحه، قال الأخفش و هو مقلوب من
١١١٥	رصده رسداً رقبه	٣٧٨	شايبك
	الرضخ الكسر يقال رضخت راس الحية		رجل جهوري الصوت كجعفري اي عالي
٥٦	بالحجارة		منسوب الى قولهم جهور بالحديث اذا
٢٤٥	الرعيد: يد الجبان	٤٦٠	اظهر
٩١٧	رغب عنها اعرض و لم يُردها		رجل خمص البطن اي ضامر البطن بحيث
٨٧٢	الرغبة الطمع و السئوال	٨٨٩	يلتصق الى ظهره
٥٢١	الرفاهية السعة و التنعّم	٩٩٣	رجل مليم مذموم
	الرفد بالكسر العطاء و الصلة و قد رفده	١٠٣٤	رجل دارع اي عليه درع
١٤٣٢	يرفده رفدا		رجل عقرت به اذا قتلت مركوبه فجعلته
	رفعت فلاناً الى الحاكم اذا قدمته اليه و	١٦٦٨	راجلاً

- ١٤٢١ الرمس القبر و ترابه
الرمض البياض الذي يجمع في زوايا العين
يقال رجل ارمض لعبرة كناية عن صغر السن ١٤٢
رمصت عينه رمصاً من الباب الرابع اذا
جمد الوسخ الابيض في سوقها ١٧٤٣
الرمض شدة وقع الشمس على الرمل و
غيره و الأرض رمضاء ٤١٦
رمقه رمقا لحظه لحظاً خفيفاً ١٢٥٢
الرمال بالتحريك الهرولة و تحريك
المنكبين و النسل بفتح النون و سكون
السين مقاربة الخطوة مع الإسراع
كمشي الذئب ٤٠٠
الرملة اسم مواضع منها موضع بالشام و
موضع في طريق مصر معروف ١٩٥١
الرمية: بالفتح فعيلة بمعنى مفعول و هي
الصيد المرمي في الحيوان ذكراً كان او
انثى و الجمع رميات و رمايا كعطيبة و
عطايا و عطيات ٤٨٤
الرواغ من يميل بهنية و يسرة للخديعة و
لا يستقر في وجه ١٨٠٤
الروع لطح من الطيب و اثره يقال جاء و
عليه روع الطيب اي اثره ٢٠٤
الروع بالضم: القلب ١٨٣١
رويت في الأمر نظرت و تفكرت ١٠١٣
رويحة بضم الراء و فتح الواو و سكون الياء
و فتح الحاء المهملة و التاء اخيراً ١٤٩١
الرهبة الخوف ٨٧٣
- ٧١٢ رفعت امري الى الحاكم ايضاً
رقاء الدمع: سكن و جف
الرقية بالفتح الارتقاب و الانتظار و بالكسر
التحفظ ١٥٥٧
الركاب بكسر الراء الرواحل و لا واحد لها
من لفظه و انما واحده راحلة و الركائب
بضم الاول و تشديد الثاني جمع راكب
ككفار و كافر و الراكب في الاصل هو
راكب الابل خاصة ١٧٩
الركاز عند اهل الحجاز كنوز الجاهلية
المدفونة في الأرض و عند اهل العراق
المعادن ٥٩٠
الركام المتراكم ١٢٢٩
الركب الراكبون و هو في الاصل راكب
الابل ثم اتسع فيه فاطلق على كل من
ركب دابة ٤٥٢
ركد الشمس و غيره اذا سكن و لم
يتحرك ١٩٥٠
الركض استحثاث الفرس للعدو ٩٩
الركض ضربك الخيل بالرجلين ليسرع في
عدوه ١٤١٩
ركض هرب ١٨٧٢
ركضاً اي سريعاً ١١٩٧
الرمد هيجان العين و وجعه يقال: ارمد
عينه و رمد ٣٧٤
الرمس القبر و التراب الذي يحثي على
القبر ايضاً ٤٧٢
الرمس الدفن و القبر ايضاً ٤٨٢

٧٣٠	الظلمة	الرھط ما دون العشرة من الرجال ولا واحد
٤٠٨	زويت الشيء: جمعته وقبضته	له من لفظه ٤٥٣
١١٩٣	زويه زياً نَحَاهُ و الامر عنه منعه	رھقه اي غشيه و لحق به ١٦٥٥
١٨٢٦	زهق الباطل اضمحل و أزهقه الله	الريّ ضدّ العطش ٩٦٧
٤٥٦	الزین خلاف الشين	زاح بالزاء المعجمة يزوحا: زال ٩٦٤
	ساجه: الساج شجر عظيم جداً و لا تنبت الاً ببلدان الهند و الجمع سيجان مثل نار و نيران و في حديث الميّت و تغسيله على ساجه هي لوح من الخشب	زاده بسطة في العلم و الجسم اي زاده سعة و امتداداً فيهما و كان اعلم بني اسرائيل في وقته و اتهمّ جسماً و اشجعهم ٧١٠
٩٢	المخصوص المعين	زبره يزبره زبراً امره و زجره ٩١٦
	ساخ قوائمه في الارض اي دخل و غابت	زبره زجره و نهره ١٩١٤
٥٥١	ساخ قوائمه في الارض اي دخل و غابت	الزبيّة بالضم حفيرة تحفر للأسد و الصيد و يغطّي راسها بما يسترها ليقع فيها ٧١٥
٤١٥	ساط بمعني خلط	زحف اليه في الحرب مشي ١٦١٤
٨٩	ساق المهر الى المرءة حمله اليها	الزحير استطلاق البطن ١٨٤٠
١٢٤٥	السبات الراحة	زخر البحر كثر مائه و ارتفعت امواجه ١٨١٢
	السباق مصدر من قولك سابق في العدو	زرّ الارض: في حديث ابي ذرّ قال: يصف عليّاً و أنّه لعالم الارض و زرّها الذي تسكن اليه اي قوامها. و اصله من زرّ القلب و هو عظم صغير يكون قوام القلب و اخرج الهروي هذا الحديث عن سلمان ١٣٤
٨٦٧	مسابقة	زرّي عليه زرياً عابه ١٨٧٤
١٩٤٠	سبحه جزه على وجه الارض	الزط الجبيل المعروف من الهند الواحد ١٣٦٥
	السيخة من الأرض ما تعلوه الملوحة و لا ينبت الاً بعض الأشياء	الزعيم الكفيل ٨٢٩
٢٧٩	السيبر الاختبار و الامتحان	الزنادقة جمع زنديق و هو الكافر بالله او مخصوص بالثنوية او القائل بالنور و
١٥٣	سبط: عن ابن الاعرابي الاب الاولاد و في الحديث: الحسن و الحسين سبطا رسول الله صلّي الله عليه و آله و سلّم اي طائفتان و قطيعتان ١١٩	
	سبط: عن ابن الاعرابي الاسباط خاصة الاولاد	
١٧٤٢	السبقة بفتح السين فالسكون ما يتسابق اليه	

٨٦٨	ثُمَّ فَيَسْتَفِيدَا مِنْ بَطْرِيقٍ وَفَعَلَهُ السَّفْتَجَةُ
٨٦٨	السَّبِي بِتَخْفِيفِ الْيَاءِ وَتَشْدِيدِهِ مَا سُبِّي أَي
١٩٣٩	بِالْفَتْحِ
٥٤٨	أَسْرَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ
٣٦٧	السَّقَاءُ جَمْعُ السَّاقِي جَمْعُ قِيَاسِي
٤٣٥	سَبَيْتُ الْعَدُوَّ: أَسْرَتَهُ
٧٧٨	السَّجْنُ الْحَبْسُ
٧٧٨	السَّخْلُ وَلَدُ الضَّأْنِ وَالْمَعَزُ يُقَالُ لَهُ ذَلِكَ
١٣٢٩	سَاعَةٌ تَضَعُهُ
١٥٣١	السَّخْنُ بِالضَّمِّ الْحَارُّ
١١٤٨	سَدَلْتُ الثُّوبَ أَرْخِيَّتَهُ وَارْسَلْتَهُ
٧٧	السُّدَّةُ بَابُ الدَّارِ
١٥٢٢	السُّدَّةُ بِالضَّمِّ بَابُ الدَّارِ
١٤٤٩	سَرَّحَ أَرْسَلَ
١٦٢٠	سَرَّحَهُ إِلَيْهِ أَرْسَلَهُ
١٧٠٩	سَرَّحَهُ أَي أَرْسَلَهُ
١١١	السَّرَّةُ مَا تَبْقَى مِمَّا تَقَطَّعَهُ الْقَابِلَةُ
١٣٤٢	السَّرِي سَبِيرُ الْبَيْلِ كُلَّهُ
١٥٦	سَرِي: إِنْ سَرِيَ الْهَمُّ عَنِّي وَ سُرِّي:
٨١٧	أَنْكَشَفَ
١٣٦٩	سَرِي الْهَمُّ عَنْهُ أَنْكَشَفَ
١٣٠٤	السُّرِّيَّةُ بِالضَّمِّ الْأُمَّةُ الَّتِي بَوَّأَتْهَا بَيْتًا مَنْسُوبٌ
٢٨٠	إِلَى السَّرِّ، بِالْكَسْرِ لِلْجَمَاعِ، وَالضَّمُّ مِنْ
٧٦١	تَغْيِيرِ أَنْسَبِ
١٩١٠	السَّعْفَةُ جَرِيدُ النَّخْلِ وَرَقُهُ إِذَا يَبَسَ
٩٤٦	السَّغْبُ الْجُوعُ
١٩٤١	سَسَفَتِ الرِّيحُ التُّرَابَ تَسْفِيهِ سَفِيًّا إِذَا
١٨٠٨	أَذْرَتْهُ
١٢٥٩	السَّفْتَجَةُ كَقَرْطَفَةٍ إِنْ تَعَطَّى مَالًا لِأَحَدٍ وَ
١٨٠٨	لِلْأَخْذِ مَالٍ فِي بَلَدٍ الْمَعْطَى فَيَرْفَعُهُ أَيَّاهُ
١٨٠٨	سَنَامُ كُلِّ شَيْءٍ أَعْلَاهُ
١٢٥٩	سَنَحٌ لِي الشَّيْءِ ظَهْرُهُ وَعَرْضُهُ
١٨٠٨	سَنَخٌ أَصْلُ السَّنَخِ وَالْأَصْلُ وَاحِدٌ فَلَمَّا

١٩٤٣	عين من قصر	اختلفت اللفظان اضافة احدهما الى
١٢٨٩	شال به رفعه، والضبع العضد	الأخر ٨٣٢
٣٧٣	شام السيف يشمه غمده	السندرة مكيال دامغ ٣٨٧
١٢٩٠	الشأن بتسكين النون البغض	السّنن محرّكة الطريقة ٧١٤
٧٠٣	شانه اي عابه	السنن الطريقة و السيرة ١٤٤٢
	شاهت الوجوه: دعاء على الكفار والمعني	سنن الطريق بفتح و بضمّتين نهجه و
١٩٢	قبحت الوجوه	جهته ١٤٤٨
٤٧٧	الشاء جمع شاة	سنة غيداقة اي كثيرة الامطار ١٩٥٨
	شِبام بكسر الشين المعجمة و بعدها الباء	السواء العدل والوسط ١٠٥٢
١٦٧١	الموحدة حيّ من همدان	سوغّه المال اعطاه ١٤٠٨
	شِبث بفتح الشين المعجمة و الباء	السوق جمع ساق ١١٣٧
	الموحدة، ربعي بكسر الراء و الباء	سهر يسهر كفرح يفرّح لم ينم ليلاً ٤١
١٦٣٣	الموحدة الساكنة	سهر الرجل سهراً لم ينم ليلاً ٨٨٤
	شِبّهت له الأمر مثلت و الأمر مشتبه و مشبه	السهم الاخيبي من سهام الميسر هو الذي
٩٥٤	كمعظم	لاغنم به او لاغرم ١٠٨٩
١١٤١	شتان اي ابعده، الكور الرمل	السيابجة قوم صالحون من السند كانوا
١٥٤٢	شنت اي فرق	بالبصرة و قد كان امير المؤمنين ع سلم
	الشتق دية الجرامات و الجمع اشتاق، غاله:	بيت مال البصرة اليهم فقتلهم اصحاب
١٤٢٠	أخذه من حيث لا يدري	الجمل ٩٧٠
	شثن الكفين: اي غليظ الكفين ضخمهما،	السياط جمع سوط ١٣١٣
٩٤١	ألّمني أوجعني	سيف مصمّم: ماض في الضريبة ٣٠٧
٢٠٠	شجب يشجب شجوبا اي هلك	سيف قصابّ: قطع و كذلك القرضات
٢١٠	شجره بالرمح طعنه	بمعني القاطع كما في بعض
	شدّ الشيء صار شديداً أصله شدّ كجب في	النسخ ٣١١
١١٤٠	حبذا	سيل العرم هو السيل الذي ارسله الله تعالى
٢٠١	الشدق طرف الفم	على قوم سبا ١٢٣١
	شده الرجل ادهشه و يقال دهش الرجل	شاب الشيء بالشيئ خلطه ١٧٧٩
	دهشا من الباب الرابع فهو دهش	شابّ مربع اي لاهن من طول و لاتزدرية

٢٢٦	الشَّعْبُ بالكسر الطريق في الجبل	ككـتف اذا تحيّر و قد ادهشه
	الشَّعْبُ بالكسر الطريق في الجبل و الجمع	غيره
٤٦١	الشَّعَاب	١٨٤٥
	الشَّعْبُ بالكسر الطريق في الجبل و الوادي	١٢٤٣ شرابٌ وبيئى اي ذو دباء
٤٧٩	المفرج بين جبال او قلال او آكام	الشرابة: يقال انّ الشرابة في المقام بمعني
	الشعر لدريد بن الصمّة رجل من بني	الشراك و هي من المتولّدات.
١٠٧١	هوازن	الشررة يتطير من النار و كذلك
	الشعر لحمران بن مالك الخثعمي	الشرارة
١٥٢٩	شعف بها و بحبها كفرح اي غشي الحُبُّ	الشرط كصرد طائفة من اعوان الولاة و
٦٩	القلب من فوقه	الخميس الجيش اضيفوا اليه تفخيماً
١٣٧٤	الشَّعْبُ تهيج الشرّ	بهم و لأجل انّ لهم في الجيش خدمة و
	شفا حفرة: على شفا حفرة اي على جانبها و	قدمة و النسبة شرطيّ
٤٧٢	طرفها	الشرط جمع شرطه و هم طائفة من اعوان
	شفرة السيف حدّه، و الصقيل بمعني	الولاة و قد ذكر غير مرّة وجهه
	المصقول اي من سيف مصقول يقطع	شرق الرجل بربقه شرّقا بفتحتين اذا
١٥٥٣	من الجانيين	عُصّ
	الشفق و الإسفاق الخوف و المحاذرة و	الشسع بالكسر ما يدخل بين الاصبعين في
١٦٠	الإسفاق هو اللغة العالية	النعل العربي ممتداً الى الشراك و
	شغير الوادي ناحية من جانبه الاعلى	الجمع شسوع
١٣٦٤	شقّ العصا كناية عن تفريق الكلمة	٣٧١
١٠٠٠	شقّ العصا كناية عن تفريق الكلمة	الشسع ما يدخل بين الاصبعين في النعل
١٤٧٩	الشقرة من الخيل حمرة صافية مع احمرار	العربي ممتداً الى الشراك
٤٢	العُرف و الذنّب	١١٦٠ الشطر: البعض
	الشقرة في الخيل حمرة صافية مع احمرار	شطر الشيء: نصفه
	العرف الذنب و المهلوب المقطوع	١٩١ الشظية قطعة من الجبل مفردة
	الذنّب يقال: هلبت الفرس اذا نتفت	١٣٤٨ الشعار الثوب الذي يلي البدن و استشعره
٥٦٢	هلبته	لبسه و المراد به شدّة التمسك
	الشقشقة بالكسر شبيّ يخرج البعير من	١١٩٠ بالصبر
		شعار القوم في الحرب علامتهم ليعرف
		بعضهم بعضاً
		١٧٠٦

آله تدعوه قريش بالصادق الامين لأمانته و صدق لهجته ٦	فيه اذا هاج و اذا قيل للخطيب ذو شكشقة فأنما شهبوه بالفحل، هَدَرَ
صَبْرُه امره بالصبر و جعل له صبراً ١١٤٢	البعير صات ١١٨٩
الصبيحة أوّل النهار ٥٧٨	الشكاة: المرض ٦٤٣
الصدّ: المنع ٤٣١	الشكوي المرض ١٤٩٢
الصدّ الصرف و المنع ٥١٠	الشلّ و الشلل الطرد ٢٧١
الصدع: قال الغراء في قوله تعالى فاصدع بما تؤمر اراد فاصدع بالأمر اي اظهر دينك ١٤٣	شمّر للامر تهيأ و خفّ ١٤٤٣
الصدع الشق المنكر ١٠٥١	شمس الغرس شماساً اذا منع ظهره ١١٦٩
صدع بالأمر اظهر ٩٢٠	شنّ الغارة عليهم افرقتها في كلّ وجه ١٠٥٧
الضرورة الذي لم يحجّ بعد ١٨٥٠	شنّ الغارة عليهم اذا فرقتها عليهم من كلّ وجه ١٠٩٤
الصريخ المستغيث و في بعض النسخ بالمهملة فيكون صفة للخبر ١١٣٠	شنّ الغار عليهم: فرقتها من كلّ وجه ١١١٩
الصريف صوت ناب البعير ١٣٢٢	الشنفه بفتح الشين و سكون النون ما يتخذ من الحلي ١٧٤٣
الصعبة خلاف الذلول من النوق ١١٦٤	الشوب الخلط ١٣٩٩
الصعدة القناة التي تبنت مستقيمة ٥٠٧	شوذب بفتح الشين و سكون الواو ١٦٧٢
صفده تصفيداً شدّه و اوثقه بالغلّ و القيد ٥٧	شهر السيف: سلّه ٣٢١
صفده تصفيداً شدّه و اوثقه ١٩٠٢	الشهري: السمند اسم فرس ١٩٤١
الصفراء موضع قرب بدر ٢٠٨	شيئاً إذا بالكسر العجب و الامر الفظيع و الداهية و المنكر كالآذ بالفتح ٦٦
صفقت يدي بالبيعة على يده و بيده اي ضربت و ذلك اذا الزمت البيعة ١٠٠٢	شيّعه خرج معه ليودّعه ٥٦١
صفوة الشيء: ما صفي منه ٢	الشين ضدّ الزين يقال شانّه يشينه شينا و المشايين المعاييب و المقاييح ١٧٣
الصفالبة جبل تتاخم بلادهم بلاد الخزر بين بلغر و قسطنطينية ١٩٢٣	الشين خلاف الزين: يعني به غلّو بعض محببيهم ١٧٥٩
الصقع الناحية ١٣٤٠	الصائبون قوم من الكفار صئبوا اي عدلوا عن اليهودية و النصرانية ١٣٧١
الصُلب جمع الصليب كذا في الصحاح و	الصادق الامين: كان النبي صلي الله عليه و

٦٥١	غيره	هو هيكل مربع تزعم النصاري أنّ
٧	الصهر بالكسر القرابة و حُرسة الختونة	عيسي ^{عيسى} صلب على خشية مثله و
١٠١٧	الصهر بالكسر القرابة و حرمة الختونة	لذلك يعبدونه و يجعلون على انفسهم
١٧١٣	صهرته الشمس اي اذابته	من الذهب و الفضة و غيرهما شبه
١٢٧٣	صيانة السرّ كتمانها	الصليب
٣٤٤	الصيصة: الحصن و كلّ ما امتنع به و الجمع صياصي	الصلعوك الفقر و الجمع الصعالك ١٩٠٩
٦٧٦	الضئيل الضعيف	صناديد قريش: اشرافهم و عظمائهم و زاد
١٥٠٢	ضاره يضيره ضيرا اضره	سهم، الواحد صنيديّ ٢٥٠
١٩٤٥	ضاق به ذرعاً ضعف طاقته و لم يجد من المكروه فيه مخلصاً	الصواب ضدّ الخطاء ٢٩١
١٣٧٣	ضاهاه شاكله	صوبه قال له اصبّت ٧٠٨
١٠٩٣	الضباب جمع ضبّ، و كشيش الافعي صوت جلدها اذا تحرك	صور الشيء كفرح مال و تقول صاره اذا
٦٢٥	الضبع العضد كلّها او وسطها	المعه قال في الاساس تقول صار عنقه
١٥٠٦	الضجة «الزجة» جلبة الخيل و ضجة القوم في اجلابهم	اليّ و صرت انعض لأجنتني الثمر. و جعله بعض المحققين «امور» بالميم
١٢٤٩	ضحى الرجل للشمس يريد اصابة اذي الشمس عليه	من المور بمعنى الحركة و لانعرف له
٩٦٩	ضربّ مبرّح اي شاقّ	وجهاً ١٧٩٦
٩٧٣	ضربّ طلجض «طلجف» بكسر الطاء و الحاء شديد	الصوفي: الاملاك و الاراضي التي خلا عنها
٤٦٦	ضربه فقطره اذا القيه على الارض	اهلها او ماتوا و لا وارث لها واحدها
٦٨٣	الضرح الشقّ في وسط القبر و قد ضرحت ضرحاً اذا حفرته	صافية، قال الازهرّي يقال للضياح التي
١١٦٠	الضرع: لكلّ ذات ظلف او خفّ كالثدي للمرأة	يستخلصها السلطان لخاصته
		الصوفي ٢٥٢
		الصولة السطوة و القهر و الاستطالة و
		جميعها يناب المقام ١٦٧
		الصولة: القهر و الإستطالة ٤٣٧
		صويجبه: يقال في تصغير صاحبة:
		صويحبة و الجمع صويحبات و أنّما
		شبههن بصاحبات يوسف لأنّ كلّاً
		منهن طلب لقاء يوسف لنفسه دون

٣	هي ما يُستطرفُ و يستملح	٨٤٥	الضرورة الحاجة
	الطرف في اللسان البلاغة و في الوجه	١٠٦٤	ضعضت: هدمه خسي الارض
١٤١٦	الحسن و في القلب الذكاء	١٢٣٤	ضعضه: هدمه حتي الارض
	الطرق الضرب بالمطرقة في هدم البناء مثلا	١٤	ضغطة القبر: عصرته
١٤١٥			الضمير في نصر راجع الى عمرو و وجدت
	طعن دراك اي طعن يستدارك بعضه		في بعض كتب المورخين عبد
١٠٤٦	بعضاً		الحجارة من سفاهة رأيه و عبت رب
	الطعام: كسحاب ادغاء الناس رذال الطير،	٢٩٠	محمّد بصواب
	الغوغاء الكثير المختلط من الناس	٦٩٥	الضمير في لها راجع الى الخلافة
	الطف جانب البر و ساحل البحر و سمي به	١٦٦٤	الضمير في وجهه راجع الى الفرس
	المكان الذي قتل فيه الحسين <small>عليه السلام</small> لأنه	٥٩٤	الضواحي النواحي
	جانب البرّ ممّا يلي الفرات و كانت		ضهده فهو مضهود و مضطهد اي مقهور و
١٧٢٠	تجري يومئذ قريباً منه	٣٠	مضطّر
	الطفرة: الوثبة و قد طفر يطفر طفورا	١٢٦٦	الضيعة الاحسان
٣٠٣	طفقت: اي شرعت، اراثني في الامر اطلب	١٨٢١	الضيعة العقار و الارض السكة
١١٥٠	الرأي و التدبير	١٩٣٢	الضيعة العقار و الارض المغلة
	الطفوف جمع طف و هو ساحل البحر و	١٠٨٧	الضيم الظلم
	جانب البرّ و منه حديث مقتل		طاطاً اي تواضع و فضح، الخيالاً بالضم و
	الحسين <small>عليه السلام</small> أنه يقتل بالطف سمي به	١٨٣٦	الكسر الكبر
	لأنه طرف البرّ ممّا يلي الفرات و كانت	١٣٢٧	الطاقة الفرد من الشئ
١٣٣١	تجري يومئذ قريباً منه	٨٩١	طالب حثيث اي سريع
	الطلس جمع اطلس و هو من الذباب ما في	١١٤١	الطامة الداهية
٤١٣	لونه غبرة الى السواد	١٨٥٨	الطايف العسس
	طليحة هو كبش الكبيشة الذي سبق		طبّقوا بكثرتهم البلاد اي ملؤها من قولهم
٢٥٦	ذكره		طبّق السحاب الجوّ تطبيقاً غشّاه ١٢٩٥
٧٧٠	طمّ شعره: جزّه	١١٥٢	الطخية بحركات الطاء الظلمة
١٥٥٠	طمار كقطام المكان المرتفع		طرائق قدا اي فرقاً مختلفة اهوائها ١٦٩٠
	الطمر بالكسر الثوب من غير صوف يعني		الطرف جمع طرفة كغرف جمع غرفة و

عقد اكفانه	١٧٨٧	العاقلة العَصْبَة مَمَّن يعطي دية قتيل الخطاء
الطنفسة بتثليث الطاء و الفاء و بكسر الطاء		من الاقارب من قبل الأب و ههنا معطي
و فتح الفاء و بالعكس العَبَّاط الذي له		الدية مطلقا
خمل رقيق تجعل تحت الرجل على		٧٤٣
كتفي البعير و هي معرَّبُ تبنه	١٧٩٧	عالم ربّاني قد مرّ معناه في صفحة ٢٣ ٨٠٨
الطوب بالضم الأجر	١٨٠٧	عام الغيل هو السنة التي قاد فيها الغيل ابرهة
الطود الجبل، السَنَنُ اخذك الطريق		بن صباح ملك اليمن الى الحَرَم ليهدم
الاغتصاب اخذك الشئ قهراً	١٢٣٣	بيت الله تعالى
الطور: التارة	٢٧٠	٩
الطول بفتح الطاء الفضل و القدرة	٤٧٤	عامراً يعني مقيماً يعمره
طوي الحديث: كتمه	٤١٨	١٣٤٥
طويت عنها كشحاً الكشح الخاصرة و طي		عانه يعينه عيناً فهو عاين اذا اصابه
الكشح كناية عن الاعراض و عدم		٤٥٠
الالتفات اليها	١١٤٩	بالعين
ظرف، و التكرار للتأكيد و الألف و اللام		عانه: صابهُ بالعين
طلاق	٢٤٢	٤٩٢
الظعن السير و الإرتحال	٨٧٦	العَبُّ شرب الماء بجميع الفم
الظلة بضمّ الطاء يستظل به يستتر به عن		١٥٩٧
الحرّ و البرد كالأصْفَة و الجمع ظلال		عَبّاً الجيش تعبئة و تعبئة اذا هياء في
بكسر الطاء	١٥١٨	مواضعه
الظماً العطش و قد ظما يظما ظمأً	١٢٥٠	١٣٨٥
ظماً يظماً كفرح يفرح عطش، في حديث		عبس ابو قبيلة
عليّ عَلَيْهِ السَّلَام لا يظماً علي التقوي	٨٣١	العبل الغليظ الممتلي
الظهر الإبل التي تحمل عليها و تركب	٥٩٩	١٣٥٩
ظهر الكوفة ما وراء النهر الى النجف	٩٥	العبر الجامعة للحس في الجسم و الخلق
ظهر عليه غلب	١٠٩٠	و الجمع عباهر
الظهيرة شدة الحرّ، نصف النهار	٤٢٦	العبيط من الدم الخالص الطري
عاتب زار اي ساخط غير راض	١٠٠٧	١٧٥٠
		العتاب الموحدة و الملامة يقال عاتبه
		معاتبه و عتب عتاباً فهو عاتب و تقول
		اعتبني فلان اذا رجع الى مسرتك
		١٠٠٨
		راجعاً عن الإساءة
		١٤٧٦
		عتب عليه غضب
		٤٢١
		عترة الرجل: اخصّ اقاربه منه
		٧٣٧
		العتل الجرّ العنيف
		٤٢٦
		عتله عتلا جذبه جذبا عنيفاً، العتَل: الفظّ
		١٠٠٧
		الغليظ الجافي، الزنيم: الدعوي

١٧٧٢	العِرْفان من المعرفة	١٣١٥	المستلحق في نسبه
١٩٥٧	عروبة يوم الجمعة	العتمة	ظلمة اول الليل سمّي بها صلوة
	العري جمع عروة وهي المقبض من الكوز	١٥٢٣	العشاء
١٢١٦	و مثله	١٩١١	العتمة العشاء الاخرة
	العريض بضم العين مصغرا واد بالمدينة بها	١٩٢٦	العتمة صلوة العشاء
١٨٥٧	اموال لاهلها	١١٦٧	العثار الزلّة
	العريف النقيب و هو دون الرئيس و جمعه		العثرة الزلّة و الخطيئة يقال اقال الله عشرته
	عرفاء و قد عرف عرافة بكسر	١٠٠٣	اي سامح في مؤاخذه خطيئته
١٤٨٦	العين		العجل شئى يتخذ من الخشب تحمل عليها
	عز عليه الامر اشتدّ عظم و لعله يتعدي بالباء	١٨٨٥	الاتقال، الغالية: الطيب
١٧٣٧		١٧٦١	العجوة نوع من التمر
١٧٣٦	عزّاه تعزية صبره و امره بالصبر	١٥٦٠	عداه يعدوه اي جاوزه
	عزب الرجل بالعين المهملة ثم المعجمة	١٦٤٨	عداه يعدوه تجاوزه
٧٣١	اي غاب و ذهب		عذيرك بالنصب اي هات من يعذرک و
	عزب يعزب عزوباً بتقديم المهملة اي		يقوم بعذرک و يلومه و لا يلومک فهو
١٧٢٥	غاب و يعد	٤٠	فعليل بمعني الفاعل
٤٨٩	عزي اليه نسب	٦٤٤	عراه اي غشبه و اشتدّ عليه
	العزیز الغالب و الرجل القوي و من اسامي	١٢٧٧	عراه بشرّ ناله به و غشبه
٣٨٥	الاسد	١٦٠٦	العراء الفضاء لا يستتر فيه بشيئ
	عسف عن الطريق اي جار و تقحم في		العرجون هو العود الأصغر الذي فيه
١١٦٦	المهالك بغير علم		شماريخ الغدق و هو فعلون من
	العسكر اسم مواضع و يقال لسرّ من راي		الإنعراج بمعني الإنعطاف و الواو و
	ايضاً لان المعتصم بناها و انتقل اليها	٧٩٤	النون زايدتان
١٨٩٠	بعسكره فليل لها العسكر		العرصات جمع عرصة و هي كلّ موضع
١٩٠٣	العسكر اسم سرّ من راي	١٢٠٨	وسيع لابناء فيه
	العشاء بالكسر طعام العشيّ و تعشي		العرف شعر عنق الفرس، الضبع بضمّ الباء
١٥١٦	اكله		في لغة و سكونها في اخري حيوان
	العشوة - بتثليث العين -: الأمر الملتبس وان	١١٧٩	معروف

يقال لها بالفارسية مود، الرخم	يركب الشخص امرا بجهالة لا يعرف
بالتحريك طائر ابقع يتشبه النسر في	وجهه من عشوة الليل ظلمته و المراد
الخلقة و يقال لها بالفارسية	به ههنا الرجل الهاشي الخباط في
١٧١٥ هماي	العشوات ٨٣٦
عقبته كؤد اي شاقة المصعد ٨٥٧	العشوة الظلمة و الامر الملتبس ١٢١٩
عقر الدار اصلها و تضم العين و تفتح في	العصابة بالكسر الجماعة ١٠٢٠
الحجاز عن ابن فارس، العقر اصل كل	العصبة الجماعة ١١٣٤
شبيئ و في الخبر ما غزي قوم في عقر	عصبة: العصبة جماعة الرجال او ما بين
ديارهم الأذلوا ١١١٦	العشرة الى الأربعين ٣٢٤
عقرت الفرس بالسيف اذا ضربت به قوائمه	عصبة الرجل الجماعة القريبة المختصة
٢٨٥	به ٩٢٩
عقل البصير اذا ثني وظيفه مع ذراعه قيدهما	العَضُّ المسك بالاسنان و عَضُّ السيف
جميعاً ١٦٤٥	حدّه ٩٨٦
العقيصة للمرءة: الشَّعر يلوي و تُدخَل	عَضَّتْهُ اي او جعته مأخوذ من عَضُّ
اطرافه في اصوله ١٥٨	الاسنان ١٢٤١
العكازة عصاً ذات زج ١٨٦٦	عضضته: اي مسكته باسناني، الضرس:
عكمت المتاع شددته و العكام الخيط الذي	الناجز ٨٤٨
يعكم به ٥٦٦	العضلة اللحمة المجتمعة في الساق و غيره
عَلَّقَ الشَّيْءَ بالشَّيْءِ تعلق به و نشب فيه،	٢٠٧
المخالب جمع مِخْلَب و هو للطاير و	عَطفاً الشَّيْءِ جانبا ١١٨٢
السياع بمنزلة الظفر للانسان ١٦٠٧	العطفة من الشاة كالعطاس من الانسان، كذا
العلاقة هي القطعة الجامدة من الدم بعد ان	قال الفاضل ابن ميثم رحمه الله
كانت منياً و بعد اربعين يوماً تصير	تعالى ١١٨٨
مضغة و المضغة بالضم قطعة لحم	العَفَّ الكَفَّ ٢٩٤
حمراء فيها عروق خضر مشتبكة	العَفَّ: الكَفَّ ٣١٤
سميت بذلك لأنها بقدر ما يمضغ ٧٩٥	العفاء بالفتح و المد التراب ١٦٧٥
العلاقة الدم اريد به النفس و القلب ١٥٩٠	عَفُوَّ جَمَّ اي كثير ٩٩٩
عللت اي سقيت، يقال: علّه يعلّه اذا سقاه	العقبان جمع عقاب و هي طائر معروف

شرباً بعد شرب	٢٦٣	الغابة الأجمة ذات الشجر المتكاثف لأنها
العَلَم: العلامة	١٢٤	تغيب ما فيها وجمعها غابات و منه
عليّ بن المنذر الطريقي: سميّ به لأنه كان	٣٨٣	حديث عليّ عليه السلام كليل غابات
يسكن منازل طريق مكة و كان ثقة. كذا	٥٦٩	الغار بتشديد الراء الغافل
وجد في حواشي النسخ	٣٧	الغار: الغافل، الأغباش: جمع غبش وهي
علي بن حَزَوْر بالحاء المهملة و الراء	٨٣٧	اخر ظلمة الليل
المفتوحتين و الواو المشددة و الراء	١١٨٧	الغارب: الكاهل
اخيراً من رواة الناس	٣٢٠	غارة لم تنظر يعني غارة لم توخر
علي الذي في الفخر طال بنائه: هذا الكلام	٥٦٥	الغامض المطمئن من الارض
يقال فيمن ارتفع و فاق امثاله فضلا و	٢١٣	الغاية الراية
شجاعة و نسبا كقولهم فلان و افع	٥٠٤	الغبش اخر ظلمة الليل
«رافع» القدر و الحسب و له منزلة		غدي الرجل سار في اول النهار، يريد
رفيعة	٣٢٨	أنه عليه السلام ان جاء مع اهله و اولاده
عمد الشيء قصده	٥٣٧	الخ
العمش ضعف رؤية العين و هو اعمش و		الغدِير القطعة من الماء يغادرها السيل و
الجمع عَمَش	٨٨٧	خَم بضم الخاء و تشديد الميم موضع
عمي الامر تعمية اخفاه و لم يُبينه	١٨٤٣	بين مكة و المدينة تصب فيه عين كان
عميت الخبر تعمية اخفيته	١٤٥	في ذلك المكان
العناء بالفتح و المدّ التعب و المشقة	٨٠٣	الغذاء الطعام الذي يغذي به
عنت الرجل بالكسرا ثم	١٠٧٥	غرب بالغاء المعجمة كقتل و ضرب اي
عنته تعنيتا شدّد عليه و الزمه ما يصعب		غاب
عليه ادائه	٨٢٥	الغرقني كزبرج القشرة الملوجة ببياض
عند عن الطريق مال	٩٨٨	البيض
عورته عن الامر صرفته عنه و الاعور الذي		الغرم الغرامة وهي ما يجب ادائه
عور و لم تقض حاجته و لم يُصب ما		الغُرور: حدّ السيف
طلب	٨١	الغرة: الغفلة و الغار الغافل و المعني لو
عهدته عهدا التقيته و عرفته	٨٧٨	وجدناهم غافلين ففتكت بهم
العيبر بالكسر القافلة مؤنثة	١٥٦٨	الغري كغني البناء الجيد و الغريان بنآن

مشهوران بظاهر الكوفة قاله في	الغوايل جمع غايلة وهي صفة لخضلة
القاموس و الآن مدفن علي <small>عليه السلام</small> و قد	مهالكة، و لا يبغي الأمة الغوائل اي
يوحد للتخفيف فيقال غري ٣٣	لا يطلبها لها المهالك ٩٢٨
الغري البناء الجيد و الغريان بناء ان	الفئة: الطائفة و الهاء عوض عن الياء لأنه
مشهوران بالكوفة ١٩٦٠	مأخوذ من فاء ١١٧
غزاه غزوا سار الى قتاله و انتهى به ٧٥٣	فاز يفوز فوزاً فهو فائز او اظفر و نجى ١٢٦
غزوان اسم رجل ٤١	فاضت نفسه اي خرج روحه و في النهاية
غزوة كسمية اسم رجل من اجداده سمي به	فاضت نفسه اي لعبه الذي يجتمع
قبيلته ١٠٧٢	على شفقيه عند خروج روحه ٤٧١
الغش خلاف النصح ٧٤١	فانفذته و تركته يقال نفذ السهم من الرمية
الغش خلاف النصح ٩٣٤	نفوذا اذا اخرج طرفه من الشق الآخر و
الغصص بضم الغين المعجمة جمع غصّة و	سائره فيها و انفذته انا و الضمائر على
يفتح الغين مصدر قولك غصصت	النسق راجعة الى المقتول ٢٣٢
بالكسر و الفتح غصصاً فانت	فبدره بالسيف اي ضربه اولاً بسرعة ٢٨٨
غاص ٨٩٦	الفترة: هي الأزمنة التي بين الأنبياء اذا
غصص بصره اي خفضه ١٠٢٩	انقطعت الرسل فيها، ٩٠٨
غصص بصره خفضه ١٠٣٩	الفتق: الشق ٩٢٢
الغط في الماء الغوص يقال هم يتغطون في	الفتك ان ياتي الرجل صاحبه و هو غار
الماء اي يتغامسون الغط بعضهم	غافل فيشد عليه فيقتله ١٤٠٢
بعضاً ٧٩٣	فتكنا به: الفتك ان يؤتي الرجل و هو غار
الغفل بالضم من لا يرجي خيره و لا يخشي	غافل حتي يشد عليه فيقتل ٧٥
شره ١٨١	فتنفس الصعداء بضم الصاد و فتح
الغل بالكسر الضغن ٤٧٦	المهملتين و المد نوع من التنفس
غلام ليقن اي سريع الفهم ٨١٣	يصعبه المتلهف الحزين ٨٠٦
الغلو مقدار رمية سهم ٣٧٢	فثناء الغضب سكتة و كسره و الشبي عنه كفه
الغميزة الطعن بذكر العيب ٤٠٧	١٠٦٨
الغميصاء: عين اوقع فيه خالد بن وليد	الفتح الطريق ١٠٥٨
ببنى جذيمة ٤٤٧	فخبرها او عاها اي احفظها للعلم و

- اجمعها ٨٠٧
- فدَقَّهم الأسد اي اهلكهم و هشمهم ٧١٦
- الفرائض جمع فريضة هي اللحمة التي بين جنب الدابة و كتفها لاتزال ترعدُ ١٩٢٠
- فرطكم على الحوض اي متقدّمكم اليه ٦٣٥
- الفرق: مكيال معروف لمدينة «للمدينة» و هو ستة عشر رطلاً و قد يحرك ١٣٩
- الفرق شدّة الفزع ٩٩١
- فره الدابة يفره: فراهة اذا نشط و خف في سيرها ١٩١٩
- الفريسة صيد الأسد ممّا افترسه ٧١٧
- فزرت الثوب فتفزر اي قطعته فتقطع ١٦٩١
- الفزع الالتجاء ٧٠٦
- الفشل الجبن و الخوف ١٠٤٢
- الفشل بالتحريك الجبن ١٠٧٨
- الفشل الوهن و الضعف ١٤٥٤
- فصالحنا على ما نهض به اي نقدر به من قولهم نهض نهوضاً اي قام ٥٨١
- الفصيل ولد الناقة اذا فصل عن امه و المراد بابي فصيل هو ابو بكر و ذلك لأنّ البكر لغةً ولد الناقة ٦٩٨
- الفصّ الكسر بالترفة ٤٩٨
- فضّ خدمتهم اي فرق جمعهم ١٠٢٥
- فضّ الشيء كسره ١٧٧٨
- الفضل بن دكين كنيته ابونعيم و اسم دكين عمرو بن حماد رجل مشهور من علماء الحديث ٥٤
- الفضلة ما بقي من الشيء كالفاضلة ١٢٩
- الفضول جمع فضل و هو الزايد من فعل او قول و يستعمل جمعه في موضع مفردة ١٥٥٨
- فطم الصبي: فصله عن الرضاع ٩٦١
- الفضاظة: سوء الخلق يقال: رجل فظّ غليظ اذا كان سيّء الخلق سيّء القلب ٤٢٥
- الفضاعة الشدّة و الشجاعة ٨٥٩
- فعنّ لي اي ظهر و سنّح لي ١٦٠٢
- فقال لهم على النسق محرّكة اي من دون فاصلة ٦٢٤
- فقلّده بالسيف: اي جعلت السيف موضع قلادته اي عنقه او قلادته الضربة فجعلتها في موضع قلادته ٣٥٥
- فلان يحسن الشيء اي يعلمه ١٢٥٧
- فلان يحسن الشيء اذا علمه ١٧٩٩
- فلان في النزاع اي في قلع الحيوّة ١٨٤١
- الفلتة وقوع الأمر فجأة من غير تدبّر و رؤية و قال عمر يوماً على المنبر: كانت بيعة ابي بكر فلتةً و قي الله شرّها ٩١٨
- الفلج: الظفر ٥٨٧
- الفلج الظفر و الفوز ١٠٧٣
- الفلق الشق ١٠٤٨
- فلقه اي شقّه ١٦٧٧
- فلم ار مهراً: الشعر لابن ميثاس الفزاري و هو من الخوارج ٨٨
- فناء الدار ما اتسع من امامه ١٣٣٥
- فنهض اليه اي قام ٥٤٥

- فَوْهَةٌ كَفُوبَةٌ مِنَ الطَّرِيقِ وَالسَّكَّةِ وَالرَّوَايِ
 مِنْهُ ١٩٤١
- الْفَيْءُ الْغَنِيمَةُ وَالْخِرَاجُ ٥٥٠
 فِي حَدِيثِ ذِي الثَّنَدِيَةِ أَنَّهُ كَانَ مَوْدُونِ الْيَدِ وَ
 فِي رِوَايَةِ مَوْدُونِ الْيَدِ أَي نَاقِصِ الْيَدِ أَي
 صَغِيرِهَا يُقَالُ دُونَتِ الشَّيْءِ وَ أَوْدَنْتَهُ إِذَا
 انْقَصَبَتْهُ وَ صَغَّرْتَهُ ١٣٠٢
- فِي بَعْضِ النُّسخِ سَمِيَّةٌ أَمْسِيٌّ إِلَى آخِرِ الْبَيْتِ
 وَ لَعَلَّهُ انْسَبَ ١٧١٩
- فِي حَدِيثِ الْجَامِعَةِ صَحِيفَةٌ مِنْ فِلَقٍ فِيهِ
 بِالْكَسْرِ وَ الْفَتْحِ أَي مِنْ شَقٍّ فِيهِ ١٧٩٢
- الْفَيْءُ الْخِرَاجُ وَالْغَنِيمَةُ ١٠٩٢
 الْقِيُّ بَنِي الْفِرَاتِ لِأَنَّهُمْ لَعَلَّهُ
 بَنِي جَمْعِ الْبَنِيَّةِ يَعْنِي مَا ابْتَدَى فِي
 حِوَالِي الْفِرَاتِ أَوْ أَنَّهُ جَمْعُ ابْنِ يَرِيدَ بِهِ
 الطَّوَائِفُ الْكَائِنَةُ دُونَ الْفِرَاتِ عَلَى نَوْعِ
 مِنَ الْمَجَازِ بِعِلَاقَةِ الْمَلَابِسَةِ نَحْوِ ابْنِ
 السَّيْلِ لِمَا زُيِّنَ الطَّرِيقِ وَ ابْنِ الدُّنْيَا لِأَبْلِ
 الشَّرْوَةِ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ ١٩٤٧
- الْقَارُ الْقَيْرُ، الْأَنْكَ بِالْمَدِّ وَ ضَمِّ النَّوْنِ
 الْأَسْرَبُ ١٢٣٦
- الْقَارَةُ بِالْتَخْفِيفِ الْجَبَلِ الصَّغِيرِ ١٢٣٢
 قَاسَاهُ: أَي كَايَدَهُ، أَعَالِيلُ وَ أَسَالِيلُ جَمْعُ
 أَعَالِلٍ وَ أَسَالِلٍ وَ هُمَا جَمْعُ عِلَّةٍ وَ ضَلَّةٍ
 وَ عِلَّةٌ اسْمٌ لِمَا يَتَعَلَّلُ بِهِ مِنْ مَرَضٍ وَ
 غَيْرِهِ وَ ضَلَّةٌ اسْمٌ مِنَ الضَّلَالِ ١٠٨٥
- الْقَاعُ الْمَسْتَوِي مِنَ الْأَرْضِ، الْمَجْدَبُ مَا لَمْ
 تَمَطَّرْ، الْقَوَاعِدُ جَمْعُ قَاعِدَةٍ وَ هِيَ
- أَسَاسُ الْجُدْرَانِ وَ كُلُّ مَا يَبْنِي ١٣٤٤
- الْقَامِصَةُ النَّافِرَةُ الضَّارِبَةُ بِرِجْلِهَا ٧١٩
- قَبْحَةُ اللَّهِ قَبْحًا مِنَ الْبَابِ الثَّلَاثِ أَي نَحَاهُ عَنْ
 الْخَيْرِ ١٧٢٢
- الْقَبِيلُ الْجَمَاعَةُ تَكُونُ مِنَ الثَّلَاثَةِ دُونَ
 فِصَاعِدًا ١٧٤٠
- الْقَمْرَةُ بِالتَّحْرِيكِ الْغُبَارُ وَ ثَارُ الْغُبَارِ يَثُورُ
 ثُورًا وَ ثُورَانًا إِذَا هَاجَ ٣٠٢
- قَتْلُ ذَرِيْعٍ أَي كَثِيرٌ سَرِيعٌ ١٩٥٤
- الْقَدُّ: الْقَطْعُ طَوْلًا كَالشَّقِّ ٣٨٨
- الْقَدُّ الشَّقُّ طَوْلًا ٧٤٤
- قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحِ أَي وَقْتُ الْقِتَالِ
 قِيلَ سَمِّيَ بِهِ لِأَنَّ الْمُقَاتِلِينَ كَانُوا إِذَا جَاءَ
 اللَّيْلُ يَرْجِعُونَ عَنِ الْقِتَالِ فَإِذَا جَاءَ النَّهَارُ
 عَادُوا وَ يُمْكِنُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ مِنَ
 الصَّبَاحِ الْغَارَةُ وَ هُوَ اسْتِعْمَالُ
 شَائِعٌ ٤٤٧
- قَدْ أَشْفَى أَي أَشْرَفَ عَلَى الْمَوْتِ ١٤٩٧
- قَدْ مَرَّ تَرْجَمَةُ النُّعْمَانِ فِي صَفْحَةٍ
 ٢١١ ١٧٢٧
- قَدْ مَرَّ نَسَبُ عَمْرٍو وَ بَنِ سَعِيدٍ فِي صَفْحَةٍ
 ٢٢٩ ١٧٣٢
- الْقُدْسُ: الطَّهْرُ وَ الطَّهَارَةُ ١١٩١
- قُدَيْدٌ مَجْزَعٌ أَي مَقْتَعٌ، كَذَا قَالَ
 الْمَجْلِسِيُّ ١٨٣٥
- الْقُدَّةُ بِالضَّمِّ وَ التَّشْدِيدِ رِيْشُ السَّهْمِ تَكُونُ
 عَلَى قَدْرِ صَاحِبِهَا وَ لَا يَتَفَاوَتُ وَ ذَلِكَ
 مِثْلُ اللَّسَاوِي بَيْنَهُمْ ١٨٧٨

قشعت القوم فأقشعوا اي فرّقهم ففتقرّوا و ذلك من النوادر كقولهم كببته فاكب و جحمته فاجحم ٤٥٨	القذي بالقصر ما يقع في العين ٩٤٧
قصرت عن الشيء قصورا: عجزت عنه و لم ابلغه و قصرت الشيء حبسته ٣٢٣	القذي بالفتح والقصر: ما يقع في العين من تراب و رمل و غيره، والشجي كقذي ما يعترض في الحلق من عظم و نحوه ١١٥٦
قصم الشيء كضرب كسره و قاصم الجبارين مهلكهم ١٢٠٣	القرّ البرد ١١٠٠
قصمتُ الشيء قصماً اذا كسرتَه ٣٤٢	القرّ البرد و كذلك الصرد و هو معرب سرد ١١٢٧
قضي نحبه ٧ النحب المدّة و الوقت و قضي نحبه اي مات ٣٢	القراع: الضراب ٣٣٥
قضي الرجل مات ١٢٨٠	القرامطة فرقة من الخوارج ١٩٣٥
القضييب واحد الغضيان و هي الاغصان ١٢٧	القرص اخذك لحم الإنسان باصبعك حتّى تؤلمه ٧١٨
قطام اسم امرأة، فاهل الحجاز بينونه على الكسر في كلّ حال و اهل نجد يجرونه مجري ما لا ينصرف ٦٥	القرف الاتّهام ١٩٠٧
قطب الرحي ما تدور عليه من الحديد ١١٤٧	القرن المقادم في الحرب، «لم يكل قرنه الخ» اي لم يدع قرنه ينضمّ الى قرن اخيه مثاله زيد و عمرو مسلمان و لهما قرنان كافران في الحرب لايجور زيد ان ينكل عن قرنه فيجتمع قرنه قرن عمرو على عمرو ١٠٤٥
قطره: يقال طعنه فقطره تقطيرا اذا القاه على احد قطريه و هما جانباه فالمقطر المجدلّ ٢٩٥	القرى: الضيف ١٤٢٧
القططانة بضمّ القافين اسم موضع بالكوفة كان سجن النعمان بن المنذر ١٥٧٣	قريت الضيف قريّ و قراء: احسنت اليه، اذا كسرت القاف قصرت و اذا فتحت مددت ٢٧٥
القطيفة كساء له خمل ٨٣	قريت الضيف: يقال قريت الضيف اذا اشقته ٤١٢
قّع امر من قولك وقع فيه اي اغتابه و ذكر معايبه ٥٤٩	القرعة القطعة من الغميم و جمعها قزع ١٢٢٨
القعص ان يضرب الانسان فيموت في مكانه يقال قعصته و اقعصته اذا قتلته	القسط العدل ١٤٦٥

٤٣٩	المغنيّة،	٢١٧	سريعاً
القوقد القصاص و اقدتُ القاتل بالقتيل اي		١٧٠٨	قف شعره قام فزعاً
قتلته به يقال اقادنا السلطان من فلان اي			قفز الشيء يقفز من باب ضرب يضرب قفزاً
٧٩٢	قتله قصاصا لقتيلنا		و قفزانياً وثب فهو قافز و قفّاز مبالغة و
قوله : فعالجه اي زامله حتي ازاله من مكانه			منه حديث قيس الماصر : انت و
٣٩٠	ففتحه	١٨٠٥	الاحول قفّازان
قوله مرحباً و اهلاً اي اتيت سبعةً و اتيت			قفل القوم من سفرهم قفولاً: رجعوا، و
٤٤٥	اهلاً فاستأنس و لاتستوحش	١٧٠	اقفلتهم من مبعثهم ارجعتهم
قوله و آثرهم عنده اي اكرمهم و		٤١١	قفل من سفره: رجع
٥٥٤	اقربهم	٨٨٤	قفني اثره اتبعه
قوله مثوي رسلي اي مسكنهم مدة مقامهم		٤٨٠	القلق الاضطراب
و منزلهم و المثوي المنزل من ثوي			القلق الانزعاج و الاضطراب و قد قلقه
٥٨٤	بالمكان يثوي اذا اقام فيه	١٨٥٣	غيره
قوله يقدح الشك الخ اي يؤثر فيه و يغلبه			القلنسوة ما تلبس في الرأس من اي انواع
من قولهم : قدح الدود في الاسنان و		١٤٨٥	الالبسة كانت
الشجر اذا وقع فيه و اكله		٨١٥	القليب البئر التي لم تُطوّ، يذكر و يؤنث و
قوله لقد وريتم صدري غيظا اي افسدتموه			كان حُفر يوم بدر قليب القي فيه القتلي
١١١٢	و جرحتموه بالغيظ	٩٩٨	من الكفار
قوله فلما نهضت الامر الخ اشارة الى		٤١٥	قمت الجارية البيت كنستها
اصحاب الجمل و معوية و اهل		٨٣٤	قمش جهلا : جمعه
النهر و ان كما مرّ			القمع بالفتح و الكسر و كسب افترق
قوله فكان قداي فكان قد نزلت او جائت و			باسفل الثمرة و البسرة و نحوهما،
حذف مدخول قد شايع			الابرة معروفة يقال لها بالفارسية موزن
قوله طلعت هوادي الخيل اي بدت اعناقها		١٨٧٥	و جمعها ابر
١٥٩٢	او اول قطعة منها	٣٤٣	قمعته قهرته و اذلته
قوم حُشد بتشديد الشين المعجمة اي			القموص جبل بخيبر عليه حصن ابي
مجتمعون على التعاون		٣٩٨	الحقيق اليهودي
٣٩٩	قومس بالضمّ و فتح الميم صقع كبير بين		القنّية : الأمة و يزعم بعض الناس أنّها الأمة

خراسان و بلاد الجبل كذا في القاموس وهي دامقان و ما والاها ٧٥١	كفًا لهم عن اهلي واصطناعاً لهم منّي ١٦١
القهرمان الذي اليه الحكم بالامور كالحازن و الوكيل الحافظ لما تحت يده بلغة الفرس ١٧٨٤	كان منتصباً في اصل شجرة اي قائماً تحتها ١٩٤
القهقري: هو بفتح القافين و اسكان الهاء، المشي الى خلف من غير التفات بالوجه ٣٤٦	كأنّ على رؤسهم الطير يعني ساكتون هيبتة «لهيبتة» و اصله انّ الغراب يقع على رأس البعير فيلتقط منه القراء (كته) فلا يستحرك البعير لئلا ينفر عنه الغراب ٢٩٩
القيان الاماء مغنيّة كانت او غير مغنيّة ١٩٠٦	كان شعار بني العباس قبل هذا اليوم الاعلام السود و كذلك كانت البستهم سوداء و من اليوم بدلوها بالخضراء ١٨٦٢
قيس رمح اي قدره ٨٧٧	كان على راسه طير: يقال لمن سكت كأنّ على راسه طير لأنّ من كان على راسه طير يسكن و لا يتحرك مخافة ان الطير ١٥٨٠
قيس اسم قبيلة ١٤٦٦	كبد القوس مقضها يقال ضع السهم على كبد القوس وهي ما بين طرفي مقضها ١٦٥٣
القيظ شدّة الحرب في الصيف ٥١٦	كبس القوم اي هجم عليهم من كل جانب ٥٦٨
القيظ صميم السيف و حمارة القيظ بتشديد الراء شدّة حرارته ١١٢٨	كبش الكيبة: سيدهم و شجاعهم يريد به مرحياً ٤٠٩
قيل كان النازع لسيف مسلم محمد بن اشعث حتي اغترّ به و باعطاء الامان ثم الرضا بقتله ^{عائلاً} و قيل في ذلك من الشعر ما هو مشهور في الكتب ١٥٣٤	كبل الامير قيده ١٨٩١
قيم المرأة بعلمها ١١٠٦	كبلت الأسير و كبلته اي قيده ٣٥٧
القينة الأمة مغنيّة كانت او غير مغنيّة ٩٠	كبي النبي اي غضب و كره من قولهم: كبا وجهه اي ربا و انتفخ من الغيظ و المعني مستخرج من النهاية ٤٠١
كان عداده في كندة يعني كان يعدّ فيهم لأنّه كان من حلفائهم و لم يكن كندياً كما هو ظاهر لمن تتبع ٤٨	
كان الدائرة لهم علينا اي الدولة بالعلبة و النصر و المعني و لكنني خفت ان يكون العلبة في هذا الحرب لقريش و اهل مكة فكتبت اليهم هذا الكتاب ليكون	

- ١٦٥١ و الجمع ا نظام
كظّه الطعام اي ملاءه حتى لا يقدر على تنفس
- ١٢٤٣
الكظّه البطنة و المراد به قوّة الظالم و قدرته
- ١١٨٥
الكفل بالتحريك : القطن اصدفه ١٨٢٩
الكفو: الهزير و هو الاسد مثل في الشجاعة
- ٣٢٧ و كذلك الغضنفر
- الكأال النبات و العشب سواء رطبه و
- ٧٢٨ يابسه
- الكلب بالتحريك الحرص و الشدة ٧٥٧
- ١٩٢١ الكلب الشدة و الضيق
- ١٨٤٩ كلّفه شططاً اي امرأ شاقاً
- ١١٤٣ الكلم الجرح
- ١٢٢٢ كلمه كلاً جرحه
- كماً شهر يعني كقمر المتلاء في شهر و أنّما القمر يمتلئ و يكمل في ليلة البدر و كذلك قوله كليله تمّ اي كليله
- ١٢٠٠ تمام
- الكُميت من الفرس الاحمر الذي يكون
- ١٩٢٨ عرفه و ذنبه اسودين
- ١٣٩١ كتّفه صانه و حفظه و حاطه و اعانه
- الكهل من الرجال ما زاد على ثلاثين سنة الى
- ١٧٠١ اربعين او الى تمام الخمسين
- ١٢٢٠ الكهوف جمع كهف بمعني الملاجأ
- الكهول جمع كهل و هو من الرجال من
- جاوز الثلاثين الى اربعين او الخمسين و
- أنّما خصّهم بالسؤال لانهم هم الاقوياء
- الكتم محرّكة نبت يخلط بالحناء و يخضب
- به الشعر و يقال له بالفارسية
- ١٧٥٣ دسمه
- كدّ الرجل في العمل كدّاً: من الباب الاول اذا
- تعب نفسه و وقع في الشدة ١٧٤٠
- كدح في العمل سعي و عمل لنفسه خيراً أو
- شراً ١١٥٤
- كذا في النسخ ١٣٢٤
- كذب الرجل على البناء للمجهول مخففاً
- اي اخبر بالكذب و قولهم في الامثال
- ليس لمكذوب رأي و لا رأي لمكذوب
- معنيه ليس لمن أخبر في امر بالكذب و
- غرّ به رأي يصيب فيه و له شرح ليس
- هذا موضعه ١٥٣٤
- كراع الغميم كامير واد بين الحرمين على
- مرحلتين من مكّة ٥٩٨
- الكرش بالكسر ككتف لكل مختبر
- كالمعدة للانسان ٤٧٨
- الكرة التي تلعب بها الصبيان مع الصولجان
- ١٣٥٧
- الكرهية: الحرب او الشدة فيها ٢٤٨
- الكسب بالضم عصارة الدهن ١٨٩٨
- كسري بكسر الكاف و فتحها لقب خاص
- لملوك الفرس كقيصر لملوك
- الروم ١٥٤٣
- كسو بكسر الكاف قري كثيرة باليمن ٥٤٢
- الكشج: الخاصرة و طي الكشج ١١٤٩
- كظمه: يقال اخذت بكظمه اي مخرج نفسه

- الذين يحتاج اليهم في الحروب ٢١٨
كيت كيت و يكسر اخرهما كناية عن الأمر
اي كذا و كذا ٧٢٢
كيت كيت بنيا على الفتح كناية عن الحديث
اي كذا و كذا و لا يستعمل إلا مكرراً و
يروي فيهما الضمّ و الكسر ١٠٨٣
لا الفينكم بعدي اي لا اجدنكم ٦٣٧
لات بمعني ليس و التاء زائدة، ناص ينوص
نوصاً و مناصاً اي فرّ و راغ، و لات حين
مناص اي ليس وقت فرار و
تخلص ١٦٠٨
لا تلوذ منها بحريز اي لا يمكنك ان تلوذ و
تلتجاء بشيئ يحرزك يقال حرز حريز
كقولهم حصن حصين ٧٥٦
لاح الشبي ظهر ١٣٣٤
لا عليك: اي لا بأس عليك ٥٣
لاغرو اي لا عجب ١٢٤٢
اللامه مهموزاً اداة الحرب و قد يحذف
همزته تخفيفاً ٦٦٤
اللامه مهموزة الدرع و قيل السلاح و لامه
الحرب ااداتها و قد ترك الهمزة
تخفيفاً ١٧٩٤
لا يرعين اي لا يبينن من قولك ارعيت عليه
اذا ابقيت ٨٩٨
لا يصدرون اي لا يخرجون ٩٦٦
لا يقام له: قال الزمخشري: و من المجاز
قولهم ما قام له و لا يقوم له اذا لم يطقه،
انتهى. فقوله لا يقام له يريد ان هذا
- شديد لا يستطيع احد ان يتحمّله ٣٠٤
لا يـلوي عن شبيئ اي لا يرجع و
لا يعطف ١٥٧٠
لا يئمني اي لا يئتلي ٥١٣
لا ينداني اي لا يصيبني ١٨٥٤
لا ينزع: الا ترون الداعي لا ينزع: اي لا ينتهي
من الدعاء و الطلب ٣٥١
لا ينهض به عمك اي لا يطيقه و لا يقدر ان
يقوم به ٦٦٣
اللبّ العقل ٨٧٥
اللبان بالفتح الصدر، حتي تسربل بالدم اي
شمل الدم عليه كالسربال للابسه ١٦٦٥
اللبوة كفهوة و تكسره كسمره
الاسمة ١٨٣٠
لجلج في الكلام تردّد و لم يظهر ١٨٨٤
لحج السيف و غيره بالكسر يلحج لحجاً
اي نشب فلا يخرج ٩٩٦
اللحد بالتسكين الشق في جانب القبر و
اللحد بالضم لغة فيه تقول: لحدت
القبر لحداً و ألحدت ايضاً ٦٨٤
لخلق معرب اي ناطق مفصح بحجته هكذا
قال السيد المرتضي رحمه الله و اعلى
درجته ١٣٨٠
لطّ حقه و به: اي انكره و في بعض النسخ
نلظّ بالمعجمة، يقال: الطّ به اذا لازمه و
الحّ به ١٧٦٨
اللطم ضرب الخد بالكف مفتوحة ١٦١٧
لغط في الكلام اي قال ما لا يفهم من

افصح الكلام، انتهى. و قد يوجد في	١٣٧٢	معني
بعض الاخبار موضع اللدد، الإود فهي	١٤١١	لفظ نفسه رمي يعني هلك
بكسر الهمزة جمع إدة بمعني الداهية	١٤٠٩	لفظه رماه
العظيمة ٥٨	٣٩٠	لقد تكلف رده اي رده بكلفة و مشقة
ما الوتك اي ما قصرت فيك و لاتركت	١٧٤٩	لقط الشبيى اخذه من الارض
جهدى في امرك ١٤٣٤		اللكع كصرَد اللئيم و العبد الاحمق و تقول
ما نقم مني اي ما يكره ١٧٨٠	٣٠٥	في النداء: يا لكع
مات الرجل حتف انفه اي على فراشه من	٢٥٧	للجبين اي عليه
غير قتل و لاضر ب ١٨٤٩		لم يصفح يعني انه يضرب بحد السيف لا
ماث الشبيى في الماء يموته موثا خلطه و	٢٢٠	بعرضه و صفحه
دافه ١١٢٢	٣٣٧	لم يثنه: لم يصرفه
المأثر جمع ماثرة بمعني المكرمة سميت		لم به الصدع اي جمع به ما تفرق من الأمور
بها لأنها تؤثر و تروي ٧٠٢	٩٢١	
ماثلا اي منتصباً قائماً ١٣٤٧	١١٢٣	لواجد بدأ اي مخلصاً
ماس يميمس ميساً تبختر ١٧٤٤		اللواء العلم الكبير الذي يقام و يُنصب عند
المباهلة الملاعنة و هو ان يجتمع القوم اذا	٢٢٣	صاحب الجيش ليعلم مكانه،
اختلفوا في شئ فيقولون لعنة الله على	١٣٣٨	لوي عنق فرسه عطفه
الظالم مناً ٥٧٦	٨٣٤	لهج به كفرح اغري به فواظب عليه
المبهمات المشكلات ٨٤٢	٥٨٦	لهم بذلك جوار الله: اي امانه
المتسلسل الماء السلس في الحلق ١٣٦٠		لهي عنه كدعي و رضي اي ترك
المتطيب المتعاطي علم الطب ١٩١٣	١٥١٧	ذكره
المتوسم المتأمل المتفرس في الامر ليعلم	٣٨٢	الليث الاسد و هو احداساميه
حدود حقيقته ١٢١٠		ليلة التسع عشرة: لا يخفي ما من التسامح
المتوكف المتتظر ١٢٢٧		في هذه العبارة الا ان يكون التسع
المثبور الملعون المطرود المهلك ١٥٩٩	٣١	بمعني التاسع
مثل بفلان مثله بضم الميم اذا نكله و قطع	٤٦٢	ليلة البدر ليلة اربع عشرة
بعض اعضائه ١٥٤٥		ما ذا لقيت من الأود و اللدد يعني بالأود
مثل يضرب لمن حمل على مكروه من غير		الإعوجاج و باللدد الخصام و هذا من

- ارادة و له شرح لا يتسعه المقام ١٦٢٨
 مَثَلٌ بين يديه مثلاً: اذا قام منتصباً ١٧٩١
 مثل بين يديه مثلاً اي قام منتصباً ١٨٢٧
 المُجَبَّرَةُ هم الاشاعرة و هم الذين قالوا
 ليس لنا صنع و انما نحن
 مجبرون ١٣٧٠
 مجدلاً اي مصروعاً مقتولاً ٢٥٨
 المجرَّبُ بصيغة اسم المفعول الذي قد
 جربته الامور و احكمته، فان كسرت
 الراء جعلته اسم فاعل الا ان العرب ما
 تكلمت به بالكسر ٣٨٠
 مجلس حافل اي كثير الجمع ١٨٤٦
 المجنَّ بكسر الميم الترس ٣٩٣
 المجهود ما تستطيع ان تعطيه ١٢٥٣
 محتُّ الرجل اعطيته و استمحتته سئلته
 العطاء ١٦٢
 المحض اللبن الخالص الذي لا يخالطه
 الماء ٩٤٤
 محفَّرٌ بضم الميم و فتح الحاء و تشديد الفاء
 المكسورة و آخره راء قاله
 الكامل ١٧١٦
 المُحْفَظُ: المغضب ٣٥٦
 المحكِّمة هم الخوارج ١٣٩٦
 محمد بن الاشعث بن قيس الاشج الكندي
 ابو قبيلة من اليمن ١٥٢٧
 المحيِص المهرب ٨٩٣
 المحيِص المهرب و المحيد ١٨٦٠
 المخدج بضم الميم و فتح الدال لقب
 حرقوص بن زهير لانه كان مخدج اليد
 اي ناقصتها ١٣٠٣
 المخلوع اخو الخليفة قاله في المجمع
 يعني محمد بن هارون الملقب بالامين
 فانه كان الخليفة بعد هارون و وقعت
 بينه و بين مامون حروب حتي ظفر
 به ١٨٦١
 المداراة المسالمة و الملايمة يهمز و لا
 يهمز ٢٨
 المداهنة اظهار خلاف ما تضمير ٦٠٦
 المذاكي من الخيل التي قد اتي عليها بعد
 قروحها سنة او سنتان و القارح منها ما
 انتهت اسنانه و انما تنتهي في خمس
 سنين و الجمع قرح ٢١٦
 مذحج كمجلس قبيلة معروفة و من بطونها
 مراد رهط هاني بن عروة عليه
 الرحمة ١٥٥٥
 المرُّ ضد الحلو و ذلك لأن الحكم بين اثنين
 لا يخلو من مرارة ٧٩٠
 مر الزمان مروره ١٢٧٦
 المراد بفاطمة بنت اسد بن هاشم ام
 علي عليه السلام ٢٥٤
 المراس الممارسة و المعالجة ١١١٣
 المراهق الغلام قارب الحلم ١٦٨٨
 المرصاد الطريق مفعال من رصده يرصده
 اذا راعي ما يكون منه ليقابله به يعني انه
 تعالى بمرصد مجازاة و انتصاف
 للمظلوم من الظالم لم يقصد به

مضرب و ربيعة قبيلتان من بني نزار بن معد	١٣١٨	المكان
بن عدنان يريد به كثرة ما يشفع فيه من		مرض المريض تمرىضا اذا قام عليه بما
الناس	١٦٢٤	يحتاج اليه في مرضه
المضرب مجرور باضافة الصفة اليه من	١٠١٥	مرق من الدين خرج
باب الحسن الوجه و المضرب بفتح	١٣٤٩	المرقب المكان العالي
الراء و كسرهما من السيف حده	٤٨٣	المروق التجاوز و الخروج
المضرب محرّكة و جمع المصيبة	١٢٨٢	المرية الشك
المضرب و جمع المصيبة		المرء مخبوء تحت لسانه اي مستور حاله
المطرف بكسر الميم رواء من خزله علمان		في سكوته فاذا تكلم ظهر مقداره و
	١٢٥٨	عقله
المطول من يتعلل في اداء الوعد و يؤخره		المرءة بكسر الميم ما ينظر فيه و يقال لها
من وقت الى وقت	٧٧١	بالفارسية آيينه
المطول من يؤخر وعده من وقت الى وقت		المزاملة المعادلة على البعير يقال : هو
	١٩٣٨	عدله في المجلس اي معادله
المطهرة موضع يتطهر فيه يعني		المساة السد المتخذ دون الماء و ركبتها اي
الارض	١٦٨١	عدلها و ذهب عليها
المطي الدواب	١٢٣٠	المستشار محل الهيجان و الانتشار
مع تقارب سنهما يعني قلة سنهما قال		المستमित الشجاع الطالب للموت
الزمخشري يقال : تقاربت اهل فلان اي		المسحاة بكسر الميم ما يسحي به الارض
قلت		اي يقشر و يحرف يقال لها بالفارسية
مع هن و هن اي مع امور يكني عنها و	٦٩١	بيل
لا يصرح بها لقبها	١٤٠٣	مسكن اسم موضع
المعتبر محل العبرة او الاعتبار و هو	١٨٨٣	المسورة متكاء من ادم
الاتعاض		مشمعل بضم الميم و فتح الشين و سكون
المعتر من ينزل بك للمسألة و لا يستل،		الميم الثاني و العين المكسورة
اريد به السائل	١٥٨٢	بعدها
المعرة الامر القبيح و المكروه و الأذي		المصر البلد العظيم و المصران الكوفة و
المعرة الإثم و الأذي و الخيانة	١٠٠٥	البصرة

٧٨٧	المكافرة المغالبة	٨٨٠	المعزي المعز
	المكاتبه و هو ان يكاتب الرجل عبده على	١٦٣٥	المعزي المعز
	مال يؤديه منجماً عليه فاذا اذاه فهو		المعصم موضع السوار من اليد و الجمع
٧٦٣	حرّ	١٠٥٠	معاصم
	المكادمة أخذك الرجل بالأسنان بحيث		معقل بفتح الميم و بعده عين مهملة ساكنة
١٠٣١	لا تستمكن منه	١٤٨٩	و القاف المكسورة و اللام اخيراً
١٨	المكافحة: المدافعة تلقاء الوجه		معني اجتلي ملساء نظر الى صخرة ملساء
	المكتوف الذي شدت يده من خلف و	١٣٥٢	فتجلت لعينه
١٥٤٧	الحبل الذي يكتف به كتاف		معني اغصو صبوا اجتمعوا حتي صاروا
١٦٩٢	المكثور الذي تكاثروا عليه فقهره	١٣٥٥	عصبة واحدة
١٧٣٩	الملئك كقعد الملك	١٣٥٦	معني هوي لها مد إليها
	الملاء الجماعة و تمالثوا عليه		المغرم كمكرم الحريص المولع
١٤٤	اجتمعوا	٨١٨	بالشيئ
	الملحمة: القتل و الواقعة العظيمة و	١٧٩٥	المغلب من يحكم له بالغبلة
٣٥٢	الفتنة	٨٢٠	المغمور المستور
٤٣٤	الملحمة: القتل و الواقعة العظيمة		المغول كمنبر حديدة تجعل في السوط
	مللت منه مللا من باب تعب سأمت و		فيكون لها غلافاً و شبه شمل الا انه ادق
١٢٤٥	ضجرت و الفاعل ملول		واطول منه و نصل طويل او سيف
١٨١٣	ملموم اي مضموم بعضه الى بعض	١٤٠٠	دقيق له قفاً
	الملي الثقة الغني و هو مهموز لكن جرت	٥٢٧	مقته مقتاً ابغضه
٤٩٧	الألسن بترك همزته		المقدمة بكسر الدال مقدمة الجيش و هي
٢٤٦	المليم الذي يلام على ما يصدر عنه		الجماعة التي يتقدم الجيش مأخوذ من
	المماراة المجادلة على مذهب الشك و	٥٤٠	قدم بمعني تقدم و قد يفتح الدال
٨٢٣	الريبة		المقشرة صفة مقدمة للتمر اي التمر
٤٢٠	من بين اظهركم اي اوساطكم	٩٤٥	المأخوذة القشر
٤٤٧	من بين اظهركم: اي اوساطكم	٣١٥	المقطر: المجدل
	من نابها اي من اتاها و قصدها نابياً عمّن		مقنّع بالسلاح اي مكفّر به داخل فيه و رجل
١٢١١	قبله	٤٤٠	مقنّع اي عليه بيضة

٧٩٧	مُنِي اي ابتلي و امتحن	من اراد القصيدة فليرجع الى كتاب عيون
١١٦٨	مني الناس اي افتن	الاخبار للصدوق ابن بابويه رحمه الله
١٢٨٣	مني به اي بلي	و ليس هذا الشعر اولها على ما
١٠٣٨	المور التحرك و الإضطراب	فيه
٢٢٤	المهراس: قيل اسم ماء بأحد	١٨٦٣ المناجزة المقاتلة
١٣٠٥	مهراق الدماء محل سفكها و اراقتها	١٣٠٦ المناجزة المقاتلة
	المهل بالتحريك و السكون المَهلة و المَهْل	١٦١٨ المناخ موضع الاناخة اي ألا يراك؟ ١٣٣٢
	بضم الميم و فتح الهاء جمع مهلة ٨٧٠	منازل مهولة اي ذات هول و مخافة ٨٥٨
	المهئد: السيف المطبوع من حديد	المنازلة مقابلة القرنين و القرن المثل في
٣١٠	الهند	الحرب ٤٨٧
	مبيض خاتمه يعني لمعانه اذا ضربت	المناسر جمع منسر و هو القطعة من
٢٠٣	الشمس عليه	الجيش تكون امام الجيش ١٠٥٣
١٢٩٣	النائية البعيدة	المناكب جمع المنكب و هو رأس
٩٣	الناحية: الجانب	العرفاء ١٥٢٤
	ناسور علة تحدث حوالي المقعدة و في	المناوشة المناولة في الحرب ٣٧٥
١٩٣٣	اللثة ايضاً	منبج كمجلس اسم موضع من قرب
	ناشدتك الله و بالله اي سألتك و اقسمت	حلب ١٣٩٥
٧٢٥	عليك	المنح العطا يقال منحه منحاً اي اعطيته و
٨١٠	الناعق الصايح	الإسم المنحة ١٢٨
	ناعقها الداعي اليها في نعق الراعي غنمه و	المنسف العربال كذا في لهجة
	صوته نعق ينعق بالكسر اذا صاح ١١٨	اللغات ١٨٣٤
	نافح: نفج الثدي القميص اذا رفعه، الحزن	المنشار بالكسر آلة ينشر بها الخشبة يقال
	ما بين الابط و الكشح، يقال لمن	لها بالفارسية ازّه ٧٤٥
	امتلابطنه طعاماً جاءنا فجاً حزينه،	المنشار ما ينشر به الخشبة اي تقطع و
	النثيل الروث، و المعتلف موضع	صريه صوته ١٣٧٥
١١٧٤	العلف	المنهج: الطريقة ٩٠١
٥١٩	النأي البعد	المنهوم الحريص ٨١٦
١٦١٢	النائرة العداوة و الشخلاء	المئة القوة ١٠٦٥

٦٥٥	النحيب اشدّ البكاء	١٥١٠	نأى عنه بعد
	النخيرة صوت في الأنف؛ يريد <small>عاشراً</small> أنه كان يخاف من الحرب و لم يكن له فيها صوت، كذا قيل	٣٠٨	نبا السيف اذا لم يعمل في الضريبة
٩٨٩	النخيلة موضع قرب الكوفة		نبا الشبي عنى ينبو تجافى و تباعد و أنبته انا اي دفعته عن نفسي و في المثل:
١٤٠٦	ندبته فاتتدب اي بعثته و دعوته		الصدق ينبي عنك لا الوعيد اي انّ
١٧٢	فاجاب	١٤٨٥	الصدق يدفع عنك غايلة الحرب دون التهديد
٥٩١	ندبه دَعاة	٩٧٩	النبأة الصوت الخفي
٦٣٨	ندبه: دعاة		نبد العهد نقضه و القاه الى من كان بينه و بينه
٧١١	ندبه الى الامر: دعاة و بعثه	١٧٨	النبق حمل السدر واحده نبقة
	ندبه للامر فاتتدب اي دعاة فاجاب؛ قال ابو عمر و الزاهد و لقد نظرنا في نسب هولاء العشرة فلم نجد منهم لرشدة	١٨٨٩	النجاء السرعة و قولهم النجا النجا مصدران منصوبان بفعل مقدر و التقدير: ينجوا و التكرار للتاكيد و المعني اسرع في الامر و تخلّص منه
١٤٩٤	ندبر اي سقط	٨٠	نجبة بفتح النون و الجيم بعدها الموحدة و منهم من قال نجبة بالمشئي
١٩٥٦	الندوة الجماعة و دار الندوة بمكة معروف اجتمعت فيها قريش ليكيدوا على رسول الله <small>ﷺ</small> و قسّتها مشهورة	٤٨٦	النجدة: الشجاعة
١٣٨٣	النزال في الحرب ان ينزل الفريقان من ابلهما الى خيلهما فيتضاربا او ان يتضاربا راجلين و اما في هذا المقام فهو المضاربة نازلين راجلين		النجف الموضع المرتفع الذي يمنع ماء السيل ان يصل اليه كالتلّ و النجف معروف
٢٨٣	نزف ماء البئر: نزفه كله	٣٣	النحرير الفطن البصير بكلّ شئ
١٨٢٠	نسبه ينسبه نَسباً محرّكة ذكر نسبه	١٩١٢	النحرير هو الفطن البصير بكلّ شئ (نهايه)
١٦٣٩	النسخ ازالة الشئ و اقامته اخر مقامه	١٩٣١	النحل العظية و الهبة ابتداء من غير عوض يقال نحله ينحله نحلاً بالضم
٨٥٣	النسر: طائر معروف يأكل الجيف يقال له بالفارسية كركس و القشعم المسن	١٣٧	نحله الشئ: اعطاه
		١٧٥٦	

بالكسر - اذا اتهم بريبة و نطف الشبيئ	٤١٤	منه
فسد	١٠٧٤	النَّسِق من الكلام محرَّكةٌ ما جاء على نظام
نظارة القوم ينظرون الى شبيئ	١٥٠٨	واحد من دون فاصلة
النعشة قيام العاثر من عشرته	١٢٦٨	نسق الكلام ينسقه اذا جعله في نظام واحد
نعق الراعي غنمه اذا صاح بها	١١٩٦	عاطفا بعضه على بعض
نعي الرجل بنفسه: اخبر بموته	٦١٨	النسم محرَّكة نفس لروح
النفتش شبيهه النفخ اريد به التكلم على	١١٦	النسمة كل ذي روح من البشر خاصة
تألّم	١٧٠٤	النسمة الانسان
نفته تنفيذاً ارسله	١٤٧٤	النَّسِير بضم النون و فتح السين و الياء
النَّفَر بالتحريك الناس كلهم و ما دون	١٦٨٤	الساكنة
العشرة من الرجال	٧٧٢	نشأتُ في بني فلان نشأ و نشوءٌ اذا شببتُ
نفرت اللدابة اذا جزعت و تباعدت	٢٨٦	فيهم
نفس به كفرح ضنّ و بخل	١٥٠٠	نشب الشيء في الشيء اذا علق فيه
نفس به كفرح ضنّ	١٩٢٥	نشب القتال بينهم اي اشتد بمعني اشتباكهم
نفق الدابة نفوقاً مات	١٩٢٧	في الحرب
نق الضفدع ينقّ نقيقاً صاح	١٣٨١	نشدتك الله و انشدك الله و بالله اي سألتك و
النقب: الطريق في الجبل	٢٧٣	اقسمت عليك
نقمي موضع من اعراض المدينة	١٨٣٣	النشز المكان المرتفع
النقي بالقصر قطعة من الرمل تنقاد	١٩٠٨	نشط للامر اي طاب نفسه له
محدودة، القسي الصحرا الواسعة،	٩٦٢	النصاب: الاصل و المرجع
السبب القفر	١٣٥٠	النصب التعب
النقيبة: انه ميمون النقيبة اي منجح الفعال	١٧٥٤	نصل الخضاب من عارضيه: اي زال
مظفر المطالب و النقيبة النفس و قيل	١٥٥١	النضح بالمعجمة فالحاء المهملة الرش و
الطبيعة و الخليقة	٧٥٥	الرشح
النكاح الوطي	٥٧٥	النضو الدابة التي اهزلها الاسفار و اذهبت
النكر بالضم و بضمين المنكر	١٥٣٠	لحمها يقال انضاه ينضيه انضاءً فهو
نكص الرجل اي رجع و تنحي	١٤٣٠	نضوّ
نكص ينكص نكوصاً رجع	١٤٨٢	النطف التلطح بالعيب، يقال: نطف الرجل

٨٥٤	نهشته الحية لسعته	نكل به تنكياً ضع به ضيعاً يحذر
	النهل الشرب الاولي والعلل الشرب الثاني	غيره ٧٨١
	وذلك لان الابل تسقي السقاية الاولي	النكول الامتناع و ترك الاقامة على
	ثم ترجع الى العطن ثم تعود الى الماء	الامر ٨٩٢
١١٩٥	ثانياً يستكمل ما عساه ينقص	النكير الإنكار وذلك فيما ينكره الرجل
٩٩٤	نهنه عن الأمر كفه و زجره	لقبحه و فظاعته و لا يعرفه ١٧٤
	النيب جمع الناب وهي الناقة المسنة، يقال	نلتة نيلاً اصبته و انلته اياه ٩١١
٣٤٠	لا افعله ما حقت النيب اي ابدأ	نميت الحديث الى فلان اذا بلغته على وجه
	نينوي بكسر النون الاول و سكون الياء و	الإصلاح و نميته و انميته اذا بلغته على
	فتح النون الثاني و الواو حية بسواد	وجه الافساد و النميمة ٤٢٠
	الكوفة و منها كربلاء التي قتل بها	النوب بالضم جيل من السودان ١٨٧٧
١٦٠٣	الحسين عليهما السلام	نوقان احد مدينتي طوس، هو مني دعوة
	و التمادي في الغي: تمادي في ضلاله اي	الرجل اي قدر ما بيني و بينه
	بالغ فيه قال الفاضل المجلسي رحمه	ذلك ١٨٧٦
١٠٠٣	الله تعالى	نوه به: رفعه ٦٥٠
٦٧٢	واراه في قبره اي دفنه و ستره	نوهت باسمه اذا رفعت ذكره ١٨٠
١٥٤٠	واراه اي دفنه و ستره	نوهه به: دعاه و رفعه ٦٣١
١٦٠٠	الواعية صراخ المستصرخ	النهب: المنهوب ٤٨٠
١٧٣٣	الواعية الصراخ في الميت	النهب المنهوب، و الشعر لامرء القيس و
١٥٧٨	واقصة اسم موضع بطريق الكوفة	عجزه: «و لكن حديثاً ما حديث
	وتره يتره و ترا و ترة فهو و اتر اذا اصابه	الرواحل» ١٢٤٠
١٦٧٩	بجناية من قتل و نهب و سبي	نهد الرجل نهض ٩٦٨
٥١١	وج بفتح الواو اسم و اذ بالطائف	نهنس اللحم: آخذة بمقدم الاسنان، و فراس
١٥١٣	وجبت الشمس غابت	الاسد فريسة دق عنقها، و المراد
	وجد عليه و جدا و موجودة اي	بالنهناس الفراس اما هشام بن
١٨٧٣	غضب	عبد الملك لاشتهاره بالبخل ١١٠٨
١٣٧٧	الوجيب هدة سقوط الشيء	النهنش بالمهملة و المعجمة: اغذ اللحم
	وزير الملك: خاصته الذي يحمل ثقله	بالاسنان ٨٦

- يعينه برأيه و قد استوزره فتوزر له و
ووازره ٢٤
- الوسادة المخدّة** ١١٢
وصف اللجين بالمذهب لانه اشد لبريقه و
لمعانه ١٣٥٤
- الوصيف الخادم** غلاماً كان او جارية و هنا
الجارية خاصّة بقرينة ما بعدها ٧١
- الوصيفة الامة** ١٨٥٥
- الوضح البَرَص** ١٣٨٤
وضوء: قال الاخفش الوضوء بالفتح هو
الماء و بالضم هو الفعل ١٣٢
- وضيئة** اي جميلة نظيفة ١٧٢٣
- الوضين** ما يشدّ به الهودج كالخرام و يقال
للرجل المضطرب في امره انه لَقَلَّقَ
الوضين اي مضطربٌ شاكٌّ فيه ١٢٣٨
- وطئه** اي سهله و هيأه ١٥٨٩
وطد الشيء اثبته و ثقله فتوطد و المراد به
التمكن و الثبوت ٤١٧
- الوطؤ** «الوطئ» في الاصل الدوس بالقدم
فسمي به النزو و القتل لأن من يطاء
على الشئ برجله فقد استقصي في
اهلاكه و اهانتة ٥٠٣
- الوطيس**: شبه التنور و قيل الوطيس الذي
يطبس الناس اي يدقّهم و قيل هو
الضرب في الحرب و قال الاصمعي هو
حجارة مدوّرة اذا حميت لم يقصد احدٌ
ان يطواها ٤٦٩
- الوعث الرمل** الذي لا يسلك فيه ١٣٥١
- الوعر ضد السهل** ١٣٦٢
- الوعك**: شدّة المرض او الحمي خاصة
يقال: وعكه المرض اي ضعفه فهو
موعوك ٤٤٦
- الوعك الحمي** و قيل المها و قد وعكه
المرض فهو موعوك ١٨٤٨
- الوغا: الحرب** ٣٢٦
- الوغر و يحرك**: الحقد و الضغن و التوقد
من الغيظ ٤٧٥
- الوغر الحقد و العداوة و التوقد** ٩٢٥
- الوغل المدعي** نسباً كاذباً ١٧٢١
- وفد عليه** قدم ١٤٣١
- الوفود جمع** وفد و هو جمع و افد كصحب
و صاحب كذا في الصحاح و في النهاية
هم القوم يجتمعون و يسرون بالبلاد و
الذين يقصدون الأمراء لزيارة و
استرفاء و انتجاع، تقول: وفد يفد فهو
وافد و اوفدته فوفد ٥٧١
- الوقاح كسحاب**، الرجل الصلب ١٩٧
وُقِرَت اذن زيد بضم الواو فهي موقورة و قرأ
و هو الثقل في الأذن، الواعية الصراخ و
الصارخة ٩٧٨
- الوقص** كسر العنق يقال وُقص الرجل فهو
موقوص و لا يقال وقصت العنق نفسها
و الواقعة ههنا بمعنى الموقوصة ٧٢٠
- ولج** يلج وُلوجاً و لجة اي دخل ٧٩٦
- ولج** اي دخل ١٥٧٩
- وَلَغ الكلب** في الماء و لَغاً و ولوغاً اي شرب

هبلتك الهبول يقال هبلته امه تهبله هبلاً	١٥٤٤	ما في الاناء باطراف لسانه
بالتحريك اي ثكلته، هذا هو الاصل ثم	٩٩٠	ولولت المرأة اعولت
يستعمل في معني الإعجاب و قولهم		ولي الأمر ولاية اي باشره سلطنة و
هبلته الهبول هي بفتح الهاء من النساء	١٠١٤	امارة
التي لا يبغي لها ولد	١٣١٧	ولي غذيت اي ربيت
٧٤		الونى الفتور و التقصير دني في الامر فهو
٩٥٩		دان و هم دانون
الهبله: الشدة	١٨٧٩	الوهلة المرة سنّ الفرخ
الهبوب ثوران الريح و نشاط السايير و		ويح كلمة رحمة و ويل كلمة عذاب و قال
سرعته	١٤٤٧	الزبيدي هما بمعني واحد
١٠٢٤		ويس كلمة يقال لمن يُرحم و يُرفق به مثل
الهجر الهنديان و الهجر بالضم الإسم من	١٢١٤	ويح
الأهجار و هو الأفحاش في	٤٠٦	هاب بمعني خاف
المنطق		هاج النبات هياجاً اي يبس و اصفر و حديث
٣٤١		عليّ عابلاً: لا يهيج عليّ التقوي زرع
هجع هجوعاً اي نام؛ قال بعض المفسرين:		قوم، اراد: من عمل لله عملاً لم يفسد و
«ما» في قوله: «ما يهجعون»		لم يبطل كما يهيج الزرع فيهلك
١٨٥٢		هاك السيف: ها اسم فعل بمعني خُذ و
زيدة	٢٤٣	يلحق له كاف الخطاب
١٨٥١		الهام جمع هامة و هي الرأس، الوزر:
الهدة الصلح	١٧١٠	الملجاء
١٤٤١، ١٤٠٥، ١٠٧٧		هانى بكسر النون و بعدها همزة
الهدى بالتشديد و التخفيف ما يهدي الى	١٤٨٨	هاه كلمة ترجع و الهاء مبدلة من الهمزة
البيت الحرام من الأنعام لينحر	٨١١	اصله آه
٣٦٣		الهبل مصدر قولك هبلته امه اذا ثكلته،
الهدى بالفتح فالسكون الطريقة و		العبر بالتحريك لخته في العين تبكيها
السيرة		و العبر بالضم مثله يقال لامه العبر و
٨٣٥		الغبر
الهدى السيرة و الهياة و الطريقة		
١٣٩٠		
هذي هذياً و هذياناً تكلم بغير معقول		
٧٣٦		
الهراب بضم الهاء و تشديد الراء جمع		
٥٤٦		
هارب يعني من فرّ من القوم		
هراق الماء يهريقه و اهرقه يهريقه		
١٤١٢		
صبه		
الهرب الفرار و قد هرب و هرب غير		
١٤٩		
تهرباً		

٩٢٧	العطش الشديد	١١٥٣	هرم الرجل اذا اقصى الكبر
١٠١٢	الهيم جمع هيم وهو العطشان		الهز ضرب بجميع اليد، تعتعه حرّكه بغف
١٠٤١	يتصادلان اي يتحاملان	١٥٠٤	
١٣٣٤	يتغوّث به يستقي		الهشم كسرالعظام او الوجه او الانف خاصة
١٤١٠	يتلظي اي يتلهب و يحترق	١٥٤٩	
١١٤٢	يجفو اي يغالظ	٨٥٠	الهشيم يابس من النبت و تفتّت
	يحظي به وارثك اي يصير ذا حظّ و عيش	١١٩٢	هضمه دفعه عن موضعه و غصبه
٨٤٣	من الرزق ببلوغ المرام	٤٩١	الهلع اشدّ الجزع
	يراو حون بين جباههم و رُكبتهم اي قائما و		الهمج بالتحريك جمع همجة و هو ذباب
	ساجدا يوصلون كلّا من الجبهة و الركبة		صغير كالبعوضة يسقط على وجوه
	الراحة عند عجزه باستعمال		الغنم و الحمير و اعينهما و يستعار من
٨٧٩	الأخر		الناس و الجهلة و يقال للرعاع من
	يريد أنّ من كانت هاتان الداران امامه لفي		الناس همج و الرّعاع بالمهملات و فتح
	شغلّ عن امور الدنيا ان كان رشيدا	٨٠٩	الراء العوام و السفلة
٨٩٩		٨٢	همدان قبيلة من اليمن معروفة
١٨٣٩	اليسير اسم موضع	١٧٤٨	هملت عينه: فاضت
٥٣٥	يعدنى زيدا عليه نصره و اعانه	١٩١٨	الهملجة المشي شبيه الهرولة
	اليعسوب طائر اطول من الجراد لا يضم	٤٥٤	هنيئة اي زماناً يسيراً
	جناحه اذا وقع شبهت الاسنة بها او	١٤٨٧	هنيئة اي يسيراً
	اليعسوب يعسوب النحل شبهت	١٧٨٨	هنيئة اي يسيرا
١٥٩٣	الاسنة بها، او مايرها، كما قيل	٩٠٢	الهوادة: الرفق و اللين
١٠٥	يعسوب ملك النحل و اميرها		الهوامّ جمع هامة و هو كل ذات سمّ
	يعني يعترف بعدم مقاربتة احدٍ معه كلّ	١٢	يقتل
٤٣٣	بصير و ذوي شبهة	٢٤١	الهويّ: الإنحدار و سفح الجبل اسفله
١٢٠٧	يعنيكم اي يقصدكم و يهّمكم	١٣٧٩	هوي سقط
	يعور الدين اي يصير اعور بيّن العور ذا	٧٨٥	هويه كرضيه هويّ احبّه
٩٣٢	خلل	١٤١٣	الهيحاء الحرب تمدّ و تقصر
١٩	يقيه بنفسه اي يحفظه		الهيم جمع اهيم و هو الذي اصابه الهيام اي

- ١٨٣٧ يكثر غشيانه اي ابانه عقله
 ينصرم الحرّ عنّا اي ينقضي وينقطع ١١٢٩
 يوم الدار هو اليوم الذي جمع فيه رسول الله
 صلي الله عليه و آله بني عبد المطلب
 في دار ابيطالب س للانذار و هم يومئذ
 اربعون رجلا و سيجيي من هذا الكتاب
 مشروحا عند ذكر مناقبه عليه السلام ٢٣
 يوم الملحمة اي الحرب و موضع القتال و
 الجمع الملاحم مأخوذ من اشتباك
 الناس اختلاطهم فيها كاشتباك لحمه
 الثوب بالسُدي و قيل هو في اللحم
 لكثرة لحوم القتلي فيها ١٦٥
- ٦١٣ يوم فايط اي شديد الحرّ
 يؤهي: اي يضعف، الضمّ بالضمّ جمع
 صماء و هي الصخرة الصلبة ١٠٨٢
 يهتف به صاح ٤٥٤
 يهدّ الارض: يحتمل ان يكون على البناء
 للمفعول من قولهم هدّ البناء يهدّه
 بالضم هدّاً كسره و هدّمه: او على البناء
 للفاعل من قولهم هدّ يهدّ بالكسر هدة
 و هي صوت وقع الحائط ٥٣٢
 يهدّي بتشديد الدال اصله يهتدي ٧٠٩
 يهرع: يقال اقبل الشيخ يُهرع على البناء
 للمجهول اذا اقبل يسرع
 مضطرباً ١٨٩٣

٢. اعلام تاريخى و جغرافيايى

ابو العاص بن الربيع

□ ابو العاص بن الربيع بن عبد العزي بن عبد شمس بن عبد مناف القرشي العيشمي صهر رسول الله صلي الله عليه و آله على ابنته زينب اكبر بناته و امّ ابي العاص هالة و اسمها هند بنت خويلد اخت خديجة لامّها و ابوها فعليها يكون ابو العاص ابن خالة اولاد رسول الله من خديجة، هكذا اورده ابن الاثير و كان هو مع المشركين ببدر ثم اسلم و حسن اسلامه. (٥٠٥)

ابو دجّانة

□ ابو دجّانة سماك بن خرشة الانصاري الخزرجي و سهل بن حنيف الانصاري الأوسي من فضلاء «فضلاء» الصحابة و اكابهم ثبتا مع امير المؤمنين عليه السلام يوم أحد عند رسول الله صلي الله عليه و آله و لم يفزّ باجماع من المورّخين رحمهما الله. (٢٢٩)

ابو طالب

□ عن الزبير بن بكار في انساب قريش قال: كان نديم ابيطالب في الجاهليّة مسافر بن عمرو بن اميّة بن عبدشمس و كان قد حَبَنَ فخرج ليستداوي بالحيرة فمات بهباله فرثيه ابو طالب فلما هلك مسافر نادَمَ ابو طالب بعده عمرو بن عبد بن ابي قيس بن عبدود بن نصر بن مالك حر بن عامر بن لوي و لذلك قال عمرو و لعلي عليه السلام يوم الخندق حين بارزه انّ اباك كان لي صديقاً، انتهى. فظهر ان عبدود اسم جدّه و ليس بابيه و يجيئ بعض احواله في الحواشي. (٣٠٠)

احد

□ روي ابو عمرو و محمد بن عبد الواحد الزاهد اللغوي غلام تغلب و رواه ايضاً محمد بن حبيب في اماليه: انّ رسول الله صلى الله عليه و آله لمّا فرّ معظم اصحابه عنه يوم احد كثرت عليه كتائب المشركين و قصدته

كتيبة من بني كنانة ثم من بني عبد مناة بن كنانة فيها بنو سفيان بن عوف و هم خالد بن سفيان و ابو الشعثاء بن سفيان و ابو الحمراء بن سفيان و عزاب بن سفيان فقال رسول الله يا علي اكفني هذه الكتيبة فحمل عليها و انها لتقارب خمسين فارسا و هو علي راجل فما زال يضربها بالسيف حتي تتفرق عنه ثم يجتمع عليه هكذا مرارا حتي قتل بني سفيان بن عوف الاربعة و تمام العشرة منها ممن لا يعرف باسمائهم فقال جبرئيل لرسول الله : يا محمد ان هذه المواساة اعجبت الملائكة من مواساة هذا الفتى فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و ما يمنعه و هو مني و انا منه فقال جبرئيل و انا منكما، قال و سمع ذلك اليوم صوت من قبل السماء لا يري شخص الصارخ به ينادي مرارا : لا سيف الا ذوالفقار و لا فتى الا علي، فسل رسول الله عنه فقال هذا جبرئيل قلت و قد روي هذا الخبر جماعة من المحدثين و هو من الاخبار المشهورة و وقفت عليه في بعض نسخ مغازي محمد بن اسحق و رايت بعضها خاليا عنه و سألت شيخي عبد الوهاب بن سكينه عن هذا الخبر فقال خبر صحيح فقلت فما بال الصحاح لم يشتمل عليه قال : أو كلما كان صحيحاً يشتمل عليه كتب الصحاح؟! كم قد اهل جامعا الصحاح من الأخبار الصحيحة (ابن ابي الحديد). (٢٣٦)

ارنب

□ الارنب وقعة كانت لبني زبيد على بني زياد من بني الحارث بن كعب قاله ابن الاثير في الكامل، العج: رفع الصوت و قد عَجَّ يعجَّ عجيجاً (صحاح). (١٧٣٤)

ازواج النبي

□ اول ازواج النبي صلى الله عليه و آله و سلم خديجة بنت خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قصى و امها فاطمة بنت زائدة الأصم و خديجة ام اولاد النبي جميعاً الا ابراهيم - فانه من المارية القبطية - و لم ينكح رسول الله صلي الله عليه و آله عليها امرأة حتي ماتت و كانت وفاتها بعد وفاة ابي طالب بثلاثة ايام، كذا قال ابن قتيبة؛ اقول و جلالة شأنها اشهر عند الناس من ان يذكر. (١٠١)

أسقف

□ أسقف بضم الهمزة و سكون السين و ضم القاف و تشديد الفاء رئيس النصارى في دينهم و هو اسم سرياني و يحتمل ان يكون سمي به لخضوعه و انحناؤه في عبادته فالسقف في اللغة طول في انحناء (قاموس و نهايه). (٥٧٢)

اسماء فزاري

□ كانت امّ الحسن بن الحسن عليه السلام فزارية كما مرّ و كان اسماء فزارياً ايضاً فهو ابو حسان اسماء بن خارجة بن حصن بن حذيفة بن بدر الفزاري من بني عدي بن فزارة و لأجل ذلك جعل الحسن ابن اخت ابي حسان . (١٤٣٥)

اسماء هو اسماء بن خارجة فزاري

□ اسماء هو اسماء بن خارجة الفزاري احد الثلاثة الذين جاؤا هاني الى ابن زياد قاله غير واحد من شراح الشعر، الهماليح جمع هملاح و هو نوع من الرازين . (١٥٥٤)

اسيد بن ابي اياس

□ اسيد بن ابي اياس بن زنيم الكناني و قيل انس بن ابي اياس و منهم من قال اناس بالنون فيهما، كان شاعراً و كان يحرض الناس على علي عليه السلام بعد غزوة بدر فاهدر رسول الله صلى الله عليه و آله ففرّ الى الطائف فاخذه عمّه سارية بن زنيم في عام الفيل فاتي به النبي صلي الله عليه و آله فعفي عنه و اعطاه الامان، هكذا قال ابن الاثير و غيره (٢١٢)

اشعث بن قيس

□ اسم الأشعث معديكرب بن قيس بن معديكرب و كان رئيس المنافقين في زمن امير المؤمنين عليه السلام و زوجته ابوبكر لع اخته ام فروة بنت ابي قحافة فولدت له محمدا و اسمعيل و اسحق و قد اشترك هو في قتل علي عليه السلام و بنته جعدة في قتل الحسن عليه السلام و ابنه محمد في قتل الحسين عليه السلام، قال ابو جعفر محمد بن جرير الطبري في تاريخه و كان المسلمون يلعنون الأشعث و الكافرون ايضاً و رواه غيره . (٧٨)

امّ البنين

□ العباس و جعفر و عبدالله و عثمان بنوا امير المؤمنين و امّهم امّ البنين ابنة حزام بن خالد بن ربيعة بن الوحيد و هو عامر بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة الكلابية ثم الوحيدية و امها ثمامة بنت سُهَيْل بن عامر بن مالك بن جعفر بن كلاب، هكذا قال ابو الفرج و انما ناداهم شمر بن ذي الجوشن لعنه الله و عذبه عذاباً شديداً اليماً ببني الاخت لانه كلابي ايضاً فهو على ما قاله ابن الاثير في اسد الغابة شمر بن ذي الجوشن و اسمه اوس او شرحبيل بن الاعور بن عمرو بن معاوية و هو الضباب بن كلاب

بن ربيعة بن عامر بن صعصعة العامري الكلابي ثم الضبابي فجعلهم بني اخته لهذه القرابة و ذكرهم هذه المصاهرة ليستعطفهم اليه و يستميلهم. (١٦١٥)

امام محمد بن حسن الحجج القائم عجل الله تعالى فرجه الشريف

□ لاريب ان المقام يليق ان يذكر فيه جملة مما اثبتته المخالفون في كتبهم عند ذكر دولة الحق المنتظر صاحبها عجل الله فرجه و سهل مخرجه فان اعترافهم ابعث الى اثبات الدعوي مما اقرّ غيرهم، نروي ذلك جميعه عن شيخهم الامام محمد الصبّان في رسالته المترجمة باسعاف الراغبين في سيرة المصطفى و فضائل اهل بيته الطاهرين و نسوق مع رواياته طرفاً ممّا رواه ايضاً شيخهم الحسن العدويّ الخمرائي في كتابه المسمّى بمشارك الانوار في فوز اهل الاعتبار انتخاباً منهما لا سرداً لجميع رواياتهما؛

قال الصبّان :

اخرج مسلم و ابوداود و النسائي و ابن ماجه و البيهقي و آخرون : المهدي من عترتي من ولد فاطمة، و اخرج ابواحمد و ابوداود و الترمزي و ابن ماجه : لو لم يبق من الدهر الا يومٌ لبعث الله فيه رجلاً من عترتي - و في رواية : رجلاً من اهل بيتي - يملؤها عدلاً كما ملئت جوراً؛ قال العدويّ و في كنوز الحقايق للمناوي عن الطبراني عنه صلى الله عليه و سلم المهدي منّا يختم به الدين كما فتح بنا و في جواهر العقدين في شرف النبيّن للامام المنادي.

قال : و قال مقاتل بن سليمان و من تبعه من المفسرين في قوله تعالى : ﴿وَإِنَّهُ لَعَلْمٌ لِلسَّاعَةِ﴾ قال : هو المهدي يكون في آخر الزمان، و قاله الصبّان ايضاً؛ العدوي : و اخرج الرّوياني و الطبراني و غيرهما : المهدي من ولدي وجهه كالكوكب الدرّيّ اللون لون عربيّ و الجسم جسم اسرائيلي يعني طويل - اقول الظاهر انّ هذا المعني من الرّاي و انما اراد صلى الله عليه و آله البسطة في الجسم كيف كان كما دلّ عليه الآية - يملأ الارض عدلاً كما ملئت جوراً يرضي لخلافته اهل الارض و اهل السماء و ورد في حليته ايضاً أنّه شابّ اكحل العينين ازجّ الحاجبين افني الانف كثر اللحية على كتفه الايمن خالاً. و اخرج الشعراني مرفوعاً :

يلتفت مهدي و قد نزل عيسي كأنما يقطر من شعره الماء فيقول المهدي تقدّم فصل بالناس فيقول عيسي : لا، انما اقيمت الصلوة لك فيصلّي خلف رجل من ولدي، و صحيح ابن حبان «ابن حبان»

نحوه و صحّ مرفوعاً: ينزل عيسى بن مريم فيقول اميرهم المهدي: تعال صلّ بنا، فيقول: لا، انّما بعضكم ائمة على بعض تكرمه الله لهذه الامة، و رواهما العدوي و نقل ما يقرب منهما عن شرح الشرقاوي على ورد الاستاذ البكري. قال و قال ابن حجر: و ما ورد ان المهدي هو الذي يصلي عيسى هو الذي دلّت عليه الاحاديث، قال الصبّان: و اخرج احمد و الماوردي «المارودي»: انّه صلي الله عليه و سلّم قال: ابشروا بالمهدي رجل من قريش من عترتي يخرج في اختلاف من الناس و زلزال فيملا الارض عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً و يرضي عنه ساكن الارض و ساكن السماء و يقسم المال بالسوية و يملؤ فازت امّة محمّد صلي الله عليه و سلم غني و يسعهم عدله، الحديث. قال و جاء في روايات أنّه عند ظهوره ينادي فوق رأسه ملك هذا المهدي خليفة الله فاتبعوه فتدعن له الناس و يُشربون حبه و انه مملك الارض شرقها و غربها و ان اصحابه الذين يبايعونه اولاً بين الركن و المقام بعدد اهل بدر ثم يأتيه ابدال الشام و نجباء مصر و عصائب اهل المشرق و اشباههم و يبعث الله اليه جيشاً من خراسان برايات سود ثم يتوجّه الى الشام و في رواية الى الكوفة و الجميع ممكن و ان الله تعالى يمده بثلاثة آلاف من الملائكة و اهل الكهف من اعوانه، قال السيوطي و حينئذ فسّر تأخيرهم الى هذه المدة اكرامهم بشرف دخولهم في هذه الامة الخ - اي و اعانتهم لخليفة الحق - و ان جبرئيل على مقدمة جيشه و ميكائيل على ساقته و ان المهدي يستخرج تابوت السكينة من غار انطاكية و اسفار التورية من جبل بالشام يحاجّ بها اليهود.

قال و قال سيدي عبدالوهاب الشعراني في كتابيه المواقيت و الجواهر: المهدي من ولد الامام الحسن العسكري و مولده ليلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسين و مأتين و هو باق الى ان يجتمع بعيسى بن مريم، هكذا اخبرني الشيخ حسن العراني المدفون فوق كوم الريش المطل على بركة الرطل بمصر المحروسة عن الامام المهدي حين اجتمع به و واقفه «واقفه» على ذلك سيدي على الخواص. (١٩٣٢)

امين بن هارون

□ المخلوع اخو الخليفة قاله في المجمع يعني محمد بن هارون الملقب بالامين فانه كان الخليفة بعد هارون و وقعت بينه و بين مامون حروب حتى ظفر به. (١٨٦١)

امية بن ابي حذيفة

□ امية بن ابي حذيفة بن المغيرة و هشام بن ابي امية بن المغيرة و الوليد بن عاص بن هشام و خالد بن اعلم العقيل و عثمان بن عبدالله بن المغيرة المخزوميون قتل «قتلوا» يوم أحد، قاله البلاذري. (٢٤٠)

انصار

□ هذا خطاب الأنصار و اشارة لما سبق من ان ثلاثة من شبان الأنصار و هم بنوا عفرآء : معاذ و معوذ و عوف و عفرآء امهم جميعاً و ابوهم الحارث بن رفاعة و قيل ثالثهم عبد الله بن رواجه بارزوا الوليد و عتبة و شيبه فلما عرف القرشيون الثلاث الأنصاريين الثلاث قالوا لهم ارجعوا الى مكانكم لاحاجة بنا لكم انما طلبنا اكفائنا و ورد في السير انه قال بعض القرشيين لبعض الأنصار في فخر فخر به : انا من قوم لم يرض مشركوهم ان يقتلوا مؤمني قومك . (٣٢٩)

اهل الصفة

□ اهل الصفة بضم الصاد و تشديد الفاء فقراء المهاجرين و من لم يكن له منهم منزل يسكنه فكانوا يأوون الى موضع مظلل في مسجد المدينة يسكنونه (نهاية). (٥٥٨)

باهل

□ باهل قبيلة من قيس عيلان و ليس لهم في الشرف ذكر، عن امالي الشيخ ابي جعفر الطوسي قال قال امير المؤمنين (ع) يوماً ادعوا غنياً و باهلاً و حيناً آخر قد سمّاهم، فليأخذوا عطياتهم فوالذي فلق الحبة و براء النسمة ما لهم في الاسلام نصيب و اني شاهد في منزلي عند الحوض و عند المقام المحمود انهم اعدائي في الدنيا و الآخرة و لاخذن علينا اخذة تضطر بأهله و لئن ثبتت قدماي لاردن قبائل الى قبائل و قبائل الى قبائل و لا بهرجن ستن قبيلة ما لهم في الاسلام نصيب الى هيهنا الحديث غنى بالغين المعجمة المفتوحة ثم النون و الياء المشددة اخيراً حي من غطفان . (١٥٣٨)

بتول

□ البتول كرسول من القاب فاطمة س من التبتل بمعني الانقطاع سميت بذلك لانقطاعها عن نساء زمانها فضلاً و ديناً و حسباً او لانقطاعها الى الله تعالى، كذا قيل و في الرواية : سئل يا رسول الله انا سمعناك تقول : ان مريم بتول و فاطمة بتول، ما معني البتول؟ فقال ﷺ: البتول التي لم تر حمره. (٨)

بدر

□ قوله و لقد رأيت غداة بدر عصابة بدر عصابة: العصابة جماعة الرجال او ما بين العشرة الى الأربعين و هذا الكلام توضيح لعمر و لأنه كان ممن حضر بدرأ فضرِب في المعركة و جرح و فرَّ فيمن فرَّ الى مكة و اشتغل بعلاج جراحاته فلم يحضر أحداً فجاء يوم الخندق معجباً بنفسه. (٣٢٤)

براء بن عازب الانصاري

□ البراء بن عازب الانصاري الأوسي يكنى ابا عامر و قيل ابا عمارة و هو الأصح، قال العلامة في الخلاصة و هو مشكور بعد ان اصابته دعوة امير المؤمنين عليه السلام في كتمان غدير خم و قال غيره شهد البراء مع علي بن ابي طالب عليه السلام الجمل و صفين و النهروان و نزل الكوفة و بني بها داراً و مات ايام مصعب بن الزبير، البراء بتخفيف الراء و المد و قيل بالقصر و عازب بتقديم العين المهملة ثم الزاء المعجمة و الباء المهملة اخيراً. (١٦٩)

بريحة

□ البريحة بالباء الموحدة و الراء و الحاء المهملتين بينهما ياء مثناة اسم رجل (مجمع البحرين). (١٩١٥)

بني العباس

□ كان شعار بني العباس قبل هذا اليوم الاعلام السود و كذلك كانت البستهم سوداء و من اليوم بدلوها بالخضراء. (١٨٦٢)

بني نضير

□ بني نضير: النضير كامير، ابو حي من اليهود، كان لهم حصن في قرب المدينة على ثلاثة اميال اخرجهم النبي صلي الله عليه و آله فذهب بعضهم الي الشام و بعضهم الي خيبر كما اخبر الله تعالى عنه في سورة الحشر. (٢٦٦)

تبوك

□ تبوك اسم موضع بين المدينة و الشام و ورد في الخبر أنه مر رسول الله على اصحابه فرأهم يبكون حسي تبوك بقدر فقال لازلت تبكون فسميت غزوة تبوك بذلك؛ البوك تثوير الماء بعود و مثله ليخرج من الارض؛ الحسي الارض التي يستنقع منه الماء. (٥١٢)

تنعيم

□ التنعيم موضع على ثلاثة اميال او اربعة من مكة اقرب اطراف الجبل الى البيت سمّي به لان عل يمينه جبل نعيم و على يساره جبل ناعم و الوادي اسمه نعمان (قاموس). (١٥٦٧)

تيم بن مرة

□ تيم بن مرة ابو قبيلة منهم ابي بكر بن ابي قحافة و عدّي قبيلة منها عمر بن الخطاب و هما من اضعف بيوت العرب و لأجل ذلك اوردهما بلاسيما . (٤٩٤)

جُحفَة

□ جُحفَة موضع بين مكة و المدينة و هي ميقات اهل الشام و كان اسمها مهبيعة فأجحف السيل بأهلها اي ذهب بهم فسميت جحفَة. (صاح). (٣٦٧)

جعفر بن ابيطالب

□ و اما جعفر بن ابيطالب فهو اخو امير المؤمنين عليه السلام لأبويه و كان اسنّ من عليّ عليه السلام بعشرين سنين اسلم بعد اسلام اخيه يقال و كان اشبه الناس برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و خلقا و خلقا و استشهد بمؤتة و قطعت يده و لمّا اتى النبي صلى الله عليه و آله و سلم و فاته اشتدّ حزنه، قال و على مثل جعفر فليبيك الباكون و دخله هم شديد حتي اتاه جبرئيل و اخبره ان الله تعالى جعل لجعفر جناحين مضرجين بالدم عوضاً عن يديه يطير بهما مع الملائكة، روي الخاصة و العامة ان ابا طالب راي النبي و عليّ عليهما السلام يصليان و عليّ عن يمينه فقال الجعفر « لجعفر » صلّ جناح ابن عمك و صلّ عن يساره و في جعفر و حمزة نزلت آيات من كتاب الله و قال امير المؤمنين خير اعمامي حمزة و خير اخواني جعفر (١٢١)

جُعْفِيّ

□ جُعْفِيّ ككرسيّ ابن معد العشيرة ابو حيّ باليمن و النسبة جعفيّ (قاموس). (٥٣٨)

حبيب بن مظاهر

□ حبيب بن مظاهر اعلى الله درجته في عليين فشأنه أن يذكر قال الكشي استخراجاً عن مفاخرة البصرة و الكوفة قال حبيب بن المظاهر يوم الطف... (كان في النسخة كلمة لم يقرء) فقال له برير بن خضير الهمداني فقال له سيّد القرني يا اخي ليس هذا موضع سرور فقال له و ايّ موضع احق الي السرور و الله ما هذا الآن... (كان في النسخة كلمة لم يقرء) الطففات بسيفهم فنعانق انتهى. (١٤٥٨)

حج

□ انواع الحجّ ثلاثة : تمتّع و قران و افراد و حجّ القران ان يحرم بالحجّ أوّلاً من ميقاته و يسوق الهدي فيقضي مناسكه و عليه عمرة مفردة بعد ذلك و هو فرض حاضري مكّة و من في حكه اجماعاً (رياض). (٥٩٥)

□ في حديث الحج : لو استقبلت من امري ما استدبرت ما سقت الهدي اي لو عنّ (ظهر) لي هذا الرأي الذي رأيتّه آخرها و امرتكم به في أوّل امري لَمَا سقت الهدي معي و قلّدتّه و اشعرتّه فأنّه اذا فعل ذلك لا يحلّ حتى ينحره و لا ينحر الأ يوم النحر فلا يصحّ له فسح الحجّ بعمرة و من لم يكن معه هدي لا يلزم هذا (نهاية). (٦٠٩)

حجرات

□ و الحجرات النواحي و الاصل في ذلك أنّ امرء القيس نزل على خالد بن سدوس البنها في فاغار عليه باعث بن حويص و بالجه فقال له خالد اعطني صنايعك و رواحلك اطلب عليها مالك فاعطاها خالد فذهب بهما جميعاً القوم و استردّ ابله فلما راي القوم ذلك رجعوا اليه و اخذوا الرواحل منه و ذهبوا بها جميعاً فقال امرء القيس القصيدة التي منها ودع الخ فصار البيت من امثالهم الدائرة السائرة. (١٢٤١)

حجّة الوداع

□ حجّة الوداع حجة الفراق سميت بذلك لأنّ رسول الله ﷺ لما قال هي بلّغت يعني في خطبته المشهورة قالوا نعم و طفق يقول اللهم اشهد ثمّ ودّع الناس اي تركهم فقالوا هذه حجّة الوداع. (٥٨٩)

حد بيبة

□ الحد بيبة بضمّ الحاء مخفّفاً و قد يشدّد. (٣٦٠)
□ في صلح الحد بيبة : هذا ما قاضي عليه محمّد ﷺ فاملّ من القضاء بمعني الفصل و الحكم لانه كان بينه و بين اهل مكة (نهاية). (٣٦١)

حد بيبة

□ قلت ان كان المفيد رحمه الله قد ذكر هذا فقد اورد الترمذي في صحيحه ما يقاربه و هو عن ربعي بن خراش قال حدثنا على بن ابيطالب بالرحبة قال لما كان يوم الحد بيبة خرج الينا ناس من المشركين

فيهم سهيل نب عمرو و اناس من رؤساء المشركين فقالوا يا رسول الله خرج اليك ناس من ابنائنا و اخواننا و ارقائنا ليس لهم فقه في الدين فقال رسول الله لتنهتن يا معشر قريش او ليبتن الله عليكم من يضرب رقابكم على الدين قد امتحن الله قلبه للإيمان قالوا من هو يا رسول الله و قال عمر من هو يا رسول الله قال هو خاصف النعل و كان اعطي علياً نعله يخصفها قال ثم التفت الينا علي فقال ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال من كذب علي متعمداً فليتوء مقعده من النار، هذا حديث حسن صحيح غريب (كشف الغمة). (٣٧٠)

حرث بن هشام

□ الحرث بن هشام هو اخ لابي جهل عمرو بن هشام. (٤٧٠)
 □ زهير و عبدالله ابنا ابي امية حذيفة بن المغيرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم اخو ام سلمة زوج النبي ﷺ امهما عاتكة بنت عبدالمطلب عمه رسول الله ﷺ (٤٧١)

حسان بن ثابت الانصاري

□ حسان بن ثابت الانصاري الخزرجي شاعر رسول الله ﷺ الذاب عنه بلسانه قال له رسول الله لا زلت مؤيداً بروح القدس ما ذبتت عنا و ما نصرتنا بلسانك، مات سنة اربع و خمسين و عاش مائة و عشرين و كذلك عاش ابوه ثابت و جدّه المنذر و ابو جدّه حرام كل واحد منهم مائة و عشرين سنة لا يعرف في العرب اربعة تناسلوا من صلب واحد بهذه الصفقة قاله اكثر المؤرخين في كتبهم كذلك. (١٧٥)

حسين بن علي (ع)

□ روي سبط ابن الجوزي باسناده عن ابي الوصي و مروان بن الوصين قال نحرت الابل التي حمل عليها رأس الحسين ﷺ و اصحابه فلم يستطيعوا اكل لحومها كانت امر من الصبر. (١٦٩٥)

حمزة بن عبدالمطلب

□ حمزة بن عبدالمطلب عم رسول الله و اخوه من الرضاعة لأن ثوية ارضعت رسول الله اياماً قبل قدوم حليلة و ارضعت حمزة ايضاً و امه هالة بنت وهيب ابنة عم آمنة بنت وهب ام النبي صلى الله عليه و آله، اسلم سنة ثلث من البعثة استشهد باحد قتله الوحشي الحبشي و صلى عليه رسول الله

خمس تكبيرات ثم الحق به من الشهداء حتي كبر لحمزة سبعين تكبيرة وقبره الآن معروف فهو من سادات الشهداء وهو اسد الله و اسد رسوله (١٢٠)

حيدرة

□ حيدرة اسم من اسماء الأسد سمّي به عليّ عليه السلام، قال في حيوة الحيوان و اختلف في وجه تسميته بحيدرة على اقوال: قيل انه اسمه في الكتب المتقدمة و قيل انّ امّه فاطمة سمّته بهذا الاسم حين ولدته و كان ابوه غائباً فسمّته باسم ابيها اسد فقدم ابوه فسمّاه عليّاً و قيل أنّه كان يلقّب به في صغره لأنّ حيدرة هو الممتلي لحمّاً و العظيم البطن و عليّ كان كذلك (مجمع). (٣٨١)

خرايج

□ الخرايج بالخاء المعجمة ثم بالجيم هي التي تخرج على ايدي الانبياء و الاوصياء ممّا يدلّ على صحّة الدّعاهم «ادعاهم» و كذلك الجرايج بالجيم فالحاء المهملة و هي المعجزات لانها تجرح اي تكسب لاربابها التصديق فيما يدعون. (١٢٩٦)

خزاعة

□ لمّا صالح رسول الله قريشاً عام الحديبية كان في اشراطهم أنّه من احبّ ان يدخل في عهد رسول الله دخل فيه فدخل خزاعة في عقد رسول الله و دخلت بنو بكر في عقد قريش و كان بين القبيلتين شرّ قديم و وقعت فيما بعد بني بكر و خزاعة مقاتلة و اعانت قريش بني بكر بالسلاح و قاتل معهم من قريش من قاتل بالليل مستخفياً و كان ممن اعان بني بكر على خزاعة بنفسه عكرمة بن ابي جهل و سهيل بن عمرو و فركب عمرو بن سالم الخزاعي حتي قدم رسول الله و هو في المسجد بين القوم فقال:

لا هم اني ناشد محمدا
حلف ابينا و ابيه الأتلا
إن قريشاً أخلفوك الموعدا
و نقضوا ميثاقتك المؤكدا

و قتلونا ركعاً و سجداً

فقال رسول الله: حسبك يا عمرو و ثم قام فدخل منزله و قد عزم على نصر خزاعة ثم جاء بديل بن ورقاء الخزاعي في نفرٍ من خزاعة فاخبروه الخبر و ما فعلته قريش بهم و لاجل ذلك بعث قريش اباسفيان الي النبي ص لتأكيد عقد الحديبية و طلب الهدنة الي آخر ما في المتن (محصل مجمع البيان).

(٤٢٢)

خزيمة بن ثابت الأنصاري

□ خزيمة بن ثابت الأنصاري الأوسي ثم الخطمي ذو الشهادتين يكنى بابي عمارة روي أن النبي صلى الله عليه وآله اشترى فرساً من سواء بن قيس المحاربي فجحده سواء فشهد خزيمة للنبي ﷺ فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله ما حملك على الشهادة ولم تكن معنا حضراً؟ قال صدقتك بما جئت به و علمت أنك لا تقول إلا حقاً، فقال رسول الله من شهد له خزيمة أو عليه فحسبه أو قال شهادتك بشهادة رجلين. قال ابوعلی و هو من السابقين الذين رجعوا الى امير المؤمنين و شهد بدرا و المشاهد جميعاً و شهد مع عليّ بن أبي طالب الجمل و قتل بصفين في وقعة الخميس. (١٠٦)

خندف

□ خندف كزبرج لقب ليلي بنت حلوان بن عمران و هي زوجة الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و تنسب ولد الياس اليها و كان لها من البنين ثلاثة : عمرو و عامر و عمير و يقب عمر و بمدركة و هو جد قريش و قريش لقب النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة فالمراد من قولها على خير خندف خير بني خندف تريد عتبة بن ربيعة بن امية بن عبد شمس القرشي الاموي لعنه الله. (٢٠٩)

خندق

□ الخندق كجعفر حفير حول اسوار المدن و هو معرب كندة و خندقه حفرة، كذا في القاموس و جمعه خنادق و هي الحفائر.

ذمامة

□ الذمامة الحرمة و اما كون الاسدي صهرا فلان زينب بنت جحش زوجة رسول الله ﷺ كانت اسدية، قالوا المصاهرة المذكورة في كلامه هذه و قيل بل كان عليّ بن ابي طالب متزوجاً في بني اسد. (١٢٣٩)

ذو الفقار

□ ذو الفقار بفتح الفاء اسم سيف كان لرسول الله صلى الله عليه وآله نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء و كانت حلفته فضة، كذا في حديث الرضا بن ابي طالب، قيل سمى بذلك لأنه كانت فيه حُفَرٌ صغار حسان و خروز مطمئنة فالمفقر من السيوف ما فيه خروز مطمئنة و قيل كان هذا السيف لمنبته بن حجاج السهمي كان مع ابنه العاص يوم بدر فقتله امير المؤمنين بن ابي طالب و جاء به الى رسول الله صلى الله عليه وآله فاعطاها امير المؤمنين بن ابي طالب بعد ذلك فقاتل به دونه يوم أحد و قيل كان من حديد و وجدت عنه الكعبة في زمن جرهم او غيرهم و روي ان بلقيس اهدت لسليمان ستة اسياف و كان ذو الفقار منها

و روي عن عليّ عليه السلام قال ان جبرئيل اتى النبي صلي الله عليه وآله وقال له ان صنمافي اليمن مغفر من حديد ابعث اليه فادققه و خذ الحديد قال فدعاني و بعثني اليه فدققت الصنم و اخذت الحديد فجئت به الى رسول الله صلي الله عليه وآله فاستضرب منه سيفين فسَمِّي احدهما ذو الفقار و الآخر مخذم فتقلد رسول الله ذو الفقار و اعطاني مخذماً ثم اعطاني بعد ذلك الفقار (مختار مجمع البحرين). (٢٣٨)

ذو عدى

□ كانت كلمة ذي في القاب التابعة من ملوك اليمن كثيراً فمنهم : ذوالكلاع و ذونواس و ذواصيح و ذورعين و ذوزين و ذوجدن و ذوفايش و غيرهم و صاروا بذلك مقرونين كالاسماء لهم حتى انه جمع على اذواء، قال في النهاية في حديث حفة : المهدي قرشي يمان ليس من ذي و لا ذو اي ليس نسبه نسب اذواء اليمن و هم ملوك حمير منهم ذوزين و ذورعين، انتهى. و عدن جزيرة باليمن و بلدة بقرية ايضاً و المعني : ان عليهم في كل حدث يحدث باليمن من كل ملك يملك به ان يعطوا ثلثين درعاً و ثلثين فرساً و ثلثين جملاً عارية مضمونة و انما اريد بذلك استمرار هذا العهد عليهم في جميع الازمنة لافي زمن دون زمن و في عهد ملك دون ملك آخر. (٥٨٥)

ذي الحليفة

□ ذي الحليفة موضع على ستة اميال من المدينة و ميقات الحاج منه . (٥٩٦)
□ البيدا ارض مخصوصة بين مكة و المدينة على ميل من ذي الحليفة نحو مكة (مجمع البحرين).

(٥٩٧)

رَبِّي

□ الربِّي منسوب الى الربِّ كالرباني قال الزمخشري الربِّيون الربانيون و قرء بالحركات الثلث فالفتح على القياس و الضم و الكسر من تغييرات النسب، قال ابن اثير في حديث علي عليه السلام الناس ثلثة عالم رباني قيل هو من الربِّ بمعني التربية و كانوا يربون المتعلمين بصغار العلوم، قيل بكبارها و الرباني العالم الراسخ في العلم و الدين او الذي يطلب بعلمه وجه الله و قيل العالم العامل المعلم. (١٣٥)

رفاعة

□ رفاعة بضم الراء المهملة بن شداد البجلي كان ممن حضر مع مالك الاشتهر في تجهيز ابي ذر على ما

رواه الكشي عن محمد بن علقمة بن الاسود النخعي و يظهر له فيه مدح كما قيل، قال ابن الاثير في الكامل وكان رفاة مع العثمانيين من اهل اليمن و لقد تهيأ معهم لقتال اهل الكوفة فلمقامت الحرب على ساق نادي مناد من اهل الكوفة يا لثارات الحسين و نادي مناد من اهل اليمن يا لثارات عثمان فلما سمع رفاة ذلك كرهه و قال مالي و العثمان و رجع الى اهل الكوفة ثم قاتل العثمانيين و هو يقول :

أنا ابن شداد على دين علي لست لعثمان بن اروى بولي

حتي قتل رحمه الله انتهي حاصل كلامه.

اقول :الظاهر من الاخبار ان هولاء النفر المذكورون احيط بهم و لم يرضوا بل نعموا مما اصاب اهل البيت (ع) من اهل الكوفة على انهم ثاروا بدم الحسين عليه السلام كما مر. (١٤٥٧)

زنادقة

□ الزنادقة جمع زنديق و هو الكافر بالله او مخصوص بالثنوية او القائل بالنور و الظلمة (قا). (٧٣٠)

سبط

□ عن ابن الاعرابي الاسباط خاصة الاولاد و في الحديث الحسن و الحسين سبطا رسول الله اي طائفتان و في الخبر الحسين سبط من الاسباط اي امّة من الامم في الخير و يحتمل ان يراد بالسبط القبيلة اي يتشعب منهما نسله. (١٧٤٢)

سعد بن عبادة انصاري

□ سعد بن عبادة الأنصاري الخزرجي الساعدي يكنى ابا ثابت و قيل ابا قيس نقيب بني ساعدة له سيادة يعترف بها قومه و له في الجود اخبارٌ و كان لواء الانصار بيده في جميع المشاهد و لما توفي النبي صلي الله عليه و آله تكلم سعد في الخلافة و قال يا معاشر المهاجرين، منّا امير و منكم امير، قيل كان يطلب الخلافة لعلي عليه السلام و لم يتم له ذلك حتى ارجعه عمر بن الخطاب و وطئه و قال اقتلوا سعداً قتل الله سعداً و ابي الامر الا لابي بكر بن قحافة و لم يبايع سعداً ابابكر و لا عمر و سار الى الشام فاقام به بجوران الى ان مات، قيل وجد ميتاً على مغتسله و قد اخضر جسده و سمعوا بالمدينة قائلاً يقول في بئر - و لا يرون احداً - :

نَحْنُ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ، سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ وَ رَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُحْطِ فُؤَادَهُ.

فظنوا ان قتله الجن. (١٦٤)

سعد بن مالك خدرى

□ ابو سعيد سعد بن مالك الانصاري الخُدري و هو مشهور بكنيته و الخدري بضمّ الخاء المعجمة و سكون الدال المهملة بطن من الانصار يُنسبون لاختدرة بن عوف و كان ابو سعيد رحمه الله من شيعة على عليه السلام مستقيماً في امره. (٢٠)

سعد بن معاذ

□ روي الأخير في تفسير القمي في الحديث أنه قال لسعد بن معاذ حين حكم في قريظة لقد حكمت بحكم الله من فوق سبع ارقعة يعني سبع سماوات و كلّ سماء يقال لها رقيب و الجمع ارقعة و قيل الرقيب اسم سماء الدنيا فاعطي كلّ سماء اسمها (نهاية). (٣٤٧)

سليمان بن سرد بن الجون

□ سليمان بن سرد بن الجون بن ابي الجون الخزاعي كان اسمه في الجاهلية يسار فسمّاه رسول الله صلي الله عليه وآله، سليمان و يكنى ابا المطرف، نقل عن الفضل بن شاذان قال من التابعين الكبار و رؤسائهم و زهادهم سليمان بن سرد و المسيّب بن نجبة فتدبر، قال ابن الاثير في اسد الغابة في ترجمة سليمان: و كان له قدر و شرف في قومه و شهد مع على بن ابي طالب عليه السلام مشاهد كلّها و هو الذي قتل حوشباً ذا ظليم الالهاني بصفتين مبارزة و كان فيمن كتب الى الحسين بن على عليه السلام بعد موت معاوية يسأله القدوم الى الكوفة فلمّا قدمها ترك القتال معه فلمّا قتل الحسين (ع) ندم هو و المسيّب بن نجبة الفزازي و جميع من خذله و لم يقاتل معه و قالوا بانّ توبة الآن نطلب بدمه فخرجوا من الكوفة مستهلّ ربيع الآخر من سنة خميس و ستين و ولّوا امرهم سليمان بن سرد و سمّوه امير التوابين و ساروا الى عبيدالله بن زياد و كان قد سار من الشام في جيش كبير يريد العراق فالتقوا بعين الوردية من ارض الجزيرة و هي رأس عين فقتل سليمان سرد و المسيّب بن نجبة و كثير ممّن معهما و حمل رأس سليمان و المسيّب الى مروان بن الحكم بالشام و كان عمر سليمان حين قتل ثلاثاً و تسعين سنة، انتهى. و قد يقال انه تخلف عن الجمل. (١٤٥٥)

سياججة

□ السياججة قوم صالحون من السند كانوا بالبصرة و قد كان امير المؤمنين ع سلّم بيت مال البصرة اليهم

فقتلهم اصحاب الجمل. (٩٧٠)

شمر

□ الضمير في هو يعبد الله على حرف راجع الى شمر لعنه الله تعالى وذلك يحتمل على وجهين احدهما ان يكون هذا الكلام مسوقا من الراوي على جهة حكاية معني ما قاله شمر يعني ان شمرا قال للحسين عليه السلام انا اعبد الله على حرف ان كنت ادري ما تقول اي اني لا ادري ما تقول فير ويه المرادي على هذا الوجه حاكيا معناه والثاني ان يكون هذا الكلام باسره مقول شمر فيكون هو راجعا الى شمر بفرضه نفسه غائبا بمعنى ان هذا الشخص مشيراً به الى نفسه الخبيثة يعبد الله على حرف ان كان يدري ما يقوله الحسين عليه السلام و يؤيده ان في اكثر النسخ تقول بتاء الخطاب عوض يقول وهذا المعني قد ذكره بعض الاعلام و حسنه و يصرح على الاول ما رواه سبط ابن الجوزي في التذكرة قال: فقال شمر انا اعبد الله على حرف ان كنت ادري ما تقول و انت خبير انه يتعين الاول بقريته هذه الرواية لا محالة، ثم ان هذا الكلام مأخوذ من قوله تعالى: ﴿و من الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين﴾ قال بعض المفسرين يعنى على وجه واحد و هو من يعبد الله على السراء و الضراء اريد به من يعبد الله على شك في معرفته و المراد من العبادة على سبعين حرفاً هو المبالغة في كثرة شكوكه المضلة. (١٦٤٢)

صادق الامين:

□ الصادق الامين: كان النبي صلي الله عليه و آله تدعوه قريشاً بالصادق الامين لأمانته و صدق لهجته. (٦)

صُلب

□ الصُّلب جمع الصليب كذا في الصحاح و هو هيكل مربع تزعم النصراني ان عيسي عليه السلام صلب على خشبة مثله و لذلك يعبدونه و يجعلون على انفسهم من الذهب و الفضة و غيرهما شبه الصليب. (٥٧٤)

طف

□ الطف جانب البر و ساحل البحر و سمي به المكان الذي قتل فيه الحسين عليه السلام لأنه جانب البر ممّا

يلي الفرات و كانت تجري يومئذ قريباً منه. (١٧٢٠)

طفوف

□ الطفوف جمع طف و هو ساحل البحر و جانب البرّ و منه حديث مقتل الحسين عليه السلام انه يقتل بالطف سمي به لانه طرف البرّ ممّا يلي الفرات و كانت تجري يومئذ قريباً منه (نهاية). (١٣٣١)

طلحه بن عبيد الله

□ الرجل الذي مال لضغنه من امير المؤمنين الى عثمان هو طلحة بن عبيدالله لانه كان تيمياً و كان ابن عمّ ابي بكر و قد ثبت انه تمكن الحقد و الضغينة في قلوب بني تيم على آل هاشم و بالعكس كما هو ظاهر و هذا على القول بانّ طلحة كان حاضراً يوم الشوري و اما على الرواية التي جاءت بانّ طلحة لم يكن حاضراً و انه جاء بعد ايام فذو الضغن هو سعد بن ابي وقاص لانّ امه عمينة بنت سفيان بن امية بن عبدشمس و قد كان عليه السلام قتل من اخواله من بني امية ببدر و غيرها ما لا خفاء فيه و هذا القول هو الذي اختاره الطبري في تاريخه. (١١٧١)

طلحة ابن عمّ

□ كان طلحة ابن عمّ لأبي بكر بثلاث طبقات فابوبكر هو عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو و التيميّ و طلحة هو ابن عبيدالله بن عثمان ابن عمرو و التيميّ، كذا قال ابن قتيبة. (٩٣٦)

طلحة بن ابي طلحة

□ طلحة بن ابي طلحة و اسم ابي طلحة عبدالله بن عبد العزي بن عثمان بن عبد الدار بن قصي بن كلاب القرشي ثم من بني عبد الدار على قول الواقدي و غيره. (٢٣٧)

طلقتاء

□ الطلقتاء هم الذين خلي عنهم رسول الله يوم فتح مكة و اطلقهم لم يسترقهم واحدهم طليق فعيل بمعنى مفعول و هو الأسير اذا اطلق سبيله (نهاية) المؤلفه قلوبهم اي المستمالة قلوبهم بالمودة و الاحسان. (٤٨٩)

عاشورا

□ لا يخفي عليك ان هذا الكلام لا يوافق بما قد سبق في نزوله عليه السلام على ارض كربلاء اعني قوله ثم نزل

وذلك يوم الخميس و هو اليوم الثاني من المحرم فيكون العاشر منه على هذه الرواية يوم الجمعة و لا يبعد ان يقال ان كون عاشورا يوم السبت هو التحقيق عند المصنف كما فهمه العلماء رضوان الله عليهم و نقلوه عنه لكنه ذكر الاول جرياً على رواية من يروي عنه واقعة و ان اشعر على اعتباره بما قد سبق ايضاً اعني قوله و قيل يوم السبت. (١٧٥٢)

عباس بن علي بن ابي طالب

□ قال ابو الفرج: العباس بن علي بن ابي طالب و يكنى ابا الفضل و فيه يقول الشاعر:

احقّ الناس ان يبكي عليه
أخوه و ابن والده على
و من واساه لا يثنيه شيبىء
فتي ابكي الحسين بكر بلاء
ابو الفضل المضرج بالدماء
و جاد له على عطش بماء

و فيه يقول الكميت:

و أبو الفضل إن ذكرهم الحلو
قُتل الادعياء اذ قتلوه
والشفاء للنفوس من الأسقام
اكرم الشاربين حلوب الغمام

و كان رجلاً و سيمًا جميلًا يركب الفرس المطهّم و رجلاه يخطّان في الارض و كان يقال له قمر بني هاشم و كان لواء الحسين بن علي عليه السلام معه يوم قتل المطهّم كمعظم التام من كلّ شيبىء على حدّته.

(١٤٨٣)

عبد الرحمن بن شريح

□ عبد الرحمن بن شريح الشبامي و شَبام بكسر الشين حيّ من همدان و كان عبد الرحمن شريفًا خرج فيمن خرج مع المختار بن ابي عبيدة لكن كان رأيه مع ابن الحنفية هذا الكلام مستخرج من الكامل لابن الاثير. (١٥١٢)

عبدالله بن جعفر بن ابي طالب

□ ابو جعفر عبدالله بن جعفر بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف القرشي الهاشمي و امّه اسماء بنت عميس الخثعمية فهو و محمد بن ابي بكر و يحيى بن امير المؤمنين على بن ابي طالب اخوة من جهة الامّ و ذلك لأن اسماء بنت عميس تزوجها ابو بكر بعد جعفر فولدت له محمد بن ابي بكر ثم تزوجها بعده امير المؤمنين عليه السلام فولدت له يحيى بن علي هذا قول جمهور النسابين و كان عبدالله من اجود اهل زمانه و بلغ من جوده ان امير المؤمنين اراد ان يحجر عليه لمخافة التبذير ففطن به عبدالله و

احتال لنفسه فشارك الزبير في امواله و تجارته لانه كان شحيحاً فقال عليه السلام اما انه لقد لاذ بملاذ و لم يحجر عليه و قتل من عبدالله بالطف ابنان علي المشهور و هما محمد بن عبدالله و امه خوضاء بنت خفصه احد بني تيم الله بن ثعلبة و عون الاصغر بن عبدالله بن جعفر و امه جمانة بنت المسيب بن نجبة الفرازي هكذا قال سبط ابن الجوزي في التذكرة و ابن الاثير صاحب التاريخ فيه و قال ابو الفرج في مقاتل الطالبين ان المقتول بالطف هو عون الاكبر بن عبدالله بن جعفر و امه زينب بنت علي عليه السلام و اما عون الاصغر الذي امه جمانة بنت المسيب فقد قتل يوم حرة و ان قتله اصحاب مسرف بن عقبة، انتهى محصل كلامه. و لاريب ان قوله اثبت. (١٧٣٥)

عبيد

□ و العبيد مصغراً اسم فرس عباس و المراد بالشيخ ابوه يقول ان اباهما لم يكونا اكثر شرفا و لارفع منزلة في الناس من ابي و لست بادني و ادون منهما و وجدت في بعض الرويات يفوقان مرداس في مجمع كان رسول الله صلي الله عليه و آله اعطي يومئذ لكل رجل من المؤلفه مائة ابل. (٤٨١)

عبيد الله بن زياد

□ هو عبيد الله بن زياد بن ابيه و ام زياد سمية و اما ابوه فغير بين و ذلك ان زياداً ادعاه عدة رجال و غلب عليه ابوسفيان منحرب فيقال زياد بن ابي سفيان و قد يقال زياد بن عبيد، فاما ابتداء حاله فهو ان سمية ام زياد كانت لدهقان بكسكر فمرض الدهقان فمات فصار لحرث بن كلدة الطيب الشقي فوهبه سمية فولدت عنه الحرث ابنين و هما ابوبكرة و نافع و لم يقرأ به ثم زوج الحرث سمية من غلام له يقال له عبيد و هو رومي فولدت له زياداً و كان ابوسفيان سار في الجاهلية الى الطائف فنزل على خمّار يقال له ابو مريم السلولي فقال ابوسفيان لابي مريم اني قد اشتهيت النساء فالتمس لي بغياً فقال له هل لك في سمية فقال هاتها ثديها و ذفر بطنها فاتاه بها فوقع عليها فعلمت بزياد و وضعته سنة احدي من الهجرة فكان يقال زياد بن عبيد ثم استلحقه معاوية سنة اربع و اربعين لما كان يعرف منه من الدهي و الخبث و شهد له في ذلك ابو مريم و غيره و كان زياداً هياً منطبقاً شديداً على الناس و هو اذي شدد الملك لمعاوية و جرد سيفه له و اخذ بالظنة و عاقب بالتهمة و له اخبار غريبة ثم خرجت في آخر ايامه طاعونة على اصبع يمينه فمات منها بالكوفة سنة ثلاث و خمسين و كان له اولاد منهم عبيد الله و عبدالله ابنا مرجانة و يكني عبيد الله اباحفص و كان زياد تزوج امه مرجانة من شرويه الاسواري و دفع عبيد الله اليها و نشاء بالاساورة ثم ولي المصريين ليزيد بن معاوية و كان من فعاله ما

كان ثم اخرجته الناس من بعد يزيد فعاد الى الشام وكان مع مروان بن الحكم فولاه العراقيين ثانية فسار الى الكوفة اذ بعث اليه المختار بن ابي عبيدة الثقفي ابراهيم بن مالك الاشر فقتله ابراهيم فيمن قتله بقرب الزاب و احرق جثته الملعونة و لعذاب الآخرة اشد و ابقى قال ابن قبيبة في كتاب المعارف و كان قتله يوم عاشوا سنة سنة سبع و ستين و هذا غريب . (١٤٧٧)

عبيد الله و ابوبكر ابنا امير المؤمنين

□ عبيد الله و ابوبكر ابنا امير المؤمنين عليهما السلام و امهما ليلي بنت مسعود بن خالد بن مالك بن ربيعي بن سلمي بن جندل بن مسلم بن دارم بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد بن تميم النهشلية التميمية قال ابن ادريس في السرائر و قد ذهب شيخنا المفيد في الارشاد الى ان عبيد الله بن النهشلية قتل بكر بلاء مع اخيه الحسين و هذا خطأ محض بلا مرأى لأن عبيد الله النهشلية كان في جيش مصعب بن الزبير و من جملة اصحابه قتله اصحاب المختار بن ابي عبيد بالمدار و قبره هناك ظاهر و الخبر به متواتر و قد ذكره شيخنا ابو جعفر في الحايريات لَمَّا سئل السائل عمَّا ذكره المفيد في الارشاد فاجاب بأن عبيد الله بن النهشلية قتل اصحاب المختار بن ابي عبيد بالمدار و قبره هناك معروف عند اهل تلك البلاد، انتهى. قلت و هكذا ذكره ابو الفرج في كتاب مقاتل الطالبين و ابن قتيبة في المعارف : ان عبيد الله النهشلية قتل بالمدار قتله اصحاب المختار في هذه الواقعة و هو معروف، لكن ابن الاثير قد ذكر في التاريخ القولين جميعاً. (١٣٨٧)

عسكر

□ العسكر اسم مواضع و يقال لسر من راي ايضاً لان المعتصم بناها و انتقل اليها بعسكره فقبل لها العسكر. (١٨٩٠)

علي بن حسين

□ قال ابو الفرج علي بن الحسين الاصفهاني صاحب الاغانى في كتاب مقاتل الطالبين قال : و ممن قتل مع الحسين عليه السلام من اهله علي بن الحسين عليه السلام و هو الاكبر و لاقب له و يكنى ابا الحسن و امه ليلي بنت ابي مرّة بن عروة بن مسعود الثقفي و امها ميمونة بنت ابي سفيان بن حرب بن امية و تكنى ام شيببة و امها بنت ابي العاص و هو اول من قتل في الواقعة يعني من آل ابي طالب و اياه عني معاوية في الخبر الذي حدثني به محمد بن محمد بن سليمان قال حدثنا يوسف بن موسى القطان قال حدثنا جرير عن مغيرة قال قال معاوية من احق الناس بهذا الامر يعني الخلافة، قالوا انت قال لا، قال اولي

الناس بهذا الامر على بن الحسين بن علي جده رسول الله ﷺ وفيه شجاعة بني هاشم و سخاء بني امية و زهو ثقيف، انتهى. اقول لكن الاكثرين علي ان القليل بالطرف هو علي الاصغر و علي بن الحسين الاكبر هو زين العابدين عليه السلام. (١٦٧٣)

علي (ع)

□ قال ابو حامد عبدالحميد بن ابي الحديد المعتزلي في شرحه ان اكثر اهل الحديث و المحققين من اهل السيرة رووا ان علياً عليه السلام اول من اسلم. قال ابو عمرو و يوسف بن عبدالبر المحدث في كتاب الاستيعاب المروي عن سلمان و ابي ذر و المقداد و خباب و ابي سعيد الخدري و زيد بن اسلم ان علياً عليه السلام اول من اسلم فروي عن عكرمة عن ابن عباس قال لعلي اربع خصال ليست لأحد غيره: هو اول عربي و عجمي صلي مع رسول الله و هو الذي كان معه لوائه في كل زحف و هو الذي صبر معه يوم فر عنه غيره و هو الذي غسله و ادخله قبره و من الشعر المروي في هذا المعني قوله عليه السلام: (١٠٣)

مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَخِي وَ صِنُوي
سَبَقْتُكُمْ إِلَى السَّلَامِ طُرّاً
وَ حَمَزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي
عُلَاماً مَا بَلَغْتُ أَوْانَ حُلْمِي.

عمر بن خطاب

□ ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبدالعزيز بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدي بن كعب بن لوى القرشي ثم العدوي و ام عمر حنمة بنت هشام بن المغيرة اخت ابي جهل نب هشام و قيل خثمة بنت هاشم بن المغيرة بنت عم ابي جهل و القول الاول قول ابي النعيم و ابن اسحق و ابن قتيبة هذا ما ذكره الناس في نسب الرجل و قد ورد في اخبارنا ما ورد فيما النسب قول الشاعر: (٤٠٢)

يرع الخفاء فبحت بالكتمان
او كان ما بي عيناً لكتمته
و شكوت ما القي الى الإخوان
لكن بالي جل عن كتماني

□ لما طعن ابولؤلؤ فيروز العجمي عمر بن الخطاب فحمل الى بيته و تيقن بموته قال ادعوا لي باطلحة الانصاري فدعوه له فقال انظر يا باطلحة اذا عدتم من حفرتي تكرح خمسين رجلاً من الانصار حاملي سيوفهم فخذ هولاء النفر يعني علياً عليه السلام و عثمان بن عفان و الزبير بن العوام و طلحة بن عبيدالله و سعد بن ابي وقاص و عبدالرحمن بن عوف بامضاء الامر و تعجيله و اجمعهم في بيت و ف باصحابك على باب البيت ليتشاوروا و يختاروا واحدا منهم فان اتفق خمسة و ابي واحد فاضرب عنقه و ان اتفق اربعة و ابي اثنان فاضرب اعناقهما و ان اتفق ثلاثة و خالف ثلاثة فانظر الثلاثة التي فيها

غدير

□ الغدير القطعة من الماء يغادرها السيل و خمّ بضمّ الخاء و تشديد الميم موضع بين مكّة و المدينة تصبّ فيه عين كان في ذلك المكان. (٤١٢)

غري

□ الغريّ كغنيّ البناء الجيّد و الغريّان بناآن مشهوران بظاهر الكوفة قاله في القاموس و الآن مدفن عليّ عليه السلام و قد يوحد للتخفيف فيقال غريّ. و النجف الموضع المرتفع الذي يمنع ماء السيل ان يصل اليه كالتلّ و النجف معروف. (٣٣)

غزوه

□ مختصر خبر هذه الغزوة انّ رسول الله صلي الله عليه و آله خرج من المدينة في ذيقعدة سنة ستّ او خمس في الهجرة يريد زيارة البيت و لا يريد حرباً و ساق معه الهدي سبعين بدنة، فلما علمت قريش مسير رسول الله، ارسلت خالد بن الوليد في مأتي فارس ليردّه عن مكّة و يمنعه منها فجاء رسول الله حتى نزل الحديبية و هي اسم بئر قريبة من مكّة، فعندها بايع المسلمون بيعة الحديبية تحت الشجرة المعروفة و هي شجرة السمرة و تسمّى بيعة رضوان لقوله تعالى: ﴿لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة﴾ و كانوا الفأ و اربعة مائة بايعوا على الموت و سار خالد حتي وافهم في ذلك المكان فلما التقت الفتتان تناوشوا قليلاً ثم جمع الله تعالى امرهم على الهدنة و هي الصلح فاصطلحوا على امور منها: ان يرجع رسول الله صلى الله عليه و آله هذه السنة ثم يأتي الحجّ في العام القابل فعند ذلك اشتدّ رجلٌ من المهاجرين كلّ الاشتداد و قال لو وجدت اربعين رجلاً لخالفته يعني رسول الله و قيل أنّه ائماً خالف هذه المخالفة في الرأي و قيل الصلح و الخبر معروف. فلما صدّ العدو رسول الله من الحجّ رجع الى المدينة ففتح الله له خيبر و اعطاهم ﴿مغانم كثيرة يأخذونها﴾ اي المسلمون من حصون خيبر و القصة مشهورة ذكرنا منها موضع الحاجة ممّا يرتبط المتن كلّ الارتباط. (٣٥٩)

غزوه وادى الرمل و غزوة السلاسل

□ لا يخفي على النبيه من التسامح في اطلاق اسم الغزوة على مثل هذه الحرب فانّ القوم اصطلاحوا ان يُسمّوا من حروب النبي ما لم يحضره بنفسه سرّيةً و ما حضره غزوة فالمراد بالغزوة في المقام معناه

اللغوي خاصة، ثم ان كلام القوم من المحذّثين و المورخين في هذا المقام مضطرب و فيه اختلاف بين لا يخفي على من تتبّع و تدبّر فمنهم من جعلها غزوتين و سمّي احدهما وادي الرمل و نسب الفتح فيها لأمير المؤمنين عليه السلام و جعل غزوة اخري و سمّيها ذات السلاسل و نسب الفتح فيها لعمر و بن العاص و منهم من جعلها غزوة واحدة و سمّيها بالثاني و نسب الفتح فيها لعمر و بن العاص و هذا القول للعامة خاصة و منهم من قال غير ذلك و الذي ظهر لنا بعد تدبّر كلماتهم ان المراد من غزوة ذات السلاسل و وادي الرمل و ذات السلسلة واحدة و منشأ الخلاف ان الخاصة يذكرون فيها الفتح لأمير المؤمنين عليه السلام و العامة ينسبونه لعمر و بن العاص و لأجل ذلك تشابه القول على بعض المتأخرين من اصحاب التاريخ و قد اختلفوا بعد ذلك في وجه تسميتها بهذا الاسم فمنهم من قال: ان السلاسل بضم السين الاول و كسر الثاني ماء و قعت دونها الغزوة فسميت به و قيل: انه اسم موضع سمّي به لانه كان فيه رمل انعقد بعضه على بعض فاسلاسل في اللغة على هذا المعني موجود و قيل سميت به لان علياً عليه السلام قتل منهم و اسر و شدّ اسراهم في الحبال مكتفين كأنهم في السلاسل و هذا هو المروي عن ابي عبد الله عليه السلام كما ذكره الطبرسي في مجمع البيان و الراوندي في الخرائج و الديلمي في الارشاد فعليها يصح التسمية بالسلسلة ايضاً و ان كانت الاعلام لا لتغير (من العبد المتصدي لتصحيح الكتاب). (٥٥٥)

غزوة الأبواء

□ قال محمد بن اسحق في مغازيه اول غزاة غزاها رسول الله صلي الله عليه و آله غزوة الأبواء و يقال لها وذان و هي اسم موضع قرب الأبواء (٢٢٢)

فترة

□ الفترة هي الأزمنة التي بين الأنبياء اذا انقطعت الرسل فيها، يقول عليه السلام: اني لأخشى ان لا أتمكّن من الحكم بكتاب الله فيكم فتكونوا كالأمم الذين في ازمّة الفترة. (٩٠٨)

قدامه

□ قدامه بضم الاول و تخفيف الثاني، ابن مطعون بالطاء المعجمة اخو عثمان بن مطعون خال عبد الله بن عمر و حفصة و كانت بنت الخطاب اخت عمر تحته ايضاً. (٧٣٢)

قدرية

□ القدرية طائفة من المسلمين يزعمون ان الافعال كلها خيرها و شرها مخلوقة الله تعالى بقدره و

شبههم عليه السلام بالمجوس لأنهم احدثوا في الدين ما ليس من الدين كاحداثات المجوس. (٨٠٤)

كراع الغميم

□ كراع الغميم كامير واٍ بين الحرمين على مرحلتين من مكة. (٥٩٨)

مسلم بن عقيل بن ابيطالب

□ مسلم بن عقيل بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف و امه نبطية من آل فرزند و قيل ام ولد و كان مسلم اكبر ولد عقيل و اشجعهم؛ روي الصدوق في الامالي باسناده الى ابن عباس عن علي عليه السلام عن النبي صلي الله عليه و آله حديثا في مدح عقيل يقول في آخره و انّ ولده مقتول في محبة و لذلك تدمع عليه عيون المؤمنين و تصلي عليه الملائكة المقربون ثم بكى رسول الله صلى الله عليه و آله حتي جرت دموعه على صدره ثم قال: الى الله اشكو ما يلقي عترتي من بعدي. (١٤٧١)

ناكتون

□ فالناكتون اهل الجمل لانهم نكثوا البيعة اي نقضوها و استنزلوا عايشة و ساروا بها الى البصرة و هم عسكر الجمل و رؤسائه و القاسطون اهل صفين مأخوذ من القسوط بمعنى الجور لانهم جاروا في حكمهم و بغوا و هم الفئة الباغية اعني اصحاب معوية عليه الهاوية و المارقون الخوارج لانهم مرقوا اي خرجوا من الدين بالخبر النبوي المجمع على روايته و كل ذلك كان رسول الله صلي الله عليه و آله اخبر به عليا عليه السلام و رواياته اشهر من ان يذكر. (٢٩)

نجران

□ نجران موضع معروف بين الحجاز و الشام و اليمن و منه الحديث قدم عليه نصاري نجران و في حديث نصاري نجران جاء السيد و العاقب هما من رؤسائهم و اصحاب مراتبهم و العاقب يتلو السيد (نهاية). (٥٧٣)

نسر

□ و النسر طائر معروف يأكل الجيف يقال له بالفارسية كركس و القشع المسمن منه و المعنى أنه عليه السلام

لَمَّا قَتَلَ مَرْحَبًا رَجَعَ إِلَى الْقَوْمِ فَشَدَّ بِهِمْ شَدَّةً بَعْدَ الشَّدَةِ فَقَتَلَهُمْ وَأَضَافَ طَلَسَ الذَّبَابَ وَكَلَّ نَسَرَ قَشَعَمَ
بَلَحُو مَهْمَ يَأْكُلْنَ مِنْهُمْ فَقَوْلُهُ قَرَاهِمَ مِنْ بَابِ الْخَوْفِ وَالْإِيصَالِ. (٤١٤)

نوب

□ النوب بالضم جيل من السودان (١٨٧٧)

نوقان

□ نوقان احد مدينتي طوس (قاموس)، هو مني دعوة الرجل اي قدر ما بيني و بينه ذلك (قاموس).

(١٨٧٦)

وفود

□ الوفود جمع وفد و هو جمع وافد كصحب و صاحب كذا في الصحاح و في النهاية هم القوم
يجتمعون و يسرون بالبلاد و الذين يقصدون الأمراء لزيارة و استرفاء و انتجاع، تقول : وفد يفد فهو
وافد و اوفدته فوفد. (٥٧١)

يعسوب

□ يَعْسُوبُ مَلِكُ النِّحْلِ وَ أَمِيرُهَا وَ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ: أَنْتَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَالُ يَعْسُوبُ
الْكَفَّارِ وَ فِي رِوَايَةٍ: يَعْسُوبُ الظُّلْمَةِ وَ فِي رِوَايَةٍ: يَعْسُوبُ الْمُنَافِقِينَ، أَي يَلُودُ بِكَ الْمُؤْمِنُونَ وَ يَلُودُ
الْكَفَّارُ وَ الظُّلْمَةُ وَ الْمُنَافِقُونَ بِالْمَالِ كَمَا يَلُودُ النِّحْلُ بِيَعْسُوبِهَا وَ مِنْ هُنَا قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ
النِّحْلِ (حياة الحيوان). (١٠٥)

يوسف بن عمر

□ يوسف بن عمر بن محمد بن الحكم بن ابي عقيل بن مسعود ابن عم الحجاج بن يوسف يجمعه و
اياهم الحكم بن ابي عقيل و كان يكنى ابا عبدالله ولي اليمن لهشام بن عبد الملك ثم و له العراق و
محاسبته خالد بن عبدالله القسري و عماله فعذبهم فمات في عذابه و مات بلال بن ابي بردة في عذابه
قاله ابن قتيبة الدينوري و قال غيره : جاء كتاب هشام بخطه الى يوسف بولاية العراق و ان يأخذ الخالد
و عماله و يعذبهم و كانت ولايته العراق خمس عشرة سنة و في ولايته نزلت الذلة بالعراق و صار
الحكم فيه الى اهل الذمة. (١٣١٤)

یوم الدار

□ یوم الدار هو اليوم الذي جمع فيه رسول الله صلي الله عليه وآله بني عبد المطلب في دار ابي طالب س
للانذار وهم يومئذ اربعون رجلا و سيجي من هذا الكتاب مشروحا عند ذكر مناقبه ﷺ (۲۳)

يهود

□ قوله : يا اخوة القردة و الخنازير : هذا الخطاب لليهود، قال الله تعالى ﴿قل هل أنبئكم بشر من ذلك
مثوية عند الله من لعنه الله و غضب عليه و جعل منهم القردة و الخنازير و عبد الطاغوت اولئك شر
مكائنا و أضل عن سواء السبيل﴾ قال المفسرون فلما نزلت هذه الآية عير المسلمون اهل الكتاب و
قالوا يا اخوان القردة و الخنازير فنكسوا رؤسهم و افتضحوا (قاله في مجمع البيان). (۳۴۵)^۱

* * *

۱. تحقیق و تصحیح این اثر، به عنایت بی کران حضرت باری، در ۱۸ شهریور ۱۳۹۱ ش برابر با ۲۱ شوال
۱۴۳۳ ق برابر با ۸ سپتامبر ۲۰۱۳ م، در شهر مقدس قم به پایان رسید.

نمایه کلی کتاب

۹	پیشگفتار
۱۱	۱. آیت توحید و ادب
۱۸	۲. دستور سیر و سلوک
۲۱	۳. شیخ مفید
۲۸	۴. ارشاد شیخ مفید
۳۱	۵. حاشیه ارشاد
۳۴	۶. روش تصحیح و تقدیر و سپاس
۳۵	۷. تصاویر
۴۰	مقدمه آقای قاضی
۴۱	۱. امام علی <small>علیه السلام</small>
۲۰۳	۲. امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small>
۲۰۹	۳. امام حسین سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
۲۴۸	۴. امام زین العابدین <small>علیه السلام</small>
۲۵۱	۵. امام باقر <small>علیه السلام</small>
۲۵۳	۶. امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small>
۲۵۷	۷. امام موسی کاظم <small>علیه السلام</small>
۲۶۱	۸. امام رضا <small>علیه السلام</small>
۲۶۴	۹. امام جواد <small>علیه السلام</small>
۲۶۷	۱۰. امام علی النقی <small>علیه السلام</small>
۲۶۹	۱۱. امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۲۷۲	۱۲. امام مهدی القائم الحجه <small>علیه السلام</small>
۲۷۹	خاتمه کتاب
۲۸۳	فرهنگ لغات و اصطلاحات
۳۶۷-۳۴۱	اعلام تاریخی و جغرافیایی

